Взысканія		
ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЪ	ПРИЧИНА	Кѣмъ наложено взысканіе

Взысканія		
ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЪ	ПРИЧИНА	Кѣмъ наложено взысканіе

هو الله

تعالی شأنه العزیز

چون در این ایام میمنت فرجام که عهد
دولت ابد مدت و فرمان فرمائی اعلیحضرت قوی شوکت
سلطان السلاطین و خاقان الخواقین ظل الله فی الارضین سلطان
احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته بود این اقل العباد الحاج
عبد الجواد الآثم المتخلص بالخادم القزوینی ابن المرحوم الشیخ لطفعلی عاملهما الله بکرمه العمیم بعض
خود بر در از سنه سابقه الی الان مراثی و مدایح انشاء نموده بودم حسب الفرمایش
جمعی ترتیب منتخبی از آنها پرداختم و آنرا مسمی بتحفة المراثی
ساختم انشاء الله بچاپ رسانیده باعث آمرزش و یادگاری این
پریشان گردد ملتمس از مرثیه خوانان و دوستان
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین انکه یادمان
و روسیاه را بدعای خیر یاد فرمایند

۱۳۳۸

کتاب تحفة المراثی جاودام

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل سلام از خدا تحفه احمد آمده | هم صلوات کبریا بر محمد آمده

کیست محمد آنکه او باعث خلق آدم است | ختم جمیع انبیا فخر تمام عالم است

پایه جلال او برسر عرش اعظم است | در همه کاینات او ممکن منفرد آمده

شعشعه جمال او طعنه زند بمهر و مه | طنطنه جلال او کرده جلالها تبه

پایه اوج عزتش پای بکهکشان زده | خم پی خدمتش چنین طاق زبرجد آمده

باعث خلق ما سوا گشته رسول وال او | زینت عرش کبریا خاک ته نعال او

حضرت جبرئیل با آنهمه کمال او | طفل صفت بمدرسش تازه با بجد آمده

اینهمه عرصه شهود آمده زیردست او | جمله عالم وجود تیره پای پست او

از من عبد بی وجود مدح بود نگشت او | مادح ذات پاک او حضرت سرمد آمده

دوازده بند مرثیه ها درم (منقل اول) در هر صفحه یکبند نداشت

ای مه برج اصطفا آیه رحمت خدا
سر تو برار از لحد کن نظری بکربلا

بین بحسین عزیز خود کز ره فتنه و جفا
کشته تیر دشمنه فرقه مرتد آمده

همدم وی نمانده کس غیر سنان شمر کین
بر دل زار تشنه اش تیر نشسته دلنشین

پیرو دست چاک چاک مانده برهنه در زمین
بر بدنش ز تیغ دنی ضربت بحد آمده

از ستم ستمگران که سر وی سر سنان
گه بتنور ظالمان بر سر خاک مهمان

گه زنند برلبش از ره کینه خیزران
گه بر راهبا ز کرم جانب معبد آمده

ای ز تو درد ها دوا وی تو شفیع مذنبین
مانده اسیر درد و غم خادم زار و دل غمین

یک نظری نوی نما جان حسین نازنین
شایق کربلا شده عاشق مشهد آمده

عید مولود پیغمبر ص

باز در عالم عجب گردیده شادی آشکار
نور چشم مدعی زین مرتبت دین افتخار

عید مولود است فرات جهان در شادمند
زانکه نور داد گرامر در گردید آشکار

آنکه باشد مقتدا و رهنمای کن فکان
چون شدی ظاهر فتادی بر دل کافر شرار

ناسخ کل شریعت دین او حق است حق
جمله دینها در حضور دین اوبی اعتبار

او بشیر او نذیر او رحمة للعالمین
او رسول او نبی او شافع او کار مکار

او بود مزمل و مدثر و ختم الرسل
او ست طه او ست یس در کلام کردگار

هست مداحش خدا و خادمش روح الامین
معجزاتش با هر اش باشد افزون از شمار

شق ماه و نخله کز پشت شتر آمد برون
وان کلام سنگریزه وان بیان سوسمار

آن صدای بره بریان که یا احمد مخور
من مضر باشم شمارا زانکه باشم زهردار

بند اوّل

سر دو صد غزل چو در این نغمه کبود

غم در دو غم و تشنه‌اند الرد الرد خورد

لیلة المعراج اندر قاب قوسین جای او — گشت مشمول عنایات خدای کردگار

بس رحیم القلب بودی بر یتیم و بر فقیر — بس عظیم الخلق بودی بر صغار و بر کبار

لیک بسیار از جفاکاران اذیتها بدید — یا ولاد او ذوی بی نسل ما او دیت کار

گاه گفتندی که مجنونست و کذابست او — گاه از خون جبین رخساره اش شد لاله زار

در دندانش ز سنگ دشمنان آزرده شد — بار دیگرش اصدمه آمد از جفای روزگار

گرچه دلخون بود پیغمبر ز جور دشمنان — لیک بودی یاورش حیدر شه دلدل سوار

کاش گردد خون دلم از داغ فرزندش حسین — از جفاها بسکه دید آن تشنه کام داغدار

هر کجا رو آورم آخر روم در کربلا — اختیاری نیستم باز از کفم شد اختیار

کربلا گردم فدای آن شهیدانی که تو — داری اندر خود نهان هر یک چو ماه ده چهار

گرچه بودی سنگدل بر خود نپیچیدی ز غم — لیک در یکوقت گشتی مضطرب سیماب وار

آن زمان کز صدر زین غلطید زیب عرش حق — طاقت از دست رفت و از دل رفت اختیار

یا حسین گردم فدای پیکر صد پاره ات — لیک مسلمانی نبود آن دم که گردد بر تو یار

خادم او دارد گناه بی حساب ای کردگار — از رسول و آل او باشد بسی امیدوار

در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام

ای بباب حضرتت آدم ثناخوان یا علی — دیو گدای درگهت صد چون سلیمان یا علی

نوح گر غیر از تولای تو در دل نقش بست — تا قیامت بود در گرداب طوفان یا علی

از دم جان بخش تو عیسی بن مریم روح یافت — زان سبب گردید روح الله دوران یا علی

ذره از نور پاکت گشت در طور آشکار — در خودی گردید بیخود پور عمران یا علی

طفل ابجدخوان تو چون گشت ادریس نبی — شد مدرس بر ملایک ز امر سبحان یا علی

ریزه خوار خوان جودت یوسف مصری منیر — خاک پایت کحل چشم شیخ کنعان یا علی

گر نگشتی تو دلیل از بهر خضر زنده دل — کی رسید او بر وصال آب حیوان یا علی

ذکر ابراهیم گر میشد بغیر نام تو — کی شدی آتش برای وی گلستان یا علی

گر نبودی تو شب معراج همدم با نبی — پس که بد با مصطفی در عرش مهمان یا علی

گر نباشی حاضر و ناظر بوقت احتضار — عاجز آید قابض ارواح خلقان یا علی

گر نبد مقصود خلقت کند نور تو را — قالب آدم همیشه بود بیجان یا علی

مظهر نور خدائی واقفی از ما سوی — نقطه بسم اللهی در صدر قرآن یا علی

من نگویم تو خدائی لیک باشی حق نما — از تو ظاهر شد صفات ذات یزدان یا علی

ای خدا را حجت و ای ابن عم مصطفی — ای نبی را وارث و ای شاه مردان یا علی

نعل نعلین تو باشد حلقه چشم ملک — خاک راهت زیب بخش تاج شاهان یا علی

گر شود کاهیده نور دیده روح الامین — خاک پای دلدلت ریزد بچشمان یا علی

ذوالفقار ار آوری بیرون بوقت کارزار — چرخ گردان گردد از بیم تو لرزان یا علی

سرکشان را گر نظر گر افکنی در وقت رزم — صد هزاران سر فتد چون گو بمیدان یا علی

هر که دارد یکسر مو مهر تو در دل نهان — در جنان دارد هزاران حور و غلمان یا علی

گر شافع تو باشی جای وی در جنت است — گر بود مستغرق دریای عصیان یا علی

ای فدای جان تو جان تمام کائنات — وی بدرد انس و جان نام تو درمان یا علی

آرزو باشد بدل یکدفعه بوسم مرقدت — روشن آید چشم از آن طاق ایوان یا علی

یا رب چه واقعه است که امکان مشوش است

یا رب چه ماتم است عیان گشته در وجود

یا علی طاقت چسان آورد از غم طلب تو
یوسفت گردد دو چار چنگ گرگان یا علی

زینب از درد و الم بنمود رو سوی نجف
گفت بین ما را اسیر قوم عدوان یا علی

آخر این گلگون بدن باشد حسین نازنین تو
کاینچنین در خاک و خون گردیده غلطان یا علی

بر غم خود اشکبارم یا بغمهای حسین
بر زنان غمخوار باشم یا بطفلان یا علی

بر سر نی جلوه گر بینم رروی حسین
یا تنش بینم بزیر سم اسبان یا علی

از غم بی سجری از دیده بارم سیل اشک
یا که گریم از غم نو خط جوانان یا علی

نوحه بر قاسم کنم یا بر علمدار رشید
ناله بر اکبر کنم یا طفل خندان یا علی

عابد بیمار را گردیده خون دل غذا
آب وی گردیده از اشک دو چشمان یا علی

گریم از بزم شراب یا جفاهای یزید
نالم از طشت زر و یا چوب خیزران یا علی

صبرهایم شد تمام و طاقتم گردیده طاق
دست من گیر از وفا ای شاه خوبان یا علی

سر برهنه میروم که در سر بازارها
پا برهنه میدوم که در بیابان یا علی

مانده آخر دختران بمید و کار تو ایم
گشته جاد منزل ما کنج ویران یا علی

چشم خادم وقت مردن باز بر الطاف تو است
بردار از وی نظر ای شیر یزدان یا علی

در مدح علی مرتضی ع

دگر نمانده بدل بید می قرار علیجان
رخی نما و برآرم ز انتظار علیجان

خوشا دمی که شوم محتضر شوی حاضر
رخ تو بینم و جان را کنم نثار علیجان

بغیر عشق تو دیگر نباشدم عشقی
بغیر مدح تو نبود مرا شعار علیجان

ز جام عشق تو خواهم چنان شوم بیخود
که تا قیام تو در سر رم ز علیجان

انچنین آنکه باعث ایجاد عالم است   از غم نگار گشته و از دیده خون کشوند

عروس طبع مراهست بحری زند تحسین — همیشه باد بعزه قوی این حصار علیجان

بهرکسی هوسی داده حق بحق که نخواهم — بغیر مدح تو درهر دو کون کار علیجان

فدای قدر تو گردم که قدر جمله عالم — بنزد قدر و جلال تو بیوقار علیجان

قرار ار نگرفتی تو در جهان شاها — جهان و اهل جهان بود بیقرار علیجان

اگر بشهر و دیاری بغیر نام تو باشد — خرابه شود آنشهر و اندیار علیجان

جهة تو لی که رسد رزق هر شب و هر روز — بانس و جن و بماهی و مور و مار علیجان

تو چون بتخت خلافت نشستی ای سرور — ازآن دمید گل و لاله در بهار علیجان

مثال قد تو سروی نبود و نیست و نباشد — رخت ضیا برده ماه ده چهار علیجان

شباهتی نبود سرو را بآن قامت — چه نسبت است قمر را بآن عذار علیجان

غریق بحر ضلالت اگر شوند خلایق — هرانکه مهر تو دارد رسد کنار علیجان

نظر کنی اگر از لطف سوی هفت جحیم — فتد از آن شرر و شعله شرار علیجان

نه مومن است و نه مسلم کسی که بر تو گزید — معاندین خدا را بروزگار علیجان

نه آدمی است که تو سایه را خدا خواند — نه عاقل آنکه گزینند نور نار علیجان

چگونه میشود آیا مقام عیسی مریم — بروزگار شود مرتبع حمار علیجان

اگر ز پرده برون آمدی بیکباره — تمام خلق شدندت عبد خاکسار علیجان

تو ئی ولی و تو ئی والی و تو ئی والا — تو ئی وصی نبی شیر کردگار علیجان

شود بمعرکه مغلوب هر که با تو ستیزد — اگر هزار بود یا که صد هزار علیجان

اگر نهیب تمامی بشر عالم گردون — شود چه روبه ز دم کند فرار علیجان

شال الغر انکند بگردن چرا علی

ز مهر خرا کشند ز دل افغان دود دود

پدر ز شیر فلک بانگ رخ چو روی تو بشنید | دیگر پشت تکاور شوی سوار علیجان
زهول زهره شود آب گاو و ماهی را | بقهر از بکشی سیف ذوالفقار علیجان
چو گلبد زدوم تنفت تنگ اسب چندو | زمین ز لرزه شود همچو لرزه دار علیجان
کشی چو نعره تو از دل اگرقان غور دگردون | برعشه او فتد این نیلگون حصار علیجان
همیشه تا که جهان قایم است ایشه خوبان | بود محب تو خوشدل عدوت خوار علیجان
بفیض جام تو باز است چشم من شاها | دمیکه سر بدرآرم من از مزار علیجان
بیا اشاره بخاتم ده از تمام گناهان | که در جزا نشوم خار و شرمسار علیجان
پس از قوای شه عالم بال تو چه رسید | ز جور چرخ ستمگار کجدار علیجان
چرا ز خاک نجف بر نخواستی آندم | که شد حسین تو بی یار و غمگسار علیجان
ز سوز دل نجروشید و ناله از دل زد | گریست از غم احباب زار زار علیجان
بگریه و نغمان و بشورش و شیون | زنان بدوردی ارجورد و ارکجار علیجان
یلی پدر پدر آن پسه پسر میکرد | یکی گرفته ببر طفل شیرخوار علیجان
گرفت صغر و آمد بسوی قربانگاه | بگریه گفت بدان قوم نابکار علیجان
دهید قطره آبی باصغر مظلوم | که از عطش جگرش گشته داغدار علیجان
چنان نمود طلب آب و کس ندادش آب | که جبرئیل از این گشت شرمسار علیجان
بجای آب گلوش زدند تیر جفا را | ببر برآمد و جان داد مرغ وار علیجان
تبسمی دم آخر بروی باب نمود | که کرد قلب جهان جمله خار علیجان
شفیع اکبر خادم شها بود اصغر | بفیض جام تو باشد امیدوار علیجان

گاهی ز دیده اشک ... | گاهی فغان ز دل شود از این جا و بلند

قصیده

در مدح علی مرتضی

ای صاحب اختیار جهان یا علی مدد ... ای شهریار کون و مکان یا علی مدد

ای جانشین مسند شرع محمدی ... فرمان ده زمین و زمان یا علی مدد

ای نیر سپهر امامت شه نجف ... دانای آشکار و نهان یا علی مدد

ای قرص آفتاب بچوگان امر تو ... در عرصه سپهر دوان یا علی مدد

امر تو نافذ آمده بر جمله کائنات ... حکمت بعرش و فرش روان یا علی مدد

ای بازوی پیمبر و ای دست کردگار ... ای قاسم جحیم و جنان یا علی مدد

ای پایگاه جاه تو بالای عرش کردگار ... ای درگه تو جای امان یا علی مدد

ای مظهر خدای جهان شیر لم یزل ... خاک در تو تاج شهان یا علی مدد

تیغ شرربار تو بمثل صرصر اجل ... بر عمر خصم گشته وزان یا علی مدد

اینها نه مدح تواست که گوید زبان لال ... مداح تو خدای جهان یا علی مدد

هر دم هزار لعن ز حی ودود باد ... بر خصم تو فلان و فلان یا علی مدد

گر ده مکان بیشه دل مهر تو چو شیر ... کی باک شیر را ز سگان یا علی مدد

ای دستگیر خلق خدا گشته ام ترا ... از جان و دل دخیل و امان یا علی مدد

در معصیت گذشت همه روزگار من ... درمانده ام ز بار گران یا علی مدد

این نفس سرکشم شده در پویه خلاف ... چون توسن گسسته عنان یا علی مدد

شیطان و لشکرش ز یمین نفس از یسار ... گردیده ام نظیر نشان یا علی مدد

عمرم تمام گشته و بار گناه من ... قد مرا نموده کمان یا علی مدد

دارا نشکند سوختن از نار جحیم ... بیچاره از امیرالمؤمنین ورد شاه دود

قصیده

المستغاث دست من بینوا بگیر — هنگام مرگ و دادن جان یا علی مدد
امروز اختیار زبانم بدست هست — فردا که اوفتم ز زبان یا علی مدد
گر معصیت گرفته سراپا وجود من — مهر تو استوار بجان یا علی مدد
آندم که شد حسین تو ای شاه دین قتیل — هر سو بلند گشته فغان یا علی مدد
زینب بگریه گفت که یا شحنه النجف — گشتند دستگیر زنان یا علی مدد
این نور چشم تو است که گردید چاک چاک — از نوک تیر و تیغ و سنان یا علی مدد
من یکتن ضعیفم و یکدشت دشمنان — بین بر جفا و ظلم خسان یا علی مدد
نی معجری دگر که بر ما نه گوشوار — دیگر نمانده تاب و توان یا علی مدد
گریم بخویش یا بحسین شهید خود — با حال زار دختر گان یا علی مدد
غم روی غم رسد ز جفای ستمگران — بیمار زار مان ز زمان یا علی مدد
از صرصر حوادث دهر پر انقلاب — در باغ نور رسید خزان یا علی مدد
جان تو و حسین تو ای شیر کردگار — گشتیم ما تمام روان یا علی مدد
خادم شده دخیل حسین بخیطر توی — آمد م که میر دد ر جهان یا علی مدد

در مدح علی ع

من غلام خسرو عمرانیم — بنده شاه ملک دربانیم
کی توانم دم زد از مدح علی — خود فنای محض و محض فانیم
یا علی ای باعث بود و نبود — مظهر اسمار سبحان دودود
از تو ز نور یافت ایجاد وجود — عشق تو گنج دل نورانیم

برای چنین رسیده چه جود و ستم مکر — کابستا عمش قرار زکون دمکار دبود

ای تو مرآت خدای لایزال — بی نظیر اندر جمال و در جلال
ای تو عین الله و خود عین الکمال — آفتابم گر تو ذره خوانیم
چرخ اخضر پایگاه جاه تو — برتر از عرش حق خرگاه تو
قرص خور گوئی بود لالکاه تو — سرورم گر چاکر خود دانیم
مادح ذات تو ذات کبریا — وصف وصف تو ختم الانبیاء
من کجا و این کرامت وین عطا — دانم این نی از در خود رانیم
ماه از روی نیرت منفعل — طوبی از سرو قد تو پا بگل
نور خور در جنب نورت مضمحل — در نجات از ظلمت نیرانیم
ای دل تو مخزن علم الیقین — ای تو سر پاک رب العالمین
یاد استادم نداده غیر این — حق تو و تو حق و من حق دانیم
ای سر کوی تو عالم را پناه — ای فلک دربان و سیاره سپاه
یکنظر دارد تمنا رو سیاه — مانده اندر ورطه حیرانیم
دیگری گر دیگری کرد اختیار — آفتاب از لاف خفاشش چه عار
ماه کی گردد ز عوعو کم عیار — من ز نور نور حق نورانیم
یا علی ای ابن عم مصطفی — ای ولی حق امام ماسوی
دستگیر مرسلین انبیاء — شاه باشم گر تو خادم خوانیم

در فضیلت فاطمه زهرا ع

شد روایت از پیمبر اینچنین — فاطمه آن بانوی خلد برین

در قیامت چون بر آید از لحد / جبرئیل آید بفرمان احد

ناقه از جنت عدن آورد / تا سوار آن ناقه را زهرا شود

هست مروارید تر او را مهار / باشد از مرجان مهارش برقرار

هر دو پهلویش ز دیبا جلوه گر / فاطمه بر او نشیند چون قمر

صد هزارش از ملک بر دست راست / صد هزار از چپ ملایک دست راست

صد هزار از پیش روی وی عیان / صد هزار از پشت سر از خادمان

چون رسد با این جلالت فاطمه / ایستد در باب جنت فاطمه

پشت سر هر دم نظر می افکند / از نظر خاک سیه عنبر کند

آید از یزدان خطابی آن زمان / باز گردد شو شفیع عاصیان

هر که را حب تو در دل ذره ایست / یا ز حب ولدت او را حبه ایست

دست او گیر و بیاور در بهشت / کاو بود پاک اعتقاد و خوش سرشت

فاطمه آید بجنبش آن زمان / همچو مرغان باز چینید دوستان

جمله ایشان چو بر جنت رسند / دوستان در پشت سر چشم افکنند

آید از یزدان ندای دوستان / در عقب رو از چه دارید اینزمان

باز گویند ایخدا خواهیم ما / تا شود معلوم ما تعظیم ما

پس خطاب آید ز حی لایزال / باز گردید و بر آیید از ملال

هر که دارد دوستی از هر جهت / یا که دارد الفتی از هر جهت

کرده هر که بهر حق سیرابتان / یا که داده بهر ایزد نانتان

دست وگیرید و با خود آورید | جمله با اسم داخل جنت شوید

بازگشته داخل محشر شوند | دوستان خود بهمراه آورند

حضرت باقر بفرمود این کلام | کس نماند باقی اندر آن مقام

داخل جنت شوند اهل وفاق | غیر شاک و کافر و اهل نفاق

رحم کن یارب بخادم از کرم | اندر آن روز پر از اندوه و غم

مرثیه فاطمه زهرا ع

فاطمه آه مغصوبة حقها | فاطمة لیس مظلومة مثلها

بضعه مصطفی بر نبی نور عین | ام ریحانتین الحسن والحسین

زهره اوج دین انور خافقین | باد بر وی سلام و علی بعلها

از فراق پدر کار وی گریه بود | گاه در گریه و گاه در ناله بود

غیر زاری کسی همدم وی نبود | واندا یزدگر غمها همها

ای پدر بعد تو خار دوران شدم | خار در دیده قوم دونان شدم

سوخته از غم درد هجران شدم | فبکت المبتلا فی البلا نسلها

روزگار از جفا دست حیدر ببست | در پهلوی زهرای اطهر نشست

پهلوی دخترت ای پدر جان شکست | احرقوا بیتها اسقطوا طفلها

بر در خانه ام آتش کین زدند | بر هم از ظلم و کین دین و آیین زدند

همه بر من بسی قوم بیدین زدند | من هی آه ممنوعة ارثها

سخت بر ما گرفتند کافردلان | شیر حق شد ز کین بسته کافران

زامتان جفاجوی تو الامان
در وصیت گفت که یا بوالحسن
صیحه بر روی اطفال من بر مزن
وقت رفتن بفرمود اسما را
تا بگویم بحق راز را   دار را
گفت یارب بپهلوی این ناتوان
درگذر از گناه همه   امتان
فاطمه چون ازین دار رحلت نمود
جای آن صدمه‌ها دید مانده کبود
مرتضی وا غسلش شب از وفا
تا بتشییع وی ناید اهل جفا
بار الها ببخشای در عالمین
بالنبی والوصی والحسن والحسین

بین باین زار و محزونه بهمها
میسپارم بتو من حسین و حسن
آه مِن حُزنها آه مِن قتلها
فرد و تنها گذارید زهرا او را
فی الدجا قد جرت عینها دمعها
زان جفاها که من دیده‌ام در جهان
حبذا جاهها شانها قدرها
شیر حق چشم بر بازوی وی گشود
صدمهٔ سیلیش دید فی عینها
دفن کردش شب اسپهر حیا
گرد آنگاه مخفیة قبرها
خادم و اهل این بزم با شور و شین
سیما شاه لب تشنگان ابنها

مرثیهٔ امیرالمؤمنین ع

ای ولی الله مطلق جان فدایت یا علی
در مهالک دستگیر زمرهٔ پیغمبران
در معارک دشمنان دین چرا جانستان
کافری دست ستم بر مرکز ایمان گشاد

ای قتیل قوم با حق جان فدایت یا علی
در مسالک رهنمای عارفان و سالکان
ای تو دین شد محقق جان فدایت یا علی
شاه مردان کشت نامردی ز دم با مراد

شیر یزدان گشت روباهی لعین بد صاف و — ... جان فدایت یا علی

بر ید الله فوق ایدیهم که زد این وستمگر — عقل و مدرک راه ببسر سر سبحانی

کاشش نقش از لوح هستی دست قهر رب قهر و — ای ز حق نام تو مشتق جان فدایت یا علی

غرق شد در بحر طاقت چون امام بی پناه — از خلاف آورد بیرون تیغ تیز آن بی حیا

بر سر سلطان عالم وارد آمد آه آه — فرق پاکش گشت منشق جان فدایت یا علی

بوتراب افتاد اندر دامن محراب چون — سرخ شد رخساره ماه رونق ایمان ز خون

کاشش میشد این سماوات معلق سرنگون — بر سر سیماهای مطلق جان فدایت یا علی

بر حسن شد روز روشن تار از قتل پدر — بر حسین تشنه لب شد آتش غم شعله ور

رخت ماتم کرد زینب در غم عظمی بر — چند ماتم شد ملحق جان فدایت یا علی

چون علی رفت از جهان گردش حسن دفن از غم — چون حسن بگذشت گردش دفن با بی نوا

بر حسین آمد کفن از خاک گرم کربلا — جامه غم باز شد شق جان فدایت یا علی

لرزها افتاد بر عرش و زلزل در جهان — رعشه ها گردید پیدا در زمین و آسمان

خادم از داغ امیر المومنین دارد فغان — در عزا افراخت بیرق جان فدایت یا علی

مرثیه امیر المؤمنین علیه السلام

ای وای فرق مرتضی از تیغ کین چاک چاک — ای وای ابن ملجم چرا اینقدر بی باک

ای وای خم از این عزا شد قامت گردون — از هر طرف روی زمین از گریه شد جیحون

ای وای قلب مصطفی از غصه شد پر خون — ای وای چشم فاطمه از گریه نمناک

ای وای در جسم حسن رعشه هویدا شد — ای وای در کون و مکان غم باز پیدا شد

شور قیامت هر طرف در خلق بر پا شد
از ظلم بن ملجم شده صبر و سکون ویران
از سر سرور ذو المنن عقل و خرد حیران شد
واژگون کار جهان تیره شد می خورشید
مغلوب ظلم ناکسان شیر خدا گردید
از غم جهان از این جفا یکسره شده در ماتم
وصیت چرا دادی فلک بر زاده ملجم
از قتل سلطان نجف روح الامین محزون
ختم رسل از این جفا شد ماتمش افزون

از ماتم سلطان دین لرزه در افلاک است
از جور دی محشر عیان در عالم امکان است
از کار شیر لم یزل رخنه در ادراک است
در دامن محراب چون حیدر بخون غلطید
مقتول از ولا و ز ما سلطان لولاک است
نزدیک شد خلق جهان گردد فنا از غم
در قید روبه شیر حق از چه نفران است
چشم ملایک زین عزا از گریه شد جیحون
خادم ز قتل مرتضی تا حشر غمناک است

مرثیه امیر المؤمنین ع

امام ما سوا را داد کشتند
بناحق حق وی کردند ناحق
پیمبر زین عزا خونبار گردید
سر شاه نجف ایداد شد چاک
قمر شق شد ز ظلم تیغ بیداد
بمحراب دعا شیر خدا را
بدشت کربلا از تیغ و خنجر
بنزد شاه خوبان قوم هر دو آن

علی المرتضی را داد کشتند
بناحق سرور حق را داد کشتند
وصی مصطفی را داد کشتند
بغا و اهل اتقی را داد کشتند
شهنشاه هدی را داد کشتند
گروهی بی سر و پا داد کشتند
شهید کربلا را داد کشتند
علی اکبرش را داد کشتند

ابر فرات تشنه که بگوش العطش شنید
زار تیره رنگ گشته و گمراه کربلا

بعد خواری چون طلبید داماد	حسینم مجتبی را داد کشتند
گلوی شیر خوارهی دریدند	علی اصغرش را داد کشتند
چون خادم ببرد دست الم تو	امام رهنما را داد کشتند

مرثیه امیرالمؤمنین ع

آه شد کشته سلطان عالم	از جفاکاری ابن ملجم
لشکر ظلم شد در حمایت	جمله ذرات افتاد در غم
کشته شد آه شاه ولایت	دین حق را نشد هیچ حمایت
ای فلک تا کی در ستیزی	تا کی خون پاکان تو ریزی
نه گریزت بود نه گریزی	مصطفی را نشاندی بماتم
شد حسن دیده چون رود جیحون	شد حسین را دل پاک در خون
آسمان کاشش گردید وارون	لرزه افتاد بر عرش اعظم
شد مرادی مرادش چه حاصل	تیغ بیت و کمین کرد غافل
چاک زد فرق آن شاه عادل	مصحف حق بخون شد مترجم
فرق حیدر چو شق القمر شد	بانوی هر دو عالم خبر شد
با حسین گفت و دل پر شرر شد	قد قتل گوشم آید بهر دم
چونکه سبطین بمسجد رسیدند	سوی محراب از غم دویدند
باب خود را بدان حال دیدند	من ندانم چه دیدند آندم
کربلا هم چو لشکر کشیدند	فرق شه را بهم بر دریدند

شاه مظلوم در خون کشید / کاش عالم همه ریخت بر اسم
بسر افتاد بر خاک غلطان / ده شب و روز با جسم عریان
تا ختند از جفا رویش اسمان / زخمهایش عجب یافت مرهم
یا علی ای وصی بلا فصل / اصل تو دشمن تو بلا اصل
خادمم دل بمهر تو ایم وصل / در دو عالم بمهرت زنم دم

مرثیه امیر المؤمنین ع

آه که از تیغ جفای عدو / فرق علی شیر خدا چاک شد
زینسم غلغلی بجهان شد خروش / غلغله در عالم افلاک شد
واد علی کشته شد / وای علی کشته شد
قامت افلاک از این غم خمید / شیون و فریاد بکیوان رسید
صیحه نزول روح الامین بر کشید / کشته زکین خسرو لولاک شد
واد علی کشته شد / وای علی کشته شد
ولوله افتاد در اهل زمین / زلزله افتاد بعرش برین
وای که شد کشته شه مؤمنین / بر سر اولاد جهان خاک شد
واد علی کشته شد / وای علی کشته شد
بود شه کشور دین در سجود / دشمن دین دست جفا بر گشود
چاک سر خسرو امکان نمود / نسل زنا بین که چه بی باک شد
واد علی کشته شد / وای علی کشته شد

شال عزا کرد بگردن حسن | شد بچنین دهر چو بیت الحزن
از غم قتل شه دین بو الحسن | قلب ملایک همه غمناک شد
داد علی کشته شد | وای علی کشته شد

غصب حقش شد بجهان بس نمود | ظلم بوی شد ز خصان بس نمود
تیره شدش کون و مکان بس بخف | از چه دگر تارک وی چاک شد
داد علی کشته شد | وای علی کشته شد

گریه کن ای شیعه تو در این عزا | جامه غم به دل خود کن قبا
کاش جهان گشت از این غم فنا | خادم از این واقعه غمناک شد
داد علی کشته شد | وای علی کشته شد

حکایت زید نساج

شکر که این دل مسکین پر از انوار شد | روشن از انوار فیض حضرت جبار شد
نیست غیر از او خدائی در تمام کاینات | آنکه پیغمبر ز حکمش احمد مختار شد
احمد آن شاهی است که از خدا هادی بخلق | پیش دین اطهرش ادیان تمامی خار شد
بعد حمد کردگار و بعد نعت مصطفی | خامه ام در مدح حیدر باز اندر کار شد
گفت حیدر را که اسمش مشتق از اسم حق است | آنکه اسرار خدا را واقف الاسرار شد
بشنو ای شیعه دمی احسان او بر زائرین | بین چگونه دادرس بر فرقه زوار شد
هست اوی زید نساج اینحدیث با کرا | که مراد شیخ عظیم القدر دقتی چار شد
روز و شب در خلوتی تنها عبادت مینمود | ورد ها و در نماز و ذکر استغفار شد

در حکایت آمدن قطاع الطریق و برگشتن او کای کشتن زنان صالحه و قبر متعبد

از بیان معبد شن بیرون نشد هرگز مگر — بهر سل معبد و معبد بودن ناچار شد
روزی از ایام جمعه میگذشتم زان مکان — چشم من نظاره گر بر آن سر اخبار شد
پیش رفتم با ادب کردم سلام اینمرا — در جواب من بر آمد لعل وی دربار شد
دیدم اندر پشت وی زخم عظیمی بس مهین — گفتم آیا از که اینسان بر جو و دین بار شد
گفت آمد آدم تا تا آب آرم من برون — تا نمایم غسل و گویم از کجا اینکار شد
چون کشیدم هر هش من آب کش کرد بعد — در حکایت بهر من با آه اشبار شد
کای فلان ما ده نفر بودیم قطاع الطریق — مرد و زن از جور ما در زحمت و آزار شد
کار ما دزدی و ظلم و بیحیائی بد مدام — تا که ما را یک بنای تازه اندر کار شد
هر شبی زین ده یکی مهمان نمودن یک نفر — ما شبی نوبت با بن عمذیده افکار شد
یک شب قبل از شب نوبت شب آدینه بود — پاسی از شب شد زنم در قصه و گفتار شد
گفت احت با یکی خوابیده بیدار شو — لیله اینده نوبت با تو ابعد ار شد
گفتم ایزن چون کنم در اینذل شب با تو — گفت امشب نوبت آمد شد زوار شد
زائران مرتضی امشب روند اندر نجف — طالع خوابیده ات امشب بدان بیدار شد
رو کنین لکن شاید اندک نعمتی آری بکف — گفتم ایزن زین حکایت خوش مرا اخبار شد
در زمان برخواستم بستم نحو آلات حرب — رفتم و هر لحظه خونخواری مرا بسیار شد
برکشیدم تیغ و در جائی نشستم در کمین — از قضا امشب هوا بسیار ابر و تار شد
ناگهان دیدم دو زن سوی نجف و کرده بلم — پیش رفتم پای هر دو در زمان از کار شد
راه را ببریدم و گفتم که زود عریان شوید — ابستم طالع بلند و بخت برخوردار شد

در زمان عریان نمودم هر دو را از زاکین ... ناگهان برقی بشد آن دشت پر انوار شد

دیدم ایشان را یکی برنا و دیگر پیر بود ... حرص شهوت در آمد بر من غدار شد

دختر خوش چهره بود دست جوی کردم دراز ... دیدم آن دختر ببستم مرغ بسمل وار شد

آن زن دیگر دو دست آویخت اندر دامنم ... تا از آن پیره زن بر گیسبند دوار شد

کی خدا جو بخشه آینده باشد عیش او ... خواهد اندر خانه شوهر بر و لدار شد

زنگل بگذر ترحم کن مجو در سوی ایش ... حرص من هر لحظه از کین زاید و بسیار شد

بسته شد از چار جانب چون ره چاره براو ... دیدم آن دختر دخیل حیدر کرار شد

گفت شاها کن نظر بر ما کن از راه وفا ... یا علی فریاد رس زوار تو بی یار شد

ناله یا مرتضی او در گنبش در کار بود ... ناگهان یک شهسواری از برایش یار شد

گفت برخیز ای ستمگر پیش از این خوارش مکن ... بس بود او را که تا اکنون ذلیل و خوار شد

گفتم اکنون خود خلاصی جسته از دست من ... کار برای این زن مضطر دلت افکار شد

خواستم برخیزم و بادی نمایم دار و گیر ... دیدم او را حمله ور با تیغ آتشبار شد

یک اشاره با دم تیغش بپشت من نمود ... جمله اعضایم چو میت از زمان از کار شد

لیک مسموعم شد آنچه با زنان فرموده او ... رو بیابان دل مردگان فرمود در گفتار شد

گفت برخیزید و بر دارید اسباب و ثیاب ... آن زنان در فکر با گیسه با یار شد

از زمین بر خواستند اسباب خود برداشتند ... دیدم آن زن دست بر دامان آن سردار شد

گفت شاها تا نجف از بهر حق با ما بیا ... اجر تو کامل نزد حضرت دادار شد

گفت زوار که میشناسد دل مردگان ... هر دو گفتند علی مشهور بر کرار شد

شاه دین فرمود من اسمم علی و پس کسند
بعد از آن گفتم مراد و ریاب از راه کرم
هشاید جای محرم ذبح باشد تا که بعد
یلسخن گویم که گردد خون دلم غم پرورت
یا علی زینب گر در کوفه سر گردان بود
یکطرف کعب سنان و یکطرف شمر و سنان
را اپس خون جرامان یکطرف خون سنان
بهر ناموس محرم و زینب فلک ویران شوی
لعن عبید اله کافر زینب مخزونه را
چو که ناحق بود حسین ایزد بلا فهما نمود
زینب غمدیده آهی بر کشید از سوز دل
شاه دین بر حق مدد و فیض شهادت یافت
منزل تو شد مستقر با جمله یاران و بادرت
چون شنید این خبر فهما جلاد را آداب داد
خاک عالم بر سرم بازوی زینب را گرفت
عزن و ابغید ز غم یک نفس این بارالم
یکنفر آخر شجاعت کرد ارقتش که گذشت
خادما و یلر تو لو گریه طوفان شد عیان

بعد قبول و اجرتان با حضرت غفار شد
زخم من به گردد و جایش ز ازمان افکار شد
خلق بشنید آنکه با زوار چون رفتار شد
در الم از ایضیت ثابت و سیار شد
سر برهنه در میان کوچه و بازار شد
یکطرف طفلان نورسس ابره غمخوار شد
یکطرف در ظلم در و جاید بیمار شد
در تکلم با دی آن سر کرده اشرار شد
ویدی آخر عدل حق چون در جهان اظهار شد
کشته از شمشیر نا کس خدا رشد
کای زنازاده بسی بر باز تو انوار شد
آل تو و مرجانه کز دین خدا بیزار شد
سبط احمد در جهان با یاد و با بیمار شد
در زمان داخل در دوزخ کافر کفار شد
ناله در دلهای طفلان همچو سیف زار شد
اینچه ظلم و این چه فتنه اینچه سان آزار شد
لعن بر اولاد سفیان خرص و آشرار شد
بعد از این خواهر دوان خونابه بر رخسار شد

چو بدیدی ماه بنی هاشم بگفت
بر خاک سر زد خاک و ببین یاری حسین

مرثیه امام حسن ع

ای شده خون جگر از بلا ای
ای وصی دوم سبط اول
ای تو ریحانه شاه مرسل
مجتبی ای گرفتار و مظلوم
مصطفی از غمت زار و مغموم
ای که تو عرش را زیب و زینی
در عزایت بهین شور و شینی
گر حسین را سر از تن جدا شد
مجتبی خون جگر ز ابتدا شد
شد دلش از معاویه پر خون
گاه ز اصحاب خود بود محزون
جعده سوده چو در کوزه انداخت
یار بیرحم کار حسن ساخت
چون دل اطهرش خون نمودند
زهر بر زهر قاتل فزودند
بر حسن خون ببار ای دو دیده
ناسزا از دشمن شنیده

پاره پاره دل از زهر قاتل
حجة الله نور ممثل
نور حق کشته قوم باطل
بی کس و بی معین شاه معصوم
مرتضی از الم داغ بر دل
دی که مظلوم همچون حسینی
در مجالس منابر محافل
کشته ظلم شمر دغا شد
گاه پنهان و گه در مقابل
هر زمان درد وی بود افزون
گاه از دست قوم اراذل
از گلو تا دلش جمله بگداخت
آن ستمکاره خصم مایل
وقت آنکه نعشش گشودند
تا کشتندش از زهر قاتل
چون حسن بی گنه کس ندیده
آن امام آن شه خوش خصایل

عایشه از ره فتنه و شر	مانع دفن شد فتنه گستر
بر نشست او در آندم با ستر	ظلمت آمد بدان نور جلیل
باب عدوان چو عدوان گشودند	بر شقاوت شقاوت فزودند
تیر باران چو باران نمودند	جسم پاک حسن شاه عادل
چون که عباس آن ماجرا دید	از غضب دست بر تیغ گردید
مانعش شاه مظلوم گردید	ورنه فانی نمود آن قبایل
ای خدای حلیم و رحیم	خار و نیکو علم کن در نعیم

مرثیه امام حسن ع

تا رحیم خدا است مستقیم	خادمم مطلبم کن تو حاصل

چون حسن نوشید زهر آب از	شد دل وی از هلاهل پاره پار
زینب آمد کای برادر خواهرت	کور گردد تا ببیند مضطرت
گفت خواهر رو حسین را کن خبر	تا که آید بر سرم آن خون جگر
چون حسین آمد بدان حالش بدید	زد گریبان چاک و ناله برکشید
کای برادر این عمل با تو که کرد	باز فرما تا که از بهر چه کرد
گفت زین کوزه دلم شد چاک چاک	گشته ام زین آب کوزه دردناک
خواست نوشد خامس آل عبا	بستد آن کوزه ز دستش مجتبی
گفت سهم تو از آب دیگر است	آب تو جانا ز نوک خنجر است
بر زمین زد کوزه را آن مقتدا	شد زمین منشق شدی از هم جدا
بود غمخوارش حسین تشنه لب	از غم درد برادر در تعب

شنیده از این دو برادر باز گو / بر گدا این طلسم شد بیش از عدو

در عزای هر دو سیلاب غم ببار / گریه کن بر این دو شاه باجدار

این برادر خورد آب و شد شهید / آن برادر تشنه لب در خون طپید

این برادر زآب شد پاره جگر / پاره شد قلب امام بحر و بر

مجتبی گر خسته دل از زهر شد / مثل قربانی شه دین نحر شد

گرچه نوشیدی حسن الماس را / دید شاه دین قتیل عباس را

گر حسن قاسم بدید اندر برش / شاه دید پامال دیدی پیکرش

آن برادر دست در دست حسین / آن برادر گشت مقطوع الیدین

گر علم بهر حسن افراختند / اسب بر جسم شه دین تاختند

گر حسن را شد جنازه تیر بار / آه از چوب یزید نابکار

گر سکینه چو شنید زینب زین عزا / کشف دیدی نیلی زجور کربلا

گر حسین شد دست زینب احتشام / بی حسین شد روز زدی بودی چو شام

دو برادر هیچ دو دن هر گز ندید / یک ز آب و یک ز بی آبی شهید

خاد با آتش زدی در بحر و بر / در عزای این دو شاه خون جگر

مرثیه حضرت امام حسن ع

زالماس چنانکه عقیق نمی شد / در کون و مکان باز عزای حسنی شد

آن روح مجسم که بدی جان پیمبر / یاقوت جگر بود ز مرد بدنی شد

زینب رکابدار پی شاه غریب گشت
کلثوم داشت شغل جلودار حسین

ازراه بدر رفت اگر دختر اشعث — اما پسر صخر در این راه زنی شد

بلعی بعزاد بالم که دیشرب — زین ظلم که بر سبط رسول مدنی شد

پژمرده گل عمر حسن صرصر بیدا — پیدا الجبین شور هزار چمنی شد

زاین واقعه گر دید عزادار پیمبر — بشکسته قد سرو دوش بو الحسنی شد

پوشید حسین گر بحسن پیراهن مرگ — جسم خودش آیا ز چه گل پیرهنی شد

قسمت بحسن غسل و حنوط و کفن آمد — یارب بحسین وقت چرا بی کفنی شد

آندست که پوشید کفن جسم حسن را — صد حیف که انگشتری اهرمنی شد

آندست که از مهر زدی بوسه سلیمان — ببریده ز تیغ ستم قوم دنی شد

بایید بتابوت حسن تیر ولیکن — قلب شه بیکس هدف تیر زنی شد

افزود الم بر الم حضرت زهرا — در گریه و افغان سر و سینه زنی شد

از بهر حسین و حسن و شاه خراسان — زهرا بجنان موی کن و مویه کنی شد

چون ختم مصائب بمصیبات حسین است — خادم سخنش ختم بشیون فکنی شد

در شب جمعه

شب جمعه وقت عزای حسین است — عزادار زهرا برای حسین است

شب جمعه زهرا و حوران جنت — رود کربلا فاطمه با مصیبت

کند آن زمین عرصه گاه قیامت — مصیبت سرا کربلای حسین است

شب جمعه افزون بود شور و شینش — شود فاطمه روی قبر حسینش

گهی از غم قتل نور دو عینش — عزاخانه اش خیمه‌های حسین است

زیاد غم قتل شاه شهیدان — کند کربلا را پر از آه و افغان

کهی خاطرش آید از تیر و پیکان
که افتد بیادش که آید بمقتل
بدید از ستمهای جمال و بجدل
کهی بر علی اکبر خویش گرید
که از ظلم قوم بد اندیش گرید
کند محشری از غم شاه مظلوم
که خوابیده بر بستر آن شوم مشئوم
چو جام دلش گشت از خون لبالب
بدید آنکه بهر اسیری زینب
بخون خدا خون ببارای دو دیده
ز ظلم یزید عقل از سر پریده
پیمبر ز داغ حسین گشته محزون
سماواتیان جمله غمناک و دل خون
تو ای فاطمه یکنظر از وفا کن
بخادم نگاهی بروز جزا کن

کهی یادش از زخمهای حسین است
بخون دید گشته حسینش در بر
جدا از بدن دستهای حسین است
کهی بهر عباس دل ریش گرید
کهی یادش از اقربای حسین است
چو یادش فتد مطبخ خولی شوم
ولی بر سر خاک جای حسین است
بمطبخ نهادی بطشت حسین لب
روان اشک از دیدهای حسین است
بیاد ار از آنچه بروی رسیده
فدای حسین خونبهای حسین است
غم فاطمه باز گردید افزون
جهان در غم از ماجرای حسین است
بجای حسین درد ما را دوا کن
که ورد زبانش نوای حسین است

در شب جمعه گوید

در شب جمعه برپا عزا کن
ای عزاخانه را کربلا کن
در شب جمعه بردار افغان
در عزای حسین شاه خوبان

شد شهید و لبش بود عطشان ‌‌ گریه بر شاه بی اقربا کن

یاد کن از شبیه پیمبر ‌‌ نوجوان مرده ناکام اکبر

کشته گردید از تیغ و خنجر ‌‌ ناله از بهر آن مه لقا کن

یاد آور ز میر علمدار ‌‌ یعنی عباس آن شاه ابرار

شد جدا دستهایش ز اشرار ‌‌ همچو نی در غم وی نوا کن

یاد آور ز داماد غمناک ‌‌ شد تن وی ز شمشیر دون چاک

گشت پامال افتاد بر خاک ‌‌ گریه بر زاده مجتبی کن

گشت علی اصغر شیرخواره ‌‌ حلقش از تیر کین پاره پاره

شاه دین بود اندر نظاره ‌‌ زد تبسم تو آه و نوا کن

شد چو آن شاه مظلوم غلطان ‌‌ جسمش افتاد بر خاک میدان

گشت پامال از سم اسبان ‌‌ بر شه تشنه لب جان فدا کن

یاد کن از عزیزان زهرا ‌‌ سر جدا نوجوانان زهرا

گریه کن بر غریبان زهرا ‌‌ از غم تشنگان گریه ها کن

خون جگر دربدر آن اسیران ‌‌ دیده تر کودکان و یتیمان

بسته در قید ظلم لعینان ‌‌ شیون از این غم و ماجرا کن

عابدین شد دل افگار و خسته ‌‌ بر شتر دست بسته نشسته

هر دو پایش ز زنجیر بسته ‌‌ گریه از داغ زین العبا کن

بار الها تو از فضل و احسان ‌‌ ملحدرا ازما بخون شهیدان

با قلب پر ز درد بر آن قوم حمله کرد ‌‌ زد برق ذوالفقار شرر بادی حسین

کار ما جمله ذنب است و عصیان | خادما شیعیان را دعا کن

مرثیه امام حسین ع

شاه جدا سر ز قفا یا حسین | کشته همشیره جفا یا حسین
زینت دوش شه رفرف سوار | عرش خدا را شرف و گوشوار
در ثمین صدف افتخار | مهر زمین نور سما یا حسین
مخزن علم ملک ذو المنن | واقف اشیاء خفی و علن
مایه دین رونق فرض و سنن | شمع شبستان هدی یا حسین
ای که تو ینبوع علوم و حکم | مهبط تنزیل امام امم
سید و سالار عرب و العجم | نور حرم زینت صفا یا حسین
کان سخا و کرم وجود تو | درد جهان را همه بهبود تو
در دو جهان جمله مقصود تو | شافع کل روز جزا یا حسین
باعث ایجاد زمین و زمن | وارث مصدوقه خلق حسن
ای ز تو عالم همه بیت الحزن | مصدق صدق و صفا یا حسین
ای شه مظلوم غریب از وطن | خسرو اقلیم بلا و محن
کشته بی غسل و حنوط و کفن | انت اسیر الکربا یا حسین
خم شده از قتل برادر شده | دیده تر از فرقت اکبر شده
خون جگر از غصه خواهر شده | غرقه بدریای بلا یا حسین
آب روان اول از او منع شده | منع بوی تا بدم نزع شد

مروی عن ابی عبدالله هر که زوار حسین [illegible]

با لب تشنه سر وی قطع شد | تشنه لب کربلا یا حسین

انت شهید و لم غسلک | انت شهید نهب رحلک

انت شهید نحو صدرک | انت غریب بلغته یا حسین

آه لمن کان شهید غریب | آه لمن کان ذبیح سلیب

آه لمن بالدم صار الخضیب | والشفا والعفا یا حسین

چون سر وی گشت بنی آشکار | تاخت بوی دشمن کافر شعار

قطع شدش دست یمین و یسار | ستید قوم شهدا یا حسین

چونکه شهیدش ز جفا ساختند | بیرق ظلم و ستم افراختند

اسب جفا بر بدنش تاختند | جان همه بر تو فدا یا حسین

اهل حریمش ز صغار و کبار | حمله شدند از ره کین خار و زار

همچو اسیران فرنگ و تتار | کش جهان گشت فنا یا حسین

ای شه بی یار حسین وای وای | بیکس و غمخوار حسین وای وای

کشته اشرار حسین وای وای | خادم خود را بنوا یا حسین

در عالم دگر گوید

در عالم الست چون می بلا بجام شد | بلای جام شهادت حسین تشنه کام شد

بگفت جانم ایخدا فدای تو فدای تو | جز این ندانم ایخدا فدای تو فدای تو

در عاشقی جز این سخن بعاشقان حرام شد

رسید جام پر بلا بدست خیل انبیا | شدند مست هر یکی ز قطره از آن بلا

[illegible]

رسید جام اجل آن زمان بدست شاه کربلا
بوصل لعل لب گشود فدای تو فدای تو
زمان بارگاه سرمدی رسید امر در زمان
اگر بجای آوری نمای پس تو نوش جان
شرایطش چها بود فدای تو فدای تو
ندا رسید یا حسین شوی ز خانمان بدون
تمام یاوران تو شوند غرق بحر خون
تمام اصغرهای من فدای تو فدای تو
پس آنکه اینچنین ندا بگوش هوش وی رسید
فتاده پاره تن بخاک ز تیغ خواهشش بدید
شود علی اکبرم هم فدای تو فدای تو
ندا رسید یا حسین که از میان برادرت
جدا شود دو دست او شود بخون برابرت
برادر جوان من فدای تو فدای تو
ندای دیگر آمدی که ای حبیب با وفا
براه ما شود شهید عون دیش شود عزا
ز لطف میشوازیم فدای تو فدای تو
ز حق رسید پس ندا بگوش او ز ره شرف

پس اوفتاد در سجود فدای تو فدای تو
چو خواست سر کشد حسین ز حق بوی پیام شد
نمای صبر یا حسین که شرطها بود در آن
بگفت پس عطا بود فدای تو فدای تو
که جان تازه بتن مرا از اینکلام شد
بدشت کربلا روی بلا بتو بلا فزون
بگفت الهی فدای من فدای تو فدای تو
زهی که لذت فرح مرا کنون بکام شد
که اکبر جوان تو شود ز عمر ناامید
بگفت منت کنی کرم فدای تو فدای تو
بگوی دولت ابد مرا عجب تمام شد
بزرم اهل کین شود زبند یار و یاورت
جواب داد جان من فدای تو فدای تو
مرا بدل از این سخن فرح علی الدوام شد
پسر برادرت شود روانه جانب عزا
جواب داد راضیم فدای تو فدای تو
خوشا بحال قاسمم که اینقدر کرام شد
علی اصغر تو هم شود به تیر کین هدف

اگر او در غم حسین بر زمین فتاد
هر دو چشم فاطمه از غصه بر زمین فتاد

بوخور

شوند طفلهای تو ز سوز تشنگی تلف ‌‌ ‌ بگفت این من این سرم فدای تو فدای تو

ز اکبر و ز اصغرم فدای تو فدای تو ‌‌ ‌ عجب عجب سرتی ببندند بستند اش

بگفت پس که یا حسین پس از تمام یا فدان ‌‌ ‌ سرت برند تشنه لب زنند بر سر سنان

تنت کنند پایمال ز نعل سم مرکبان ‌‌ ‌ بگفت خوش بیاد تم فدای تو فدای تو

رضا باین شهادتم فدای تو فدای تو ‌‌ ‌ عطف و لطف و مرحمت بنی اکبر تمام شد

ز گردگار ناگهان رسید صوت دلپذیر ‌‌ ‌ گرفت شرط دیگری زجمله شرطها کبیر

زنان و خواهران تو شوند از ستم اسیر ‌‌ ‌ بناله گفت ای خدا فدای تو فدای تو

تو خواستی شدم رضا فدای تو فدای تو ‌‌ ‌ تمام آن عهود در کربلا قیام شد

وفا نمود وعده اش بجا بدشت کربلا ‌‌ ‌ چه وقت آن زمان که شمر کشید خنجر جفا

بناله گفت ای خدا شدی تو از حسین رضا ‌‌ ‌ ببخش جرم عاصیان فدای تو فدای تو

ز شیعیان و دوستان فدای تو فدای تو ‌‌ ‌ دگر نگویم آه آه چه ظلم بر امام شد

ز نصد جلال حق خطاب آمد آن زمان ‌‌ ‌ تو بخشم آنقدر ز شیعیان و دوستان

که تو شوی ز ما رضا تو بی شفیع عاصیان ‌‌ ‌ شها نظر نما دست فدای تو فدای تو

با هل بزم ماتمت فدای تو فدای تو ‌‌ ‌ ببند خادما تو لب که ختم این کلام شد

مرثیه

ای فلک نالی ز بهر خواطر اعدای دین ‌‌ ‌ میلکنی سادات دین را خار و زار و حزین

از تو اجابند دلخون و شمنان در ایمنیش ‌‌ ‌ هر چه دیدم روز و شب کار تو بود غیر از این

در بیوفائی روزگار

آدم از تو از بهشت ای بیحیا بیرون شد — تا بعهد نوح طوفانی شد غرق روی زمین
شد کلیم الله از جور تو ز فرعون مستمند — حضرت عیسی ز ظلمت شد اسیر دام کین
گر ز چشمان کور شد یعقوب از جور تو شد — در بچاه افتاد یوسف از تو شد زندان نشین
بهر ابراهیم کردی آتش سوزان بپا — قرعه قربانی آمد بر ذبیح پاک دین
زین همه بر تو خطا از تو که دیده در جهان — غیر فخر کائنات و اهلبیت طاهرین
اهلبیتی را که کرده مدح ایشان کبریا — اهلبیتی را که خادم بودشان روح الامین
از چه رو گردیده ایشان ز لیل ناکسان — از چه گردیدند اسیر قید ظلم ظالمین
کشته بوسفیان و بوجهل لعین مطلب روا — در دندان نبی از سنگ کین آزرده بین
شیر یزدان پادشاه بیکسان شیر گیر — شاه مردان کنج عزلت و بهان منبر نشین
کشته با مادر نبی و ابن عمش منزوی — شد خضاب از راه کین در گردن حبل المتین
شد بمحراب عبادت شق ز تیغ آبدار — فرق پر نور علی سالار قوم متقین
تا کسی زد آتش اندر خانه خیر النسا — پهلویش در هم شکست و سقط کرد اندرا جنین
شد معاویه بتخت و نعیم دیگران — مجتبی را شد جگر صد پاره از الماس کین
هر کجا رو آورم میلم بسوی کربلا است — هر کجا گردش کنم آخر روم در آن زمین
شد یزید ای آسمان با عزت و فر و جلال — شد حسین کشته چو میش دستگیر مشرکین
سرنگون گردی که کردی اهل زهرا را چنان — داد از آن کردی که کردی اهل دین را همچنین
کم بنال ای آدم از جور و ستمهای فلک — تا جهان بوده بپا رفتار وی بوده همین

در گریه گوید

چشم گریان چشمهٔ فیض خداست / بهر هر دردی دوا گریه بود است

چشم از گریه شود نورش فزون / میکند درد و الم از دل برون

گریه مذموم است الا در دو جا / کاندو جا گریه است مقبول خدا

یک ز خوف کردگار عالمین / یک ز درد قتل شاه دین حسین

ای فدای دردهایت یا حسین / ای فدای غصه هایت یا حسین

بر کدام این درد تو گرییم ما / از کدام این غصه ات گوییم ما

طعن دشمن یا فراق اکبرت / یا تشنه لبان یا گلوی اصغرت

اضطراب قوم حق نشناس را / یا غم بی دستی عباس را

حلق خشکت یا که شمشیر جفا / جسم پاکت یا که سم اسبها

یا اسیری زنان غم داشتی / اینچه دل بود ای شه دین داشتی

اجر گریه چون بسی افزون بود / زان ز گریه عالمی جیحون بود

گریستن سنگ و درخت

صورت شیری است اندر خاک روم / چون ز سنگ و دل عیان مرز و بوم

چون شود هر سال عاشورا عیان / خون دل جاری کند از دیدگان

مردم اطراف وی بود ورد وی / چون نبات النعش گرد هم شوی

از غم قتل حسین بریزند اشک / چون دو چشم شیر میبارند اشک

گر کسی آید جا بجا جد است / رودبار شهر قزوین شاهد است

قریه دارد رزه آباد نام / هست در آن قریه نخلی را مقام

[illegible]

[illegible]

نخل طوبی است او تو نخل خیار ... از غم نور خدا آه سوز و چه نار

میکند هر سال خون جاری حسین ... در شب عاشور شاه دین حسین

نذر تا کاهی عیان گردد بر چند ... گر محبی سینه تو از غم بسوز

سنگ و چوب از این الم در گریه اند ... هم زمین و آسمان در گریه اند

گر بچشم دل کنی ای دل نظر ... باید اشک سرخ ریزی از بصر

گر بیاد آری غم کربلا ... در بلا باید تو را صد ابتلا

تو نشینی بر سریر عز و ناز ... در میان خاک و خون شاه حجاز

تو بدن با نار و نعمت پروری ... غرقه در خون نور چشم حیدری

تو بیاشامی ز آب خوش گوار ... شد کباب از تشنگی شاه کبار

گر بطفل تو کسی سیلی زند ... تا قیامت در دلت ماوا کند

آنکه دشمن آنچه گل صد پاره دید ... قامتش از مرگ عباسش خمید

جمع کن در دور خود اطفال خود ... هر زمان بسیار کن آمال خود

دختران مصطفی با طفلها ... گاه در زندان کهی ویرانه ها

قلب خادم از الم پر شور شد ... زخمهای سینه اش ناسور شد

در فضیلت کربلا

کعبه گفتا کیست ایا مثل من ... زانکه باشم برترینها اصل من

مردمان از هر ره نزدیک و دور ... سوی من آیند با وجد و سرور

هم زیارت میکنند و هم طواف ... جای امنم فخر من باشد گزاف

وحی آمد بروی از جان آفرین ... کم بگو از خویشتن ای سرزمین

فضل تو در جنب فضل کربلا ... نیست جز چون قطره در نزد ما

فضل تو باشد بقدر سوزنی ... در میان آب دریائی زنی

فضل تو چون آب در آنسو زن بود ... کربلا چون بحر شور افکن بود

باعث خلق تو ارض کربلاست ... باعث فضل تو شاه سر جداست

در تواضع کوش خوار و زار شو ... کربلا را همچو خدمتکار شو

ور اطاعت گر نکردی تو چنین ... سرنگونت میکنم اندر زمین

در جهنم افکنم تا سوزیت ... اهل دوزخ را نمایم همدمت

کربلا ای کعبهٔ اهل یقین ... کی بود خادم شود در تو دفین

مرثیه جناب مسلم بن عقیل

ای خون جگر غربت ای دل فگار مسلم ... ای در بدر رها کن ای خار و زار مسلم

ای گشته از وطن دور ای با فراق برده ... ای گشته در غریبی ای داغدار مسلم

اول بکوفه آمد هر سو برات یاور ... آخر غریب ماندی بی غمگسار مسلم

در وقت مرگ رو را سوی مدینه کردی ... گفتی که ای پسر عم بین گشته خار مسلم

کوفه میا حسین جان کوفی وفا ندارد ... در کوفه گشته جانا بی اعتبار مسلم

بهر خدا میاور همراه اکبرت را ... صد پاره بشکنندش چون جسم زار مسلم

عباس مهربان را در کربلا میاور ... اورا کشند در خون ای تاجدار مسلم

رحمی بکوفیان نیست شرم و حیا ندارند ... از کوفه رو بگردان ای شهریار مسلم

انجم که گفت عمر و حمل ابحان ارسند ... بنمود افغان اسامی تطلوع کج

آخر سرش بریدند و ز بام قصر دشمن	انداختند او را قوم شرار مسلم
آنکه پریشانی بستند پای وی را	در کوچه ها کشیدند جسم فگار مسلم
ای وای از غریبی فریاد از غریبی	یک تن نگشت پیدا در کوفه یار مسلم
عشاق را چه پروا از صد چنین مذلت	ایشد عزیزی او دین افتخار مسلم
خادم بود شعارش افسوس و آه و ناله	یارب رسان تو او را از زمرار مسلم

مرثیه حضرت مسلم

شهید خنجر دشمنین الموی یار مسلم آت	فدای آل حسین فلک مدار مسلم آت
بدون چو از مدینه شد بحکم شاه کربلا	نزول کرد زینفر شهر بند ابتلا
در اول ایلدی قدر لیس شد آخر آه مبتلا	قرار رفت ازدلم که بیقرار مسلم آت
تمام سمی کوفیان بیاریش گماشتند	لوای کینه عاقبت زراه کین قوشتند
غریب و فرد و بیکسی زدشمنی گذاشتند	ذلیل و خار و مستمند بروزگار مسلم آت
نجانه چو آفتاب تب قرارگاه داشت	نه یاوری لیسر بدوشتنه بیلمقه پناه داشت
نه ازعد و فراغتی خبر نه از سپاه داشت	که خصم ناگهان رسید زغم دکار مسلم آت
زدحمله ان فلک سیر بر برون و دید بهچو شیر	شنیدنعره ازجگر طپید قلب چرخ پیر
بکوچه ها روان نمود زخون فرقه شریر	لسان شیرلم یزل بروزکار مسلم آت
فلک درسپاکین غریو شور و غلغله	بردمان کوفه شد عیان هراس و ولوله
فتاد لرزه در فلک جهانیان بزلزله	ولی چو شیر در کمند اسیر وار مسلم آت
زدند ضربت جفا بروی نازنین او	که ریخت در میان آب همه در بین او

سرش برهنه خصم ببست و دست بهترین او | بگو که خار گشت او بزرگوار مسلم است
اشاره کرد خصم وی که سر جدا اروی کنید | زبام قصر برشد که جان وی رها کنند
نمود رو سوی حسین که بین بمن چها کنند | نظر ز لطف سوی من که جان نثار مسلم است
بگوفه یا حسین میا پسر عمو فدای تو | شده است شور و شین پسر عمو فدای تو
سرت بدو دنین میا پسر عمو فدای تو | نمود دگر تو از وفا در انتظار مسلم است
سرش برید خصم دون درآخر از عناد و کین | تنش فکند از جفا ز بام قصر بر زمین
چه ظلمها کشید آن تن شریف نازنین | بکوچه ها کشیده شد بکوفه خار مسلم است
دل تمام اولیا برای مسلم آب شد | دگر بس است خاد ما جهان ز غم خراب شد
دفاترت تلافی دو صد سیه کتاب شد | غمین مباش از گنه که بر تو یار مسلم است

مرثیه طفلان مسلم

ای فلک از دست ظلمت شد جهان یکسر خراب | جور در طفل مسلم دو فته ات گردید بیرون از حساب
از جفایت خون جگر گشتند اولاد رسول | ذرفه آل زنا بر خواهش دل کامیاب
استمها یکه در بیداری آمد بر حسین | تا چرا در خواب گردد دگر کسی بیند بخواب
گرچه شد نور دل زهرا قتیل کوفیان | لیک بس مه رو جوانان داشت آن دربار کاب
آنچه برادر ظلم ولیکن از کوفیان بحد رسید | نیست در عالم بغیر از مسلم عالیجناب
رنجهان بی وفا چون با شهادت یار است | داشت در کوفه دو طفلی مثل قرص آفتاب
گشت چون آگه عبید بیحیا از آن دو طفل | امر در زندان نمود آن ظالم دور از صواب
اندو کودک چون بزندان های بند غم شدند | مصطفی شد در جنان از بهر ایشان دل کباب

[illegible]

بیرون آمدن امام حسن از مکه

هفت سال ار بود یوسف حبس در زندان مصر — رحمت یکی بگو در ایشان را ندیدی در حساب

هر دو در کوفه غریب و بی پرستار و یتیم — گشت در زندان حرام از بهر ایشان خورد و خواب

چون دو مرغ رشته در پا پر شکسته خون جگر — مدت یکسال بودند آن یتیمان در عذاب

عاقبت بعد از خلاصی گشت حارث هر دو را — راس ایشان برد جسم هر دو افکندی در آب

راست کن خادم لوای غم برای این دو طفل — شاهم تر در جزا گر گو از زجر و عقاب

بیرون آمدن حضرت از مکه

اول در داستان آغاز الم — شورشی از تو بپا دارد قلم

شد حسین عازم بسوی کربلا — از حرم گردد روان سوی حرم

در رضای حضرت پروردگار — میبرد همراه خود اهل حرم

با دلی لبریز خون آید برون — از جفای فتنه قوم ظلم

لشکر بی شرم دون گشتند — تا نماید حج تمام آن محترم

با برادر گفت از راه وفا — بند محمل از برای خواهرم

زینب و کلثوم در محمل نشان — با تمام اهلبیت اطهرم

کو نشاند محمل با جلال — ام لیلا را علی اکبرم

جعفر و عبد الله عازم شوند — رود در قنداقه بپیچید اصغرم

پس محمد با برادر عرض کرد — خاک پایت زینت تاج سرم

روی بر گردان سوی کوفان حرم — گفت مامور از خدای داورم

گفت شاها پس ببر عباس را — گفت او را بهر طفلان میبرم

گفت اکبر را چرا همره بری — گفت او را بهر قربان میبرم
گفت اصغر را اگر همره میبری — گفت او را بهر پیکان میبرم
گفت زینب را ز چه همره بری — گفت از بهر اسیران میبرم
گفت پس بگذار بوسم حنجرت — گفت میبرند از کین حنجرم
خادمم شاها اگر قابل نیم — خادمان درگهت را چاکرم
جان اکبر در سه جا دستم بگیر — وقت مرگ و برزخ و در محشرم

مرثیه نزدیک محرم

شیعیان ماه عزا نزدیک شد — شورش روز جزا نزدیک شد
تا شد شورش با اهل آسمان — تا بلرزد از الم کون و مکان
همه پر شند از غم انس و جان — سوز قلب ماسوا نزدیک شد
باز از چه اهل عالم در غمند — زین مصیبت درد و محنت توامند
نوحه گر جن و ملک بر آدمند — موسم فصل بکا نزدیک شد
تا زند بر سینه و سر مصطفی — تا درد بر تن قبا شیر خدا
تا چکد خون از دل خیر النسا — ماتم آل عبا نزدیک شد
تا شود هر کعبه پر از نوا — تا شود هر بقعه محنت فزا
تا شود عرش خدا ماتم سرا — تا جهان گیرد عزا نزدیک شد
تا رود در کربلا سلطان دین — با جوانان امیر المؤمنین
بازبان اهل بیت طاهرین — نوبت عهد خدا نزدیک شد

کسی که گشود نامه خواندن از بصیرت بود
در بر کسی که حسین ناله میزند بود

تا شود عباس بی دست از ستیز — تا شود اکبر ز خنجر ریز ریز
تا شود اصغر نشان تیر تیز — تا شود عشرت عزا نزدیک شد
تا رود سرها بنوک نیزه ها — تا شد تنها بروی ریگ ها
تو بپا گردد ز ستم اسبها — قتل شاه کربلا نزدیک شد
تا شود زینب بدشمن هم سخن — تا برادر را ببیند بی کفن
تا بجازه شود داد را وطن — گردشش در شهرها نزدیک شد
تا شود نور الهی در ظهور — گاه در دیر و گهی اندر تنور
گاه در معبر گهی اندر تنور — گاه در دروازه ها نزدیک شد
خادما دل در برت تنگ آمده — کربلا دور است و پا لنگ آمده
شیشه صبر تو بر سنگ آمده — تا شود دعوت دوازده یکشد

مرثیه در ماه محرم

یارب این ماه عزا یا شورش روز جزاست — شیون اهل زمین یا نوحه اهل سماست
اشعیای بو البشر یا ماتم نوح نجی — قصه طوفان بود یا ماتم شیث نبی
از جهان رفته نبی یا کشته گردیده وصی — رعشه در کون و مکان یا لرزه در عرش علاست
یوسف افتاده بچه یا ماتم یعقوب شد — یونس اندر سجن غم یا محنت ایوب شد
از چه رو افلاک وارون روزگار آشوب شد — مصیبت انبیا یا اولیا یا اوصیاست
دار عیسی باشد این یا آتش از بهر خلیل — ذبح اسماعیل باشد یا که یحیی شد قتیل
انبیا اندر عزا ذو العزات جلیل — نفخه صور بلا یا قتل شاه کربلاست

ماتم پیغمبر است این یا عزای مرتضی
محنت خیر النسا یا دل پر از خون حسن

گریه روح الامین یا اشک چشم ماسوی
آری آری این عزای خاص آل عبا است

وادی ایمن بود یا جلوه گر گردیده نور
ماه در خسوف است یا اسم حسین اندر تنور

خاک عالم بر سر من فاطمه دارد حضور
مصطفی و مرتضی را پیرهن از غم قبا است

آفتاب منکسف یا روی گلگون حسین
ماهتاب منخسف یا فرق پرخون حسین

عرش بر فرش آمده یا قد موزون حسین
اینجا از لعنت یا رب از یزید بی حیا است

یا این نوای العطش یا آه طفلان یتیم
این فغان کودکان یا لرزه عرش عظیم

این نوای عابدین یا گشته زینب دل دونیم
آل پیغمبر اسیر فرقه آل زنا است

چون سرش از تن بریدند سینه اش پامال شد
خیمه اش تاراج گشته غارت اموال شد

زمصیبت اهل عالم وا از گون احوال شد
خادما ماتم حسین بر درد بی درمان دوا است

مرثیه ورود کربلا

کربلا منزل ما است بشنو منزل ما
خواهر این کرب بلا با صفا منزل ما

هذه کربلا موضع کرب و بلا
مقتل اهل ولا موقف اهل وفا

مضجع قوم هدی مصرع اهل تقی
مرتع اهل صفا با وفا منزل ما است

ههنا مذبحنا ههنا مدفننا
ههنا مقتلنا ههنا مسفکنا

ههنا منظر خنا ههنا مضجعنا
ههنا مشهدنا قتلگاه منزل ما است

هذه کعبتنا مشعره زمزمنا
والمنی مقتلنا والحرم موقفنا

ههنا مرقدنا والصفا مقصدنا
والحطیم مشعرنا خیمگاه منزل ما است

پیراهن کهنه مرا است احرام بتن
عوض حلق برد شمر ستم زبدن

بیدست و سر فتاده بهاموی میان خون
بر خاک و خون گرفته مکان ابن حسین

جای ما چون بردم ساربان دست زدن
ای خلیلی یا زینبی بنت زهرا البتول
هذه ارض منی فدیتی شبه الرسول
خیمه گاه است ساطف ذبح ما عرفات
اندرین تشنه لبی باشدم عین حیات
اندرین دشت بلا اکبرم کشته شود
اصغرم ذبح چو مرغ پای در رشته شود
این زمین پر صفا کوی یار ما بود
دیگ یاور بهر ما کرد کار ما بود
زینبی اذا تری جثتی بلا کفن
اصبری یا زینبی بالمصیبة و الحزن
در ره شام جفا جان تو غمیال محن
دستلی قلب او بالکلام و المقال
زینبی اذا تری السکینة بالکبار
لاتشقی جیبک منی و قوبر الاسلا
چون ببینی خیزران بر لبم در طشت زر
زآه دل آتش مزن بر تمام خشک و تر

کعبه شد کربلا این منی منزل ماست
قاسمی اضحیة و اخی فحل الفحول
خواهر این دشت بلا پر بلا منزل ماست
جان همه تشنه دهیم در لب آب فرات
از ازل کربلا بخدا منزل ماست
قاسم از خون گلو تنش آغشته شود
این زمینها ز ازل جا بجا منزل ماست
گرچه چون شام سیه روزگار ما بود
این زمین غم فزا خوش فزا منزل ماست
وجهک لا تخمشی لا تقولی و المحن
این دیار پر الم خواهرا منزل ماست
عابد بیمار را گر ببینی در ملال
این زمین از جان و دل با رضا منزل ماست
سکّنیها من فزع اجرک خیر الاحرار
این مقام با محن پر نوا منزل ماست
آن زمان شیون مکن حرمت خیر البشر
این دیار سهمگین بهر ما منزل ماست

ایا جنگگه پر غم و محنت و بلا
بر ما ورک خذلان ... المحنین

قربانی آوردن

چون ببینی ظلمها میرسد بر سر من — صبر کن خواهر من خواهر غمخوار من

اجر تو هست فردا در خدمت داور من — خاک ما کربلا دلکش منزل ما است

قربانی آوردن همی اسعد

راهبر از بهر من بود علاجی — بقربانی ندارم احتیاجی

ذبیح کرد کارم قتیل کوی یارم — ندارم من هوای تخت و تاجی

بهار عمر نزدیک است دی را — جزاک الله فی الدارین خیرا

کشیدی از چه زحمت نمودی پاس حرمت — برگشتن از این ره لا علاجی

راهبر اینها همه قربانیانند — همه قربانیان شیعیان اند

صفای دل در اینجا است منای همینجاست — ز قتل خویش دارم ابتهاجی

بود این کعبه و ما حاجیانیم — پس از اعمال خود قربانیانیم

ذبیح دادم من قتیل آخرم من — نه آخر حاج داده همه حاجی

کو قربانیان همره ندارم — بود ساله الی ششماهه دارم

جبینا عاشق و دست تامی مغز بی پوست — دل هر یک مصفا چون زجاجی

جلدارم ز زخم بی شماره — چو قربانی شود او پاره پاره

جوانم کشته گردد نجون اغشته گردد — زقتلش اوز من چون لیل داجی

بچینیم بهر قاسم حجله سور — شود با مرگ هم در آغوش در گور

نمایند پایمالش بمیدان و صحاش — ندارد جز شهادت از دواجی

دریغ بازار نبود غیر آزار — شهادت را شدیم از جان خریدار

تمامی تشنه گردیم بخاک و خون تلطیم
بقتل نوخطان لشکر آید رواجی

فتد جسم بخون بی دست دلبیر
جوانانم بدورم کشته یکسر

هر جا جسم چاکی بیفتد روی خاکی
چو پروانه که بر دور سراجی

چه شور است اینکه خادم راست بر سر
شود سوز دلش هر دم فزونتر

دل وی غرق خون است غم وی فزون از
ندارد درد او دیگر علاجی

مرثیه شب تاسوعا

چو تاسوعا عیان در کربلا شد
عیان شور قیامت بر ملا شد

ز سوز تشنگی زان تشنه کامان
صدای العطش سوی سما شد

صدای طبل و جنگ و نای بر جوانان
ز هر سو جمع قوم بی حیا شد

هزاران و سی هزار و صد هزاران
پیاپی لشکر اندر کربلا شد

زمین پر شد ز غوغا و بیاهو
عیان لرزه بجان طفلها شد

بیامد کربلا چون شمر غدار
گل روی حسین چون کهربا شد

بگفتا قاتل من شمر باشد
سرم از تیغ وی خواهد جدا شد

برد چون سر ز جسم آن بد اختر
سرم خواهد بنوک نیزه ها شد

تنم افتد بروی خاک عریان
ز رستم اسب خواهد توتیا شد

چو تاسوعا است خادم ناله سر کن
بناله مادرش خیر النسا شد

مرثیه شب تاسوعا

شب تاسوعا است فردا شور محشر میشود
وارد کرببلا شمر بد اختر میشود

شام عاشورا است فردا از هجوم کوفیان / عرصه گردد بلا دریای لشکر میشود

لشکر آل زنا گیرند دور خیمه ها / زان حیا هو بین چه بر آل پیمبر میشود

از درود شمر ظالم در زمین کربلا / روز آل مصطفی از شب سیه تر میشود

چونکه از دل نعره این نواخی گشت / شیر گین زان نعره عباس دلاور میشود

ماه رخشان بنی هاشم ز فرمان حسین / همچو شیر نر بان روبه برابر میشود

گو بیا ای عباس گر آئی به لشکرگاه ما / میشوی سردار کار تو نکوتر میشود

دست بر دار از حسین بر لشکر ما شو تو امیر / بشنو از من این نصیحت فرزند بد بر میشود

حضرت عباس شد در قهر و گفتا ای بی حیا / لال شو وز نه تنت از تیغ بی سر میشود

از حسین رو گردم و رو آورم سوی یزید / زین سخن ظالم دل زهرا مکدر میشود

دام بر چین کی فتد شهباز در دام مگس / دم فرو کش کی جدا نوکر ز سرور میشود

شد وفایش از زمان معلوم از زین اوفتاد / گفت شاها هیچ یادت از برادر میشود

بر سرش آمد حسین گفتا پشت من شکست / بعد تو زینب اسیر قوم کافر میشود

شام عاشورا است خادم بر سر و سینه زنان / بعد از این درد دل زهرا فزون تر میشود

مرثیه شب عاشورا

امشب اهل ماتم افغان بر آسمان است / فردا ز چشم عالم سیلاب خون روان است

امشب سر جوانان بر روی بالش است / فردا چو مهر انور رخشان سر سنان است

امشب ز نیل فردا مجنون شده است لیلی / فردا ز مرگ اکبر آتش در استخوان است

امشب بدست عباس تیغ نگاهبانی / فردا ز تیغ عدوان ببریده بازوان است

امشب ز خوف لرزان چون شاخ سرو قامتم … فردا تن لطیفش پامال مرکبان است

امشب علی اصغر ناخن زند بپستان … فردا گلوی خشکش بر تیر کین نشان است

اللیل طاهرات فی الخیمه با نیاب … فی الیوم حافیات خونشان زدل روان است

امشب بخیمه زینب دل خوش نشسته با در … فردا ز داغ ایشان سرو قدش کمان است

امشب سکینه زار در گریه است و در غش … فردا اسیر برهنه در دست کوفیان است

امشب سر حسین را دارد بسینه خواهر … فردا شب او بخولی در کوفه میهمان است

امشب چو شمع یاران خندان وگاه گریان … فردا تن تمامی پامال مرکبان است

امشب علیل تب دار چشمش چو ابر خونبار … فردا چو لؤلؤ تر در بند ریسمان است

امشب زند بسینه زهرا بدر خیمه … فردا الخیمه بسوزند آتش شرر فشان است

امشب گشد حسین دست روی طفلهایش … فردا شب عیش در چنگ ساربان است

امشب بهر خادم سوز نمی ازاین مصیبت … فردا بنور محشر در خلد جاودان است

مرثیه شب عاشورا

امان و الامان و الامان است … شب قتل شه لب تشنگان است

صدای الوداع و الوداع است … که امشب از زمین تا آسمان است

شب قتل است امشب ام لیلا … بفکر اکبر تازه جوان است

شب قتل است فردا حلق اصغر … بتیر ناوک اعدا نشان است

شب قتل است فردا دست عباس … جدا از تیغ ظلم ناکسان است

حسین امشب دو دست اندر مناجات … شب دیگر بدست ساربان است

استغفرالله کرامت [illegible] (بمناسبتم) از حجر [illegible]

شب عاشورا

سر قاسم به بالین است امشب | بشود فردا یحیی مرکبان است
عروس امشب چو داماد است نالان | شود فردا اسیر ناکسان است
سکینه امشب اندر عز و ناز است | شود فردا دچار کوفیان است
بود امشب دل زینب پر از خون | شود فردا به شام غم روان است
همان لبها که دایم ذکر خواندی | کبود آن لب ز چوب خیزران است
شب قتل است باشد شام شیون | فغان کن خادما شام فغان است

مرثیه شب عاشورا

شام غمست امشب روز عزا است فردا | امشب شب قیامت محشر بپا است فردا
راس حسین مظلوم بر نیزه ها است فردا | از آسمان چکد خون غم در سما است فردا
جسم حسین لگدکوب از اسبها است فردا | امشب عزیز زینب در ماجرا است فردا
اکبر سلامت امشب عرشش قبا است فردا | باشد سکینه دلخوش در گریه ها است فردا
عباس شیردل با دستش جدا است فردا | قاسم عروسی او از غم عزا است فردا
در مهد ناز اصغر | در دست و پا است فردا
فریاد از اهل بیت آه و نوا است فردا | در آه و ناله خواهر از این ماجرا است فردا
خادم نشو را امشب | در دست دوا است فردا

در بی‌قدری دنیا گوید

ای دل از آلودگی‌ها پاک شو | پیش از آنکه خاک گردی خاک شو
تا کی باشی بدام قید و بند | شو مجرد دل با این دنیا مبند

جان فدای مصیبت تو ما در بودا (بیتم) یا اباعبدالله الحسین

دشمن جانند این خویش و تبار | دوست باقی دان و دشمن واگذار

الحذر زین نفس شوم نابکار | هان خود از این آتش سوزان برار

شیوه آتش چه باشد ای پسر | روی اسم سوزد تمام خشک و تر

از تعلقهای جسمانی برای | از مقام تنگ ظلمانی برای

طایر قدسی تو در پرواز شو | هم نشین با محرمان راز شو

جای تو در منزل علوی بود | از چه رو در عالم سفلی بود

این دو روزه عمر را فرصت شمار | عمر بگذشته دگر غفلت مدار

تا بکی غفلت تا کی مضجعد | عالم دنیا نماند مستعد

تا بکی حمال فرزند و زنی | تا بکی با خود برادر دشمنی

تا بکی حرص از حلال و از حرام | ماه و سالت رفت و عمرت شد تمام

غیر راه حق دگر راهی مپو | کل شیء هالک الا وجهه

آخر از خواب گران بیدار شو | همرهان رفتند هان هشیار شو

تا بکی در فکر جاه و جامه | رو بقبرستان ببین هنگامه

ای چو مه رخسارها گیر بخاک | ای چه نرگسها فتاده بر مغاک

هر یکی افتاده با حال زبون | جای جامه جسمشان در چرک و خون

آن یکی را روی بر خاک نم است | دیگری را مار و مورش همدم است

هر یکی دارند با حسرت نظر | حال شان حسرت کند پیرات بر

هان ببر خاکی تمامی بی خبر — پیش از آنکه خاک ریزندت بسر
یاد وادی حرت کو توشه — راه دور است و نداری توشه
رفته رفت و آنچه میاید کجاست — هان غنیمت دان فنا اندر فناست
یک قدم در راه معنی طی نما — وادی صورت نباشد رهنما
یک توجه کن بده دل را جلا — همچو حر در رستخیز کربلا
یک توجه کرد از عالم گذشت — زد بعالم پشت پا بینم گذشت
عاقبت گردید از خاصان حق — بلکه از خاصان حق آمد سبق
عاشقی این است خادم سیر کن — بارالها عاقبت را خیر کن

عمر عزیز تلف شد در ره نفس — بیت — روز جوانی گذشت در غفلت نفس

مرثیه جناب حر

التوبه ای سلطان دین بر خود خطا کردم — التوبه ای شاه جهان بگذر خطا کردم
در لرزه آوردم دل اولاد پیغمبر — در رعشه آوردم تن اطفال آن سرور
رنجاندم از کین اهلبیت مصطفی یکسر — ای وای بر من کز جفا این ظلمها کردم
انی انبت یا الهی بس پشیمانم — فتب فتب علی عفو کن یارب ز عصیانم
شرمنده ام لکن شها من بر تو مهمانم — بر درگه تو یا حسین من التجا کردم
در نزد پیغمبر خدایا روسیه گشتم — شرمنده نزد مرتضی از این گنه گشتم
شاها بس فریاد من از غم تبه گشتم — ظلم و ستم بر خود دریغا بر ملا کردم
فرمود از رفع رشک سر را تو بالا کن — لطف و کرم از حق نگر رحمت تماشا کن

شد

شد تو بابت مقبول دیگر ترک غوغا کن
گفتا فدایت ایشه ذو الجود و الاحسان
اذنم بده شاها شوم من اولین قربان
حر با پسر گفت ای جوان رو سوی میدان کن
نازم سیرت و یاری شاه شهیدان کن
فرزند حر آمد بمیدان شورشی افکند
بسیار کشت آخر جوان دل از جهان برکند
برقا دن او قبت حر تو سن بمیدان تاخت
سرها زتن افکند و تنها نیز بی سر ساخت
آمد حسین بالین وی حر گفت ای سرور
تو حری و نامید حر ت ایچنین مادر
هر کس فتاد از زین سر شین برو امنی آمد
بر واین شمر ستمگر دشمنی آمد
بالین حر آمد حسین ناله سرائی کرد
یارب حنیفه فی الجنان گویا وفائی کرد

مهمان مائی غم مخور دردت دوا کردم
اول گرفتم ره بتو ای خسرو خوبان
فرمود رو میدان تورا حاجت روا کردم
جانا بفرزند حسین اکبر تو قربان کن
رو تو تلافی کن ای پسر گر من جفا کردم
خونین تر خفتش بود مان ای سلطان و نمند
کشت او شهید و گفت ای حق حق رضا کردم
از چار جانب لوله در لشکر انداخت
افتاد از زین گفت شاها حق ادا کردم
آیا رضا گشتی ز من گفتا بلی دیگر
دل شاد دار ای حر که دل از تو رضا کردم
راس حسین هم الامان بر وامنی آمد
از این سخن ناله سوی عرش علا کردم
گفتا لنعم الحر که بر ما جان فدائی کرد
حر است گر خادم زکر پس من حیا کردم

نیه جناب عابس

یا پر تو حسن حسین از مهر حق دم زد
پروانه سان پروانه گرد از آتش اهو نکش
آمد محرد از عرض شد جوهر د لکش
عابس ز جان عاشق شد آتش بعالم زد
در بوته عشق حسینی رفت و شد بی غش
چون برق آتش بر دل و بر جان خرم زد

حر باده از انوار آن کس معنی شیدا دین ( ) رمز محمدنا الکبشدا زدل ...

اردوبات

شهادت عباس

از پوست برون آمد و شد نغز سراپا
بر نور رخ شاه حسین شد واله و شیدا
چون دید عباس شاه را بی یار و بی یاور
گردید عریان همچو خور بر شاه شد غمخوار
برداشت عباس خود از سر شش آمد شیر افکن
شد چون مجرد از غضب و کرد برد دشمن
بارید چوب و سنگ دلی بر آن تن عریان
میگفت هر دم یا حسین آقا تورا قربان
چون شیر نر حمله نمود افکند شان در پیش
قلب تمام پردلان از تیغش شد ریش
شمشیر مد بر دست او نی برق نورانی
گرد اندران دشت بلا هر لحظه جولانی
عاجز شدند از رزم وی انفسرقه خوکوا
از صدمه شمشیر و نی شد دست وی از کار
لشکر یکایک مدعی من قاتلم او را
با سعد مالکت قاتلش لشکر بود یکجا
در قتل شاه تشنه لب هم مدعی گشتند

از بحر نفی لا گذشت بر ساحل الا
شد فانی محض و قلم بر صفحه عدم زد
بر نقطه ایمان و دین گردید او پرگار
اوراق هستی در زمان یکباره برهم زد
افکند جوشن از برش هم پیرهن از تن
بر فوج روبه خویش را مانند ضیغم زد
اصلاً نبودی طینت جز بیشه خوبان
از تیغ تیز جان ستان آن قوم برهم زد
چرخ و فلک از صولتش افتاد در تشویش
از قتل اعدا بر زمین خون موج چون یم زد
آواز بد از قلب وی نی رعد غرانی
با نیزه بر قلب جلو و چون مد عشم زد
جنبید لشکر ناگهان چون سیل در یک آن
افتاد از زین بر زمین از بیکسی دم زد
گفت ابن سعد بیجا سازید بس غوغا
این بود کاندر معرکه بر شیر نر رم زد
شمر و سنان و خولی آن قوم متفاد و شدند

[illegible]

از خلقش دگر زبان فتاده اند بند | دیگر دل خادم شنا در حجبه ماتم زد

مرثیه بریر

بریرین خضیر پاک دامان | بمیدان آمد آن قاری قرآن

بآن شیر پر کین بقصد آن لاعین | گرفت اذن از شهنشاه شهیدان

بد او قاری‌ترین جمله قرار | بردی اسپچو ضیغم رو با عدا

بآن مهر انور برابر شد بشکر | بصف‌های خویش را آن شیر غران

فلکندی سی نفر از خانه زین | از آن قوم ستمکردار بی دین

نمودی شور و شینی نمودی یا حسینی (شهید رحسینی) | نمودی تنگ عرصه بر لعینان

یزید معقلی گشتش مبارز | چو روبه شد بجنگ شیر عاجز

بریرش در مقابل نمودش کار آنکر | زهر سو داد اسب خویش جولان

چنانش زد بسر شمشیر در دم | که تا مغز سرش بشگافت از هم

فکندش در جهنم بآن دوش پرغم | نمود آن شیر دل جنگ نمایان

بجیر بن اوس آمد مقابل | شد آن مظلوم را آن شوم قاتل

شهیدش از جفا ساخت خیبر اقلب کند احساس | مسلمان کشته شد از نامسلمان

پس از کشتن پشیمان شد از این کار | پشیمانی چه سود از بهر کفتار

خدایش باد افزون حی حی همچون | چه سودی دیگر از بهر پشیمان

بیالینش بیامد شاه مظلوم | شد از قتل او مهموم و مغموم

حسینا وقت مردن زمان جان سپردن | که آمد تا سرش گیرد بدامان

ببالینش بیاید شمر کافر / بپایش چکمه و در دست خنجر
فزون شد کینهٔ او نشستی سینهٔ او / نهادی بر گلویش تیغ بران
در آن ساعت حسین زد ناله از غم / که من از تشنگی ای قوم مردم
ندادند آب او را ببریدند آن گلو را / نما خادم نوا و آه و افغان

مرثیه جناب هاشم

سید اولاد هاشم آه چون بی یار شد / هاشم اندر کربلا بر شاه بی کس یار شد
وه چه هاشم نام او در دفتر ابرار بزد / بر همه نام دلیران شاه نیست و شاه فرد
روز میدان رو نمود جنگجو و شیر مرد / بر شه بی یار و یاور آمد و غمخوار شد
گرد پیچان زان بیابان شد هویدا آن زمان / هاشم از ره آمد و خیمه چون ببر بیان
پای تا سر غرق آهن بود آن شیر ژیان / خم پی تعظیم نزد آن شه ابرار شد
گفت گر ابن عمر بن سعد شوم نامقبول / چشم پوشید آن ستمگر از حق آل رسول
اون رزم شامیان وه بر من زار ملول / بهر حرمت میان هاون از آن بی یار شد
تا حد میدان را اجرا گرفت بر آن ناکسان / خواست ابن سعد را آید بمیدان آن زمان
گفت ای ظالم حسین باشد نه آخر میهمان / چیست تقصیرش که اینسان در نظرها خار شد
ظالم ای ظالم چرا بستید بر رویش آب / شرمی آخر ایکه عمرت از رخ خشمی ماهتاب
گفت زد امروز و فردا میشود یوم الحساب / این بگفت و حمله در با تیغ آتشبار شد
زان سپس ابن سعد شمان شد مقابل بهر جنگ / گفت ای قاتل تو با او کار خود قدری درنگ
مهلتش هاشم نداد و در بحث در کامش شرنگ / فرق سر تا زین دو نیمه آن سگ خونخوار شد

ارقضیه

ازغضب زد خویش را چون شیر بر روبهان
ریخت بهر از تن سیهان برگ زرد خزان

شد بلند حیفا از کرد بیان در آن زمان
رفت بر خود شش پنهان چو شب در چشم تار شد

هاشم پر دل پس از رزم نمایان شد شهید
خویش را در زمره قربانیان ره کشید

لعنت حق بر یزید و لشکرش از حد مزید
ختم و ما ختم سخن خامه که از کار شد

در شهادت جون غلام

جون از جون کربلا را قتلگه دید
هر طرف اجساد بحر کشتگان انبار دید

رشک غلمان بود او اما غلام شاه بود
ظاهرا رویش سیاه و باطنش چون ماه بود

فی همین بس او غلام خاص آن درگاه بود
خوش زمین نینوا را جلوه گاه یار دید

لیلة القدرات فی قدر و جلال و مرتبت
نقطه خال شهادت گشته او از کرامت

نافه مشک ختن گردیده او از مرحمت
ای غلامی ایچنین چشم اولوالابصار دید

دیده حوران جنت را سواد است این غلام
در فیض شهادت را نداد است این غلام

بد بد الانصاف واتحی پاکزاد است این غلام
الغرض چون شاه دین را بی کس و بی یار دید

چشم گریان گردن کج از شه دین اذن خواست
شه نظر بنمود کش رحمت بر غلامان نخست

بنده چون خدمت کند از ستام سزاوار عطاست
هیچ نشنید این غلام او را شه دین خوار داشت

عرض کرد آقا بدانستم چه او درم کنی
چون غلام روسیاهم زان تو هم رحم کنی

قادری بویم خوش تن همچو عنبر کنی
شه غلام خویش را بهر جدل ناچار دید

مرحمت فرمود لطفش کرد داوش اذن جنگ
آمد و بگرفت ره بر کوفیان نام و ننگ

عرصه را از چار جانب کرد بر آن قوم تنگ
حمله ها پیوست کرد و کار آن اشرار دید

آخر از شمشیر دونی افتاد بر روی زمین
آمد و بگرفت بر دامن سر روی شاه دین

لطف بسیار شش نمود آری امام است چنین   ای خوشا چشمی که آن رخسار پر انوار دید
یا حسین جانم فدایت چون تو افتادی ز زین   کس نباید بر سرت جز نیزه و تیغ مشرکین
آری آمد بر سرت که زینب زار حزین   خاک عالم بر سرم جسم تورا گلنار دید
طاقت از زاری نگویم پیش چشم بانوان   شد جدا از اسب حسین و جلوه گر شد بر سنان
زین عمل ذرات عالم گشت در آه و فغان   خادما من بعد باید دیده را خونبار داشت

مرثیه حبیب بن مظاهر

در کربلا حبیب چون دید شد جلوه حسن یار پدید   از آتش عشق آنچنان جست مانند سپند حبیب از جا
چون دید و کز حسین شده فرد گفتا که شها مرا کشد درد   قربانی بر پیشوان گرد که ار که او قیم مین از پا
شاها مظاهر اگرچه پیرم لیکن که رزم شیر گیرم   از بی کسیت ز عمر سیرم اذنم ده و پس نما تماشا
فرمود حسین ز راه یاری برزم تو لیتی بزرگواری   از جد و پدر تو یادگاری بگذر ز جهاد و قوم اعدا
گفتا که شها تو را حبیبم مردم ز المت تو لی طبیبم   خواهی که کنی تو بی نصیبم زین کشته شدن نبود یا به
اینقدر نمود آه و زاری داد اذن بوی بره یاری   برخواست برای جان نثاری بربست میان چو لام الف لا
حبیب جای عشق تیری بنشست بمرکب دلیری   کردی بسپه نهیب شیری افکند بر لرزلی در اعدا
با قد خمیده بود چالاک بگذشت از ان گروه بی باک   نصفت دو صد نفر فکند بر خاک پروانه صفت نگو دگر جا
یکسو بجهاد حرص پیری یکسوی صلابت دلیری   ناگاه ز دشمن سنان شریری از زین بزمین گرد جدا
چون دید رسید کار انجام گفتا که شها بگو پیام   گویم برسول نیک فرجام فرمود زمن رسیم اهم ما
با لعن حسین که آمد از کین خولی و سنان و شمر بدچین   با خنجر و نیزه تیغ در دین خادم ز برای عزای برپا

وهب ای سرو باغ نوجوانی
بپا خیز وقت جنگ نشستن ترو ننگست
بر از خیمه ای نور دو چشمان
جوان نا امیدم مکن تو رو سفیدم
مبادا تو عروست حشور آرد
دل خود بر کن از روی بساط جو کن طی
وهب جان بر شه دین کار تنگ است
حسین شد سوی میدان روان شوای پسر جان
وهب برخواست از دم نو عروسش
بگفتا با ملامت چه باشد در خیالت
عروسش گفت یا از عمر محرومم
سپارم نزد آن شاه بردو تو حق بهم شوا
شدند آن هر دو نزد شاه بی یار
وهب شد عازم جنگ بدشمن کار شد تنگ
در آنجا هم دو دست او بریدند
فکندند پس سر او بشد و مادر او
بگفتا ای جوان شیرم حلالت
بدادش بوسه از جان فکندش سوی میدان

وهب ای نونهال زندگانی
نباشد وقت عیش و کامرانی
نما تعجیل اگر رفت به میدان
رسیده بر تو وقت جان فشانی
ترا از این سعادت باز دارد
مدار از این شهادت دل گرانی
شتاب آور که نی وقت درنگ است
برو جان را فدا کن در جوانی
شد از دل بر سما آه و فغانش
وهب گفتا بوی راز نهانی
مرا بر در حضور شاه مظلوم
که دانم محو روی حوریانی
شهادت را شدند از جان خریدار
فکندند او اندر سپاه اولا مانی
تن زارش میان خون کشیدند
گرفت و گریه کرد از ناتوانی
که مادر را نداری تو خجالت
تقید آورد یکتن با گرانی

برو ای نور دو چشمان خدا حافظ تو بادا
جای تو در ... عرش ... [illegible]

دو دست دیگر آمد یادم اکنون نموده شیعیان را دیده پر خون

ز عباس علمدار بریدند قوم اشرار از این غم گریه کن تا میتوانی

دو دست دیگری هم یاد کردم از آن یاد عالمی بر باد کردم

دو دست شاه مظلوم بریدند قوم مشئوم حقیقت خادما از خادمانی

مبارزت هلال

هلال نافع آن ماه تجلی مهر خاوری شد در تجلی

هلال اما برفت بود بدری خجسته طالعی مسعود قدری

مربای امیر المؤمنین بود بسی نیکو خصال و پاک دین بود

مبارز کش شجاع نامداری دلاور پر دلی یکتا سواری

کمان داری چو او دوران ندیده بنیش شیر را دل بر دریده

بتیر اندازی از بس بود مشهور نمودی اسم خود در تیر مسطور

حسین را دید چون بی یار و یاور مرخص شد بیاید سوی لشگر

تن تنها چو شیری بر رمه زد بسان شیر غران همهمه زد

بزد خود را بقلب لشگر دون بسی خون ریخت در آن دشت هامون

نمودی سر بسان گوی غلطان نمودی پشتها از تن فراوان

در آخر بازوی وی را شکستند بقتل آن ملک چون شیر بستند

بدیدان رزم را فرزانه میکرد ز خود پروانه چون پروانه میکرد

چنین دید ابن سعد او را کشیدند ز دست او فغان از دل کشیدند

بداد آن بیحیا با شمر فرمان / که بردارد سر از آن گنج ایمان
بریدش شمر سر از تن بخواری / بشمشیر جفا و نابکاری
همین ظالم حسین را سر جدا کرد / بمیرم سر جدایش از قفا کرد
همی فرمود ظالم تشنه‌ام من / بده آب و جدا کن سرم از تن
لب تشنه حسین را سر بریدند / تن وی را بخاک و خون کشیدند
شود خادم فدای آن گلویش / فدا سازد که کردم خاک کویش

در مرثیه طفلان علیا جناب زینب

بیا گرییم بر طفلان زینب / دو سرو نورس بستان زینب
دو نسل پاک عبدالله جعفر / دو نور دیده گریان زینب
یکی بودی محمد نام آن ماه / یکی عون العزیز جان زینب
برای یاری شاه مظلوم / گرفته هر یکی دامان زینب
که ای مادر بکن اذن از شه دین / برای ما جگربندان زینب
گرفت انگاه بانو دست هر دو / بگفتا ای برادر جان زینب
قبول ار میکنی قربان باشند / بده اذنی باین طفلان زینب
بقربان علی اکبر تو / دو طفل خسته گریان زینب
مرخص چون شدند از شاه بیکس / برفتند بهر رزم از جان زینب
پس از رزم نمایان کشته گشتند / روان شد اشک از چشمان زینب

دمی ز قتل اکبر شد در افغان | گرفت آتش دل سوزان زینب
نگردد هیچکس آگاه هرگز | ز سوز درد بی‌درمان زینب
برای رستگاری گشت خادم | دخیل مرد و فرزندان زینب

زبان حال مادر علی اکبر

به طلعت مه‌لقا ای اکبر من | داری چه خیال خاک غم بر سر من
ای سیم تن و سرو قد و مهر لقا | ای شاه فرخ رخ ای مه خاور من
گر رفته ام ای پسر من از خاطر تو | مادر منما روی تو از خاطر من
رفتی و ربود قرار از مادر تو | پر خون مکن ای دل بر من دلبر من
مجنون شود از غم فراقت لیلا | از ماندن خود کجا بود مادر من
یکدم منما تو رو بسوی گریه‌کنان | ای یوسف گلچهره مه پیکر من
عمریست کشیدم ای پسر زحمت تو | کشتی تو عجب مسرت خاطر من
زود است علی وقت کفن پوشی تو | پوشان تو کفن بدست خود در بر من
باشد بدل آرزوی دامادی تو | قربان دلت شود دل مضطر من
ترسم که شود تن تو چون خرمن گل | صد پاره ز تیغ کینه گل پیکر من
یارب چکنم که اکبرم رفت ز دست | ایکاش شدی کور دو چشم تر من
خادم نشود قبول گر خدمت تو | ای وای من و کلک من و دفتر من

مرثیه علی اکبر

اکبر چو قدم در صف میدان دغا | رخساره وی طعنه بخورشید سما زد
در چهره از آن عارض برآشفته بنفشه | فراش قضا گرد و غبار از سر ره رفت

[illegible]

ردپای

شجاعت علی اکبر

ز د پای بر حلقه زین چرخ برین گفت
رو کرد چو در معرکه آن سرو خرامان
از رفتن وی خانه طاقت شده ویران
لیلا چو خبر شد که بمیدان رود اکبر
اندر عقبش کوفت گهی سینه و گه سر
انوار جمالش چو درخشید بمیدان
از صولت وی شیر فلک گشت هراسان
شد کربلا خیبر و حیدر شده اکبر
در معرکه افکند صد و بیست ستمگر
چون کار جدل نیک رسانید بانجام
تا بلکه بگیرد ز پدر خلعت و انعام
ای کاش دلم بهر حسین خون شده اینک
فرمود که ای جان پدر تاب تو اندک
از خیمه برون تاخت چو شهزاده دوباره
از نعره مبارز طلبید از شجعان دل و دیده
بارید بسر زار بلا خنجر و تیرش
نه زخم بتو کرد و نه بر باد بپیشش

بر برج اسد ماه شب چهارده پا زد
شه در عقبش لخت جگر ریخت بدامان
آه دل شه بر زبر عرش لوا زد
از خیمه برون آمد و مجنون شده دیگر
خونابه روان کرد ز دل واولدا زد
بر دایره کفر زد آن نقطه ایمان
خود را چو غضنفر بدل قوم دغا زد
بحیید هم میمنه و میسره یکسر
باتش پدر در خیمه زغم واحبیبا زد
برتافت عنان سوی حرم اکبر ناکام
از تشنه لبی نزد پدر واعطشا زد
آتش زخجالت زد و چشمان شده شعله
بوسه زوفا بر رخ آن مهر لقا زد
چون شیر بر آویخت بآن فرقه گمره
گفتی که بدان قوم جفا برق فنا زد
منقذ نظری کرد بر او دید دلیرش
پیش آمد و شمشیر بفرق شه از قفا زد

مرثیه

شد فرق سرش چاک چو شمشاد سبز زین
آنقدر زدند بدنش خنجر و در زمین
چون باز شکاری شه دین تاخت بمیدان
آمد ببر نعش دید که جان داده بجانان

علی اکبر

دور نعش اکبر گرفته بد زکین قوم لا دین
افتاد ز زین رو بروی زمین وا ابتاه زد
دید اکبر ناکام بخون نعش شده غلطان
خادم ز غمش وقت سحر آه و نوا زد

مرثیه علی اکبر

و هست شبیه الاحمد بهوای جان نثاری
رفتی نوجوانم علی آرام جانم
ماهی که چنین روان است و بابا
علی جان علی جان ای نوسفر
در هر دو جهان امیدم علی جان
علی جان علی جان تو در رفتن
طلع جمال الاکبر چو مه سما درخشان
این چه حجاب است الله و این چه
قال الکفره فی این حدّ این بنت
علی جان علی جان ای قوت
ای اکبر نوجوانم علی جان
علی جان علی جان بفدای زدر
برد الشاه برهم کغضنفر المنهمهم

فبکی الحسین و رآه چو سحاب بهاری
علی بی تو توانم علی
اسمان است یارب بتو ارمغان است
رسیدم علی جان علی جان
علی جان شتاب که من رسیدم
بمیدان من با اشک و آه و زاری
کشف الدجی بنوره که نظیر تو نداری
جلال است له عین الکمال است آنه
گر محمد بابش ز غمش فغان زد
بازوانم علی جان علی جان
علی جان چون روح بجسم و جانم
بازوت که چو حیدر نداری
چو علی ز تیغ کرد ادبمه خصم را فراری

جسمش فتاده خوار و غریبانه بر زمین
درخشنده کشته‌ها ز خون بر سر سنین

زد

کرد بسردم نگاهی حسین دید بسیر حم
اشک از بصرش روان کرد هر لحظه زد دل
علی جان علی جان بابا بشود
من میرسم از قفایت علی جان
علی جان علی جان تو صبر نما
بزدند تیغ و تیرشش همه بر تن شیرش
قالوا اضربوه الله بالسیف اقتلوه
گفتا بابا جان کجائی باب مهربان
واویلا واویلا ای تو سن خسته
بین اکبر نوجوان تو واویلا
واویلا واویلا پسرم پیا
سروی ز تیغ شد چنان بدنش فتاد خاک در بر
گرچه شرمسارم پدر بر تو جان
باشش آمد و چه سان دید در لجه خون
علی جان علی جان صیحه بسی
آهش بفلک شرر زد علی جان
علیجان علیجان تو دراج و
ولدی بجاب زارت تو چرا سخن نگوئی
ای نور دو چشمان علی ای گوهر
سپاهی حسین زد از جگر آهی حسین
فغان کرد رو را سوی آسمان کرد
فدایت علیجان علیجان
علی جان قربان تو و وفایت
دیدگانی تو ایش قلب زاری
نه دل فتادنش بود نه قرار بر سواری
الله لقد قطعوه الله
کجائی حود را برسان کجائی
جان تو واویلا واویلا
واویلا نزد پدرم رسان تو
پدر جان تو مگر خبر نداری
نکشید ناله بابا چه شود قدم گذاری
نثارم پدر من انتظارم پدر
طپان دید آن عارض و گیسوان دید
از جگر زد علیجان علیجان
علی جان فغان پسر زد
روح و ریحان من و نور اشکباری
پدر مکلمی کن تو مگر صد اندازی
غلطان علی ای کوکب رخشان

الغنا بنوا نبی خورشید — لقا بنتی ای ماه سما نبی
علی جان علی جان خادم الشمس — فزون است علیجان علیجان
بنگر تو شبها که چون است علیجان — علی جان دل در روی چه خون است
علیجان علیجان کنی ار مهر — نگاهی همه حاجتم براری

مرثیه مادر علی اکبر

الکبه تو سفرم میروی بمیدان — بار حی همچو ماه تابان
مایه عمر منی میروی شتابان — علی جان رو مکن بمیدان
هیجده سال جفا بهر تو کشیدم — تا باین روز من رسیدم
حالیا از غم تو رو کنم بیابان — علی جان رو مکن بمیدان
ماه کنعان وفا یوسف عزیزم — از الم اشک غم بریزم
اندرین دشت بلا الحذر ز گرگان — علی جان رو مکن بمیدان
میرمی از چه ز من آهوی تتارم — طاقت هجر تو ندارم
یم ای نور بصر از پی تو گریان — علی جان رو مکن بمیدان
مصطفی صورت من مرتضی جلالم — طوطی شکرین مقالم
نونهال چمن شاه تشنه کامان — علی جان رو مکن بمیدان
ایدریغا بوطن خواهر حزینه — منتظر مانده در مدینه
ریزد از دوری تو خون دل بدامان — علی جان رو مکن بمیدان
آه دامادی تو ای پسر ندیدم — حجله عیش تو نچیدم

افغان که از نوای دو نام او دو شیرین [illegible]
گردید افغان کبری ز دم تیغ [illegible]

کفن از بهر خدا بر تنت بپوشاند	علی جان رو کفن بمیدان
بهر تو شام و سحر خواب من نکردم	روزها خون دل که خوردم
سرو گلچهره من خوشش بوی خرامان	علی جان رو کفن بمیدان
صبر و کن شانه زنم بوی مشکسایت	شویم این گیسوی رسایت
بنشین من به کشم چشمهایت ای جان	علی جان رو کفن بمیدان
حیفا از این قد رسا موی عنبرینت	وین رخ با قمر قرینت
که زخون سرخ کنند فرقه لعینان	علی جان رو کفن بمیدان
تو روی اکبر من عمر من تمام است	بعد تو زندگی حرام است
کاشکی پیش از تو شدم زیر خاک پنهان	علی جان رو کفن بمیدان
خادما یاد نما زان زمان که لیلا	گفتی ای جسم و جان لیلا
از حرم رو منما سوی قوم دونان	علی جان رو کفن بمیدان

مرثیه علی اکبر

ای نو خط شیرین زبان علیجان	ای بر تنم روح روان علیجان
ای اکبر بی شبه و بی مثالم	شهزاده مه روی با جلالم
رحمی بقلب زار پر ملالم	ای بر دلم صبر و توان علیجان
از رفتنت عمرم دگر سر آید	از دوریت جان از تنم بر آید
آهسته تر رو تا که مادر آید	ای روشنی دیدگان علیجان

در کربلا ز آشنا و بیگانه [illegible] لبا
[illegible] از [illegible]

بسیار زحمت از بهر تو کشیدم — در دل مرا بسیار بود امیدم

ای حیف من دامادیت ندیدم — ای مونس روز و شبان علیجان

یارب مرا زهر اجل بنوشان — اگر ازاینید ان نظر بنوشان

این قد و بالا را کفن بپوشان — بیتو نمانم در جهان علیجان

ای من فدای حسرت دل تو — صد حیف زین شکل و شمایل تو

این زلف این گیسو و کاکل تو — ترسم شود زیب سنان علیجان

پر دردست از بهر وقت پیری — بود این گمان دست مرا بگیری

اکنون چسان ببینم جوان بمیری — هجر تو باشد بس گران علیجان

بر دل مرانی صبر و نی قرار است — روی تو ای مادر مرا بهار است

روی تو لیلا را چو لاله زار است — گردد بهار من خزان علیجان

در این زمین غوغای محشر آید — تیر و سنان هر سو مکرر آید

از هر طرف شمشیر و خنجر آید — فریاد ازاین ستمگران علی جان

ای آنکه دلها گشته رو بسویت — زن و خدا بسیار آمیز و یت

خادم شد از دل از سگان کویت — هر دم کشد از دل فغان علیجان

مرثیه مادر علی اکبر

هیجده ساله جوانم ایمه انور علیجان — مایه صبر و توانم ای گل احمر علیجان

سرو من هرگز ندیدم اینچنین باشد خرامان — مهر من هرگز ندیدم بنظر باشد درخشان

گیسوی تو شام دیجور عارضت نور علی نور — ماه من هرگز ندیدم اینچنین انور علیجان

[illegible]

[illegible]

هر کجا رو آوری تو چشم از تو بر ندارم
ای تن آرام جانم مونسش روز و شبانم
زنده خواهی من بمانم تو روی کشته گردی
ای مه تابان مادر یوسف کنعان مادر
حیف موی مشکسایت غرق خون خاک گردد
وای از همیدان حذر کن یوسف از گرگان عدو
داشتم در دل همیشه آرزوی شادی تو
بر دهد اینجا حصل من شادمان گردد دل من
لحظه بنشین که شویم کاکل عنبر شمیمت
مهلا اینجا نان مادر صبر کن اینجا نان مادر
بر سر گهواره تو من چه شبها صبح کردم
ای دُر دُرج کرامت ای مه برج نجابت
آرزو بودم که پوشم خلعت شادی بر تو
ای علی اکبر جوانم مایه صبر و توانم
بود امیدم که باشی تو عصای پیری من
ای ضیاء دیده من اکبر عم دیده من
بس نما خادم تو شیون حالت او را که داند
بر کش از دل آه و افغان زخم او شو تو اخوان

هجر تو سخت است من طاقت ای علی اکبر ندارم
میرود جانم ز پیکر یا رود اکبر علیجان
مادرت در گوش نشنید تو بخون آغشته گردی
بعد مرگ تو چه خاکی من کنم بر سر علیجان
حیف از این قد و قامت کز جفا صد چاک گردد
پیکر چون گل ندارد طاقت خنجر علیجان
ما بچینیم با دل خوش حجله دامادی تو
حالت من سوز دلم چون عود در مجمر علیجان
لحظه بگذر ز مادر از ره لطف غنیمت
ساعتی بگذر که بوسم آن لب شکر علیجان
ای تو همدرد من و هم مرهم و درمان دردم
تو بمیری من بمانم با دو چشم تر علیجان
در شب عیشت نشینم با دل خوش در بر تو
عاقبت دیدم کفن تو کرده در بر علیجان
رفع گردد وقت پیری حجله و دلگیری من
وقت بودن تو ببندی دیده مادر علیجان
غیر حق حال دل او کس نداند کس نداند
یاد کن هردم که فرمود ای مه انور علیجان

کرد ... سر عمود ... هنشب ...
کرد درد دل غمخود با زنان عالمین

هیچ

چون دل را از الم بفروشش کن — از دو یعقوب و دو یوسف گوش کن

بود یک یعقوب کنعانش وطن — وان یکی را کربلای پر محن

بود آن یعقوب شیخ الانبیا — بود این یعقوب شاه کربلا

دید آن یعقوب هجران را ولی — چشم وی گر دید آخر منجلی

دید آن یعقوب هجران پسر — آخر او را از الم خم شد کمر

دید آن یعقوب در روز وصال — یوسفش در تختش بر اورنگ جلال

دید این یعقوب در روز وصال — جسم یوسف گشته در خون آل آل

دید آن یعقوب یوسف بر سریر — بر بدن پوشیده دیبا و حریر

دید این یعقوب در کرب بلا — یوسفش در خون همی زد دست و پا

دید آن یعقوب یوسف را عزیز — روی وی رخشان و مویش عطر بیز

دید این یعقوب یوسف را ازار — روی وی پر خون و مویش چون غبار

دید آن یعقوب یوسف را امیر — تاج شاهی باشد از در و گهر

دید این یعقوب یوسف بی رفیق — فرق سر تا ابروانش گشته شق

دید آن یعقوب پسر با خرد — چتر شاهی بر سر یوسف بود

دید این یعقوب از جور لئام — یوسفش کشته شده نادیده کام

دید آن یعقوب یوسف را صحیح — با تن سیمین و با روی صبیح

دید این یعقوب یوسف را ستیز — از دم شمشیر گشته ریز ریز

ای چه عید یوسف بگوییت پاسبان — خادم است و با کلافی پریشان

شهادت را چو قسمت [illegible] شد — بنام قاسم نوکدخدا شد
بگفتا ای عمو جان یتیمم من بدوران — دلم پرخون ز قتل اقربا شد
بده اذن جهاد قوم اشرار — گرفتش در بغل سلطان ابرار
بنوعی ناله کردند عقیمی گریه کردند — که هوشش از هر دو کودکم رها شد
نداد اذن میدان شاه امجد — غم قاسم بدل گردید تجدید
درون خیمه بنشست و بیاد دیده بر لب — عجب عشرت که دلخون مجتبی شد
عروس از قتل قاسم تیره معجر — خضاب آسا دو دست از خون آغشته
ز چرخ آبنوسی بپا شد بجشن عروسی — کفن داماد را جای قبا شد
باذن شاه آمد ماه بیرون — ز خون خصم کردی دشت گلگون
بدشمن روز شب ساخت با عدو لرزه انداخت — چو حیدر در میان اشقیا شد
زنیش تیر و خنجر گشت صد چاک — سرش منشق شد و افتاد بر خاک
بیفتاد از سر زین زدندش سنگ و بر زمین — میان تیر و تیغ و نیزه ها شد
ز دل زد ناله مردم العمو جان — یتیمم من برادر باب جان
چو آمد شه سواره بدیدش پاره پاره — صله خادم تورا با مجتبی شد

مرثیه قاسم ع

ز بساط عیش قاسم که کربلا بپا شد — بزمانه تا قیامت همه جا عزا بپا شد
شده تکه تازه داماد سر وی زدند نیزه — مگر این ستم ز حد وان یتیم مجتبی شد

[illegible] لب تشنه [illegible] شد آغشته [illegible] چون دید پسر در خون [illegible]

ناگه سکینه آمد و دیده پر آب کرد
از گریه کرد و دل اهل حرم کباب کرد

شده چنگ جسم ولا و بکند کسی اذیت | مگر آنکه جسم قاسم بنشان سنگها شد
که شنیده نوعروسی که ز خون حنا ببندد | مگر آن عروس قاسم که ز خون نو کی حنا
نشنیده کس بعالم که شود تنش لگدکوب | مگر آنکه جسم قاسم دم مرگ تو بپا شد
فدای جسم زارش که گیخت سنان سینه‌اش | فدای نعشش تا کپش که عروس می‌جدا شد
اگر این نبود از چه قد او خمیده‌تر بود | ز قد عموش الا که قد عمو دو تا شد
چه عمو بدید ایشان ز جگر کشید افغان | که عجب جاری تو ز عمو تو دو تا شده
چه عجب بحجله خاک شده بگاه مرا فی | چه عجب به حجله خون ز برای تو حنا شد
ز غبار خیمه هنبار بدن مبارک وی | چه بگویم از غم وی بعروس وی جهانا شد
تو نبای خاوه باش که از آن خیمه برو شادی | ز زمین گذشت ماتم بملک سما شد

در زبان حال عروس قاسم

امشب وصال باشد سحر ای پسر عمو | آتش هجر بردلم زد شرر ای پسر عمو
بهر خدا دگر مخوان قصه هجر مو بمو | نزد من از وفا نشین که شویم رو برو
هجر و وصل کر خان نیست در آشیان نگو | از سر عزم سفر در گذر ای پسر عمو
شاه قسم خدا ز من رخ منما ز من نهان | نزد حیات با چشم امشبها دوست مران
زین روش تو مات شد خور بچهارم آسمان | آتش سینه نور شد شعله ور ای پسر عمو
جای حنا بدست جان خون علی اکبر است | وسمه ابروان ز داغ علی اصغر است
از سر تا قدم عیان خاره بروی انور است | از چه نگشته ام دگر جلوه گر ای پسر عمو

شوق شهادتت زده خیمه بدشت غلت عجب — بیرون دوی و جسپار یمم بر تف لشکر محن

بیسح پر نسیم چه شد تازه عروس ممتحن — آه من از چه بر تو شده بی اثر ای سپهر عمو

رشته عمر خود زمن بهر چه شد بریده — از من بینوا مگر حرف بدی شنیده

من که نکرده ام که پای حنا کشیده — دست غمت بدل زند نشتر ای سپهر عمو

بسته من وجود زنان سیلم از حسم عدم — چون بشنوم ز هر طرف لحظه بلحظه و عده ام

ای نوح چو ماه تو مهر منیر منفعل — وی زند چو آه تو سر و شده است با بجگر

غمزه چشم حوریان کارگر آمدت بدل — تند مرو نگاه کن پشت سرای سپهر عمو

از غمت ای عزیز من چادر زر بر افکنم — مقنعه سیاه خود دهد تو بر سر افکنم

از الم تو در جهان شورش محشر افکنم — سیر شدم ز عمر خود من دگر ای سپهر عمو

بس نبود ز ماتمت خون ز اجر چکد چو آب — دست عدو کند زکین خانه ما شاد و خراب

کوشش مادر و عدو بازوی من در و طناب — تازه عروس تو شود در بدر ای سپهر عمو

خادم زار لال شو رسم ادب نگاه دار — نا دمش که فاطمه گفته تعا سم نگار

شافع مردها تو شو من زبان دم مشار — تا همه زار ها کنیم ازسفر ای سپهر عمو

مرثیه حضرت قاسم ۲

گفت قاسم بحسین ای شه خوبانم عمو جانم عمو — در عقب مانده من از جمله شهیدانم عمو جانم

من ندارم پدری از همه دلخسته ترم خار ترم — ده بمن اذن دوان کن بسوی میدانم عمو جانم عمو

گفت شاه شهدا ای تو مرا نور بصر زیب بر — من بجای پدر ای نور دو چشمانم عمو جانم عمو

یادگاری ز حسن رو تو بخیمه بنشین زار و حزین — بیش از این داغ منه بر دل سوزانم عمو جانم عمو

یادگاری حسن بود تو بخیمه بنشین زار و حزین
بوسه زد پای عمو زاری بسیار نمود لب میشود
شاه دین اذن ندادش بسوی جدال شد بملال
قاسم ار چو مایوس شد از خدمت عم گشت بغم
ناگهان چشم وی افتاد بتعویذ پدر کرد نظر
سر خطم داده پدر بشکر و اذنم فرما لطفها
کر تو کرده وصیت زره لطف حسن گفته بمن
مهر را عقد نمود بت دادش کرم رفت حرم
خواست میدان چه رود گفت ع و صبر ما با حسرت
همچو خورشید ز حجله بدر آمد گریان گریه کنان
صبرم از دست شده ای تو مرا جای پدر کن تو نظر
اذن بگرفت روان شد سوی میدان بلا داد صدا
از رخ چار پسر گشت و لبی داد ندا او گره جهان
لشکر کینه گرفتند میانش ز عناد فغان فغاد
خادها اشک ز رخساره فشان یاد آور گفت ز غم

بیش از این داغ منه بر دل بیمارانم عمو جانم عمو
سوخت از سوز الم سینه سوزانم عمو جانم عمو
گفت ای نخته کجا لایق قربانم عمو جانم عمو
گفت بابا بمن اذن بمیدانم عمو جانم عمو
شد روان گفت ببین سر خط و فرمانم عمو جانم عمو
شه دین گفت ای مانده بهجرانم عمو جانم عمو
که کنم عقد تو دختر گریانم عمو جانم عمو
گفت جان تو و این اختر سوزانم عمو جانم عمو
بکجا بینم از هجر تو پریشانم عمو جانم عمو
بحسین گفت که ای مانده بهجرانم عمو جانم عمو
کرد دگر نیست بمن طاقت هجرانم عمو جانم عمو
گاه ای ظالمین نظری بر عم عطشانم عمو جانم عمو
گفت من ناصر سلطان غریبانم عمو جانم عمو
گفت دریاب مرا از ره احسانم عمو جانم عمو
استخوان بوده بمن از سم ستورانم عمو جانم عمو

بابا سرت کجاست که نبود به پیکرت
از درد حال تو من خونجگر شدم

مرثیه حضرت قاسم

قاسم چو فتاد از زین بزمین | گفت بفغان ای عم حزین
بما نشد بعید عزر گذری | آخر تو مرا جای پدری

شاه شهیدا آمد برو فا — دیده او فتاده ماهش بر سما
بگرفت چو جان در بر بدنش — با آه و نوا بود این سخنش
عمو بفدای همت تو — از پا که فکنده قامت تو
بشد بعمو بیند دگران — بیفند بدنت در خاک طپان
تا که لشکر کردند هجوم — آویخت حسین با قوم ظلوم
بر گوشش حسین آمد بسر دم — ای جان عمو رحمی مردم
مغلوبه چو شد آن جنگ عظیم — پامال شدی آن در یتیم
آمد ببرش دیدش مرده — از بس بدنش لگد خورده
بشکسته شده یکسر بدنش — پامال شده ز حد بدنش
غلطید بخون با حال خراب — از خون کرده داماد خضاب
خادم جگرش خون شد ز الم — فرما نظری ای شاه امم

از دو عروسی گوید

از دو شادی یاد دارم در جهان — اتفاق افتاد در یک خاندان
یک عروسی از علی المرتضی — وان دگر از قاسم نو کد خدا
آن عروسی مرتضی دل شاد بود — آن عروسی خون جگر داماد بود
آن عروسی جامه ها پر آب بود — آن عروسی آب بس نایاب بود
آن عروسی مصطفی همراهشان — آن عروسی بود ماتم آهشان
آن عروسی هر طرف تکبیر داشت — آن عروسی نیزه و شمشیر داشت

برده‌ام سر در خاک و سینه‌ها النظر

آخر عروسی غم و ناله گریه شد

آن

افسر دستش از نبردی شد در نثار / افسر دستش از دی ربودند کوشش دار
افسر دستش آمد بر ایش مشک و تاب / افسر دستش آمد ببار دلیش طناب
افسر دستش از شغل شد دشش / افسر دستش بجد مشغل بدش
افسر دستش از هر طرف بردی خار / افسر دستش از خون راما دشش حنا
افسر دستش از حد بردن بود دشش حلال / افسر دستش از قتل ابو در طال
افسر دستش از خلد آمد چادرش / افسر دستش از سر ربودند مجمرش
افسر دستش از ازل عزیزش خواستند / افسر دستش از کین کنیزش خواستند
خادما تا کی تو شیون میکنی / بس نما کآتش بعالم افکنی

شجاعت حضرت عباس

دریای مواج غضب عباس نام آور / آن ثانی حیدر میر غضنفر فر
بهر رواج دین حق رو کرد بر لشکر / مانند شیر نر گردید رزم آور
بحر قلزم قهر خدا در موج شد آندم / غرید چون ضیغم زد خصم را بر هم
عباس چون شیر خدا آن دشت چون خیبر / مانند شیر نر گردید رزم آور
قدرت نبی صولت علی طینت حسن مانند / لشکر رجا بر کند آن شیر شیر دلبند
هر دم بگفتا یا علی ایا ساقی کوثر / مانند شیر نر گردید رزم آور
چون برق تیغش شعله ور شد سوی میدان / سرها شدی غلطان چون گوی در میدان
غنچای [illegible] ریخت بر هم بجید و بهیر / مانند شیر نر گردید رزم آور
چون [illegible] تیغ خونریزش بلند [illegible] / خورشید سان طالع بر خصم شد [illegible]

برخرمن اعداء شکر گشت چون صرصر — مانند شیر نر گردیده رزم آور

بر سر کشیدی چون سپر ده ابر شد خورشید — همه مشعل گر دید رزم آور

از رشک خورشید رخش جور گشت چادر — مانند شیر نر گر دید رزم آور

چون کوهری چه آبداران سید ابرار — دورش همه اشرار بگیر همه خونخوار

بر آن یکی حلقه زدند از هر طرف لشکر — مانند شیر نر گردید رزم آور

بی‌بال و پر گردید چون آن جعفر طیار — روز حسین شد تار عالم همه خونبار

آمد سرش با قامت خم شاه بی‌لشکر — مانند شیر نر گر دید رزم آور

صد پاره دید شش زمین با قامت همشاه — از دل نزد فریاد غش کرده افتاد

خون گریه کردی مرتضی بر حال اسرور — مانند شیر نر گر دید رزم آور

یا رب بحق دستهای آن شه اطهر — از ما همه بگذر ای خالق اکبر

خادم ز عباس علی هر لحظه یاد آور — مانند شیر نر گر دید رزم آور

زبان حال طفلها با حضرت عباس ع

العطش ای شه تاجدار ای عمو — العطش ایمه اقتدار ای عمو

ای غضنفر فر بیشه پردلی — ای ز نور رخت مهر و مه منجلی

آستان وفا شبل حیدر علی — زاده صاحب ذو الفقار ای عمو

ای سپهر وفا العطش العطش — آسمان عطا العطش العطش

رحم بر ما نما العطش العطش — العطش ای سپهر وقار ای عمو

العطش ای عمو لب همه بسته‌ایم — همچو مرغ قفس بال بشکسته‌ایم

بر جای عمو [illegible]

دو ظرف پر آب دو دست [illegible]

رشته طاقت ز تاب تشنه ایم | از عطش تشنه ایم لبی قبه ارایمو

ای عمو غیر تو نیست کس یار ما | نیست غیر از تو یک یار غمخوار ما

چون شود بعد از این عاقبت کار ما | آب باز بهر ما زود آر ای عمو

ایمه استان کمال و شرف | بشویم از عطش ایمو جان تلف

تو کنون قبضه تیغ داری بکف | رفته از کف زما اختیار ای عمو

بهر ما از چه رو قحطی آب شد | آه از تشنگی قلب بیتاب شد

بهر ما از چه رو آب نایاب شد | گشته ایم از عطش داغدار ایمو

ما که مردیم از تشنگی الامان | آب شد نگر قیمتش نرخ جان

رحم از چه ندارند این ظالمان | کوچه ما خار در روز کار ای عمو

خاد ما شیون و ناله کن با فغان | موز ازو راغ آن خیل لب تشنگان

میروند از تشنگی ها همه زبان | العطش حاجت ما بر ار ای عمو

میدان رفتن حضرت عباس ع

عباس چو دید العطش تشنه لبان را | افراخت علم را و برافراخت نهان را

قهر و غضب حضرت حق گشته مجسم | بنشست بشبرنگ و بغرید چو ضیغم

از آه دلش گشت سیه جمله عالم | پر کرد ز افغان همه کون و مکان را

بوسید زمین از پی تعظیم شه دین | گفتا که تراب قدمت تاج سلاطین

تو شاه جهانی و منم بنده مسکین | ده اذن نثار تو نمایم سر و جان را

بگرفت ز شه اذن برون تاخت ز خرگاه | جبریل امین خوانده زپی نصر من الله

از میمنه و میسره بر قلب تنگ نگاه
حیدر صفت عباس نمایان قوم در او بخش
دست و سر و پا را که عمر کسر هم بخش
بارید چنان تیغ قضا از سر نقشش
با سطوت لا من اینها است شکستش
مشغول جدل بود ز خود کرده فراموش
افروخته جان تشنه پر از آب در آغوش
وآن جای گشت بی دستیش افزون
شد چشم عدو بیشتر شکست گلگون
گفتا عباس دشمن دین را خبری کن
بالین شهیدان ره خود گذری کن
چون بی نوا بود چهل تن همه با سنی
شه آمد و از آن حال زدی ناله به پای نی
خشت شکسته گفت آه برادر
بعد از تو نخواستم شرف جاه برادر
ای ماه بنی هاشم ای شمع شهیدان
دور روز حشر آیا دنیا از ره احسان

چون شیر بهم زد صف و به صف شکنان را
گویی که قضا و قدر حق بهم آمیخت
زان ابر غضب برق زد و سوخت خسان را
میداد قدر سینه صفت بوسه بدستش
گو قوه که تقدیر بر هم شرح بیان را
افتاد و دو دستش ز جفا زد دل جوشش
میکرد ز خود دور سپاه لشکریان را
تیر دگری آمد و شد دیده پر از خون
افتاد ز زین کرد بلند آه و فغان را
کای مانده غریب شده بیکس نظری کن
فریاد رسی کشته زدو فا و لشکر کجا
صد پاره نمودند ز تن ها بدن وی
عشق دو کف داد و گر تاب و توان را
صد حیف از این فارغ چون ماه برادر
بعد از تو بدانستم اسیری زنان را
بار است بسی محنت و درد و غم و عصیان
هم خادم و هم سینه زن و مرثیه خوان را

آخر ببین که بند زاده وند نوشته (بند هشتم) با چشم تر روانه بکو سفر شد

در کربلا قحطی آبست عمو جان — مردم ز عطش دلم کبابست عمو جان

من طفلم و طاقتم دگر گشته تمام — ای مشک بگیر و شط پر آبست عمو جان

از شور عطش هلاک گشتیم همه — بر تشنه لبان رحم صوابست عمو جان

باید مگر از عطش بمیریم همه — اطفال چکند که این عقابست عمو جان

اطفال دو ساله و سه ساله در غش — دیگر نه با توان و تابست عمو جان

فریاد ز تشنگی عمو جان نظری — از آب مگر جا جوابست عمو جان

طفلان چرا شما باز نور عطش — رخساره شان چو ماهتابست عمو جان

بر آل رسول تا بکی ظلم کنند — این ظلم روا چه در کتابست عمو جان

این قوم بجنبه که چرا میایند — لشکر زچه روی در شتابست عمو جان

بنگر بحسین که مانده بی یار و غریب — از بی‌کسیش جهان کبابست عمو جان

تیغ تو چه دو الفقار بازو چو علی — دست تو چو دست بوترابست عمو جان

تو زنده و ما ز تشنگی جان بدهیم — خالی زچه پایت از رکابست عمو جان

بر خادم زار ناتوان یک نظری — مجروح دلش از دم حسابست عمو جان

یا حضرت عباس

شبل ولی حق علی بر سر زین سوار شد — ضیغم بیشه علی جانب کارزار شد

مظهر قدرت خدا قهر داوری — مرد یگانه وفا شیر صف دلاوری

آیت فر مصطفی گوهر بحر حیدری — ز آه و فغان کودکان دل ز غمش فکار شد

معنی نصر لم یزل رایت فتح و ظفر — لشکر شمر را اجل جز من تغیر انتشار

هر طرف عزرائیل کین قابض روح تن کفر
ماه سپهر عزت و مهر نشئه کمال
چرخ وقار را قمر نیر اعظم جلال
تاخت چنان بخصم دین زهره پردلان درید
از ملک و فلک همین گفته مرحبا شنید
گرد چنان بلند شد رخ بنهفت آفتاب
تیغ ز چرخ چرخ آمدی یا که ز آسمان شهاب
جمله ملایک سما محو جدال وی شده
عمر جهانیان مگر بار خدای طی شده
زهره شیر چرخ را سطوت او نموده آب
کون و مکان ز صولتش در طپش و در اضطراب
پور جلیلت کاینچنین خویش زده بشر کین
لحظه بلحظه گفتش هاتف غیبی آفرین
نیمه نیزه بود قلب و جناح بر درید
گشت ز تشنه نشئه‌ها در صف کربلا پدید
بوسه فلک بدست وی داد و بماند دم از وفا
آه که این قد رسا پاره شود ز نیزه‌ها
گرم جدال بود ابوالفضل آن شیر نر

بسکه شنید العطش از دلی فگار شد
اختر آسمان دین بدر بر بدروه جمال
جلوه نما بروی زین چون سه و چهار شد
آخت چنان حسام کین بر سر فرقه عنید
تنگ و گرد دشمنان عرصه کارزار شد
ابر بلا پدید شد مرگ بخشی آن سحاب
هر طرف از رعد و طبل نعره الفرار شد
کاین چه شجاعت و هنر اینچه دلیری شده
یا که علی بود مگر دست بذوالفقار شد
از سمک الی السما از غضبش به پیچ و تاب
لیث عیان که یاور حجت کردگار شد
آنقدر از یلان فکند از سر زین بر زمین
قوم عدو ز حمله آتش بگیره تار و مار شد
آنقدر از سپاه دون دست و سر و بدن برید
رو چه سوی یمین نمود عین یمین یسار شد
گفت که حیف اینکه دست از تن وی جدا شود
وای حسین تشنه لب بیکس و غمگسار شد
تاخت لعینی از کمین تیغ فکند از سر حرم

الحقیر محمد تقی گنهکار
کمترین بندگان ابوالفضل شرمسار

وز پی همین دو برید کافر ظالمی دگر — دست چپش قلم نمود و دیده اش اشکبار شد
نادلی ازعقب امشک آمده شکست مرد زد — تیر دگر ز شقاوتش بر سر دیده اش رسید
ریخته شد پس آب ناله از جگر کشید — سینه عقب شکسته پر آتش دین دو چار شد
کافری آمد و بزد بر سر آن دیگر عمود کین — گفت ز راه طعنه او قوت بازویم ببین
گفت که دیر آمدی حیف کنون تو ای لعین — چون سرش روان شده سرخ ز خون عذار شد
از سر زین فتاد او جانب خیمه کرد رو — گفت که یا اخا برس بیکسیم کنون عدو
ردی تو ببینیم دردم نیست جز اینم آرزو — شه بشنید ناله اش آمد و بیقرار شد
ناله از جگر زد در فغان هوش از تن ما — چون بخود آمد و بدید آن بدن بخون طپان
گفت که یا ابا قدم گشته ز مرگ تو جهان — دست بدندان شه ما خادم دل فگار شد

باحضرت عباس

تا ز هجر عقب بوج شده آشکار — نوبت عباس شد حمله کرار وار
باز طغیان فتاد قلزم قهر خدا — حیدر ثانی شده پشت نگاه در سوار
از فلک بی چشم اذن چه واصل شد — بید داغ حسینم تا حشر بودن شیر وار
چون نشسته زین نشست بر دست صمصام — پشت غضنفر شکست صولت آن شهسوار
شیر عقب همه گرد و بزد بر سپه — گرد سمک وا همه گشت سماد اخشدار
بر کمر هر که زد کرد دو از یک پدید — بر سر هرکس نواخت شد ردو پیدا چهار
قبضه تیغش بدست بر عقب و شست عهد — رشته عمر عدو کوخت همه پود و تار
نعره از دل کشید قلب سپه بر درید — میسره شد میمنه و اخت یمین بر یسار

قال بصوت العلی یا اُمّتا یا فطلی

یا جبار اللئام اضربکم بالحسام

زود بشرعیه قدم آن شه گردون خدم

کرد نظر چون بآب خاک تر از شکّ کرد

از عطش تشنگان یاد نمود آن زمان

شاه سکندر غلام مشک پر از آب کرد

رفت بچرخ برین بانگ امان الامان

حیف که آن ظالمان کرده کمین ناگهان

مشک بدندان گرفت راه بیابان گرفت

تیر جفا پر گشود گشت تنش درد

ظالمی آمد برش گفت چه شد قوت

گرد گشودی کمند شق قمر شد عیان

رو بسوی خیمه نمود رو ز دیده گشود

ناله وی شه شنید زانک ز رویش پدید

قال لعلّه تموا ای شه به دینش

چشم بروی گشود صیحه زد و غش نمود

ای ملک ذو النعم منه تو خادم

شملك قد تشتت بين ظلمات الشرار

این نفسه وا وقد لات مقام الفرار

خنجر بجیوان رسید کرد علم شوار

طاقت وی شد بباد آتش دل زد شرار

راه دلش تیره شد گنبد نیلی حصار

تشنه لب آمد برون با نفس شعله بار

بر فلک افتادن رفت فرار الفرار

قطع شدش بازوان صیحه زد و مرد وار

دو خدنگ بخیمه دو چشم کرد سر جان نثار

از غم عباس شاه چشم نمود اشکبار

گفت که دیر آمدی دست دلم شد ز کار

سرخ ز خون سرش گشت سر اسر غبار

حال که او درک آخاک ای شه والاتبار

شکر کمین بر دریده اشک چکان ابروار

لیس بکم تسلوا ای شه بد شعار

گفت زغم اکبر ظهری ایا نامدار

جرم مرا از کرم بخش بهشت و چهار

زبان حال امام علیه السلام در بالین برادر

کشته شد چون دور از درخور عطا افتاده

انا ذکرکم بحق محمد و آله اطهر

سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
آه شکست پشت من قتل تو ای برادرم — از چه فتاده چنین غرقه بخون برابرم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
فتاده دستهای تو فتاده دستهای — جدا شده گانه دو دست جد اطهرم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
رود بخواب دیده که از هراس تو تخت — هراس گشته نوبت ستم کشیده خواهرم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
فدای حسرت دلت که آرزو بود تو را — بگو ای با برادرت که حاجت برآدرم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
فدا رسد و با نیز تان بداد خواهر حسین — بناله لعل وا خانگر دو دیده ترم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم
بیا دار خادما از آن که شاه دین — بگفت ای برادرم قتیل تیر و خنجرم
سردار ای برادرم غمخوار ای برادرم — برادرم برادرم غضنفرم برادرم

زبان حال علیا جناب زینب

بیا از بهر سجان ای علمدار — رود شه سوی میدان ای علمدار
علمداری ندارد شاه مظلوم — علم را کن نمایان ای علمدار
نباشد یکنفر لیکن در گاهش — زیاران و غلامان ای علمدار

[illegible] آنحضرت را که عقب نعش [illegible] افتاده بود

ستاده تکیه گردن کرده بر نی … ببارد خون ز چشمان ای علمدار
اگرت لشکر نداری صف ببندند … زنان مو پریشان ای علمدار
بجای طبل چوب بین که زینب … ستاده سینه کوبان ای علمدار
بیاوردی تو آب از بهر اصغر … کند آخر ز بیکان ای علمدار
بکف هر طفل را یک جام خالی … تمامی دیده گریان ای علمدار
یکی گوید برادر ای برادر … یکی گوید عمو جان ای علمدار
فدای دستهایت جان زینب … که ببریدند عدوان ای علمدار
بخادم یک نظر فرمای شاها … رسان دردش بدرمان ای علمدار

مرثیه علی اصغر

تو گلی را بلبلی پر شور در منقار داشت … دل بکوی تو بسته ولی خوش با لب گلزار داشت
گاه افکندی نظر بر برگ گل افغان نمود … دید رفته رنگ گل فامی که بر رخسار داشت
بر گلستان یک نظر افکند دیگر گل ندید … یک همان نو رسته گل را دید در گلزار داشت
غنچه عشق و محبت گشت دامنگیر او … گفت باید به این گل را بر دلدار داشت
رو بسوی کوی دلدار آمد و آن برگ گل … روی خیلت خود بدامان تو تو شهوار داشت
خواست تا بیند لحظه گل را دل از وی کند … در درون گویا فلک نیشی اندر کار داشت
تیر صیاد آمد و گل را بمنقارش بدوخت … از غم گل روز روشن بر آغوشش تار داشت
لب گشود از ضربت پیکان چو غنچه خنده زد … یعنی اکنون شد یقین با او ارشش یار داشت
داغ ضم از خواهی حسین بلبل علی اصغر گل است … هر که صیاد گشته اینجا در کار داشت

از دو دختر در طفلی در خطاب شب

از شیر گردید حسرت در صد داغ الله بود

با علی اصغر

خنده زد بعضی که ای بابا شدم من بی نصیب — کل بیتدیلم نیل لحی عجایب بار داشت

مادرم گر پرسد احوالم بگو اصغر برفت — فارغ اما در تنور از زحمت و آزار داشت

بای ذبیح الله چشم باز بر الطاف داشت — در خیمه اخواهی نظر بر خادم افگار داشت

مرثیه علی اصغر

شاه مظلومان چو در دشت بلا تنها بماند — غوطه در دریای درد و محنت و تنها شدی

از جگر آهی کشید و گشت بر مرکب سوار — جانب میدان خرامان آن شه مظلوم شدی

گفت یا بدون بتان من سبط پاک احمدم — از وجود عدل حق دین خدا بر پا شدی

طفلهایم دیده گریان نور سازم دل دو نیم — از عطش در خیمه کی با تشنه دلها شدی

پس کرد لب با زهر آب آن شاه غریب — یکجواب آمد که پیشش مرد و خون افشان شدی

یا حسین لعل لبت کی تر شود باشد محال — گر همه ادنی زمین و دریا دریا شدی

پس بهر مو دند دل من ناصر من عترتی — نی کسی یاد ز بابل عرده اوستی پیدا شدی

یک بعضی داشت پالیش بسته اندر مهد لحد — چون شنید آواز بابش را بدستی پا شدی

آل پیغمبر چو آن دیدند گردیدند جمع — شیون زنها بکاخ گنبد مینا شدی

چون نظر بر بی‌کسی دشت بلا آن حال دید — شد روان در خیمه و گو یا اخا شدی

خواهرا دیگر چه شورش گشته برپا در حرم — بهر چه در شیون و در ماتم با عدا شدی

گفت زینب ای برادر طفلت اصغر چون شنید — در میان معرکه در داد واغوثا شدی

شاه دین اصغر طلب کرد و بدادندش بشاه — جانب میدان بسوی آن قوم بی‌پروا شدی

پس برایش جرعه آبی طلب کرد آن امام | از جفای ظالمی در نه فلک غوغا شدی
آه واویلا چگویم از جفای حرمله | نه حیا از مصطفی نه شرمش از زهرا شدی
تیری از راه جفا اندر کمان کین گذاشت | شد رها و بر گلوی اصغرش ماوا شدی
حلق نازک تیر لعین آنهم ز دست حرمله | اینچه ظلمی شد که در کربلا برپا شدی
غنچه لعل لب اصغر تبسم نموده شد | همچو بلبل پرزنان در جنت الماوا شدی
یعنی ای بابا شدم خوشدل رسیدم بر مرام | در جوار قرب حق منزل و ماوا شدی
طفل را آورد و دادش بدست مادر از خیمه | شیر داوم مادرش در شیون و غوغا شدی
ایکه امشب بی زبانم طفل بود و تشنه بود | گردش شش ماهه اما با چه رخ تنها شدی
غم مخور خادم ز هول محشر و در جزا | در پناه اصغرت خوش منزل و ماوا شدی

مرثیه علی اصغر

بابا ز جور چرخ دوران ز گردش زمانه | دشمن چرا ز پیکان سازد مرا نشانه
مظلوم تر نجستی از من فلک بدوران | ای تیر گشتم بی جسم و دل بهانه
حاشا کشم من افغان اندر حضور جانان | از شوق بر لبسم بین لب خند عاشقانه
ظاهر خدنگ باشد از شصت قوم ناحق | باطن ز یار باشد اسرار محرمانه
ایندشت لاله زار است گلزار کوی یار است | در گلشن شهادت من قمری شبانه
از آب من گذشتم شیر از کسی نخواهم | بگشای دست پایم ای حنجر زمانه
شادم که تشنه دستم آزرده است نازم | قربانی صغیرم داری قبول یا نه
بابا اگر که پرسد مادر ز حالت من | گو کبوتر تو افتاد از آشیانه
گشتی خلاص مادر از گریه های اصغر | دیگر مکن تو خوناب از دیده ات روانه

دو دست شه بریده ز ابر خوره شه دین — در خون چه دید غلطان آن کوه سر نگار

خادم ز فرط عصیان بشد در پناه اصغر — بهر خلاصی وی بس باشد این بهانه

بعد از دفن امامزاده

شاها همه لشکر شهادت چون بیکس و یار و یاور — بگریست تا کالی وی چو خونابه ز چشم حیدرا

ای شه به بزم ازل نهاده ای چو شمع تا به پایان — برادر به جای ایستاده و غیب شاه آب تشنه را

سالار غم حبیب که بی زینب بگوی مرگ وی — که دیده داغ این غم که از وی هم چراغ دلش

زینب چو آه و زاری کند چو سر جدا از لب وی — پس از این هم کجا سواری اتفاق دل حسین بماند

کی هر حرم بی یار و هم حافظ شما بود — امر و ز جبرئیل این هم از عرش حسین حیدرا

ای خواهر زار تسلیم مشکل کراز اصغر جا بجای — جان چو خورده تیغ به ایام وصال آمد

ارواح جمله ایستاده خون از دل و دیده اشک — جبرئیل امین هم در گریه چو ذکر آمد

کفنا بجوی اصغر این بی کس برادرم کجا بی — هنگام خاتمت جدایی به خبر بخیمه لشکر آمد

چو شد غریب بی یار و در نیش عجب — بخیمه هم ز بیان طهارت جنت داد را

سید قوم که دوباره مصطفی شمشیر و سر کرفته بر کف — یکشت آنکه وی تیغ ضعف دیگر لشکر آمد

ای شهید آل فاطمه سر بریخته سر از وی آتش — کاهی چو آل خیمه فرا از برای خود اسم آمد

بخیمه جامه جمله لشکر کشتند وی به جور آمد — زخمیده دشمن تیر چو لشکر بر زبون تیغ و خنجر آمد

پس از آن کفر بیزار و اول شد ظلم بحسین و بلا — دو فرزند آن خسته از دو طرف بی جرم داور آمد

رخساره ی چو بید و خون از ظلم شمر ستمگر — تیری بحسین خسته از آن تیر بر سینه سر آمد

صد ظالم دلیر داده بخنجر یک سپیکر و صد هزار شمشیر
بران شه بیکباره و تقصیر چی هر دو جهان بسر آمد
خادم تو گر از این ماده کاتش بجانها فتاده
نگفت لنگیده ماتم ده غایه بگفت تو فتنه آمد

بمیدان آمدن امام

چون حسین آمد برون از خیمه گاه
با رخی فرخنده چهره بهتر ز ماه
عاشقان را دید از جان شسته دست
یکسره از جام شهادت گشته مست
شد سوار ذوالجناح آن بی پناه
سوی میدان تاخت شاه بی سپاه
در نداشد با علمدار رشید
کای برادر مانده ام فرد و وحید
نوعروس عشق برده صبر و تاب
بر نداری تا قیامت سر ز خواب
قاسم داماد را آواز داد
سینه با آه ماتم لب گشاد
من نمی گشتم ز بر دیدن تو دور
در غم افکنده ز تو شستم سرور
گر چو بادوس آن زینب بر پسش
زانده مرگ نو قاسم اکبر کشش
کای زمین برخیز ای نور بصر
شو بمیدان ای جوانان حمله ور
تا ببینم قد شمشاد تو را
بلکه از نوشاد گردد دل مرا
در جوابش از خم فرقش لب گشود
بی وفا با علی اکبر نبود
تیغ منقذ خورده بود اندر جواب
زان سبب طاقت نمانده بر جواب
دید اندیشه شه شمشیر جبت
زار زار آن شاه بی لشکر گریست
مادرش خیر النسا اندر جنان
زد به سینه کف با آه و فغان
کای حسینجان دیدگان گو شکسته
مانده تنها بمیرد مادرت

دوست باقی با بقی فانی گرفت — در رضای حق نباقی گرفت

آنچنان عهد شهادت اب زاند — کار عجب اهل عالم مات ماند

گفت یادا از شما ملک جهان — من گذشتم از وطن وز خانمان

عهد کردم با شما ای کوفیان — بگذرم از خون عباس جوان

خون اگر من نخواهم از شما — آنچه خواهد حق نماید با شما

گر ز من کشته شما را عرصه تنگ — ره دهید تا روم سوی فرنگ

در جوابش ابن سعد بد فعال — گفت بگذر یا حسین از این خیال

تازه قلب خسته خورسند آمده — تازه خفت با تو جا بند آمده

هرچه با آن قوم گفت از وعظ و پند — یکنفر زیشان نیامد سودمند

گفت ای قوم ستمکار دغلی — بهر چه اینقدر با من دشمنی

بر سرم عمامه پیغمبر است — بر کمر شمشیر بابم حیدر است

است جدم خاتم پیغمبران — هست باب من امیر مؤمنان

جد و باب خویش را من وارثم — خلقت اشیاء را من باعثم

لوح و کرسی و قلم با من بپاست — با من اکنون اختیار ما سواست

پیشوای انبیا پیغمبر منم — اولیا را یک بیک رهبر منم

خون من خون خدای اکبر است — خونبهای من خدای داور است

دیده بود در نظرشان جز مصاف — ذو الفقار آورد بیرون از غلاف

آسمان گفتا مگر این حیدر است — کربلا است این زمین یا خیبر است

کافری را خود بکنیزی طلب نمود — زانکه جبرئیل بر ایشان غلام بود

آنکه را از دو بر کمر تقصار قدر
هر که را بر فرق زد تیغ قضا
ریگ قهر کردگار آمد بجوشش
پس تگرگ مرگ از ابر بلا
اندکی چون قلب خود آرام داد
یعنی از خیمه بیا خواهد برون
غلغله در عالم بالا فکند
هر طرف آنخسته دل آورد روی
اینچنان میریخت از قوم لعین
یاحسین شد لشکر عدوان تمام
چون حسین بشنید از حق این ندا
عاشق آنکز یک اشاره تکیه زد
آنقدر بارید بروی تیر کین
تیری آمد بر جبین اطهرش
خواست آنخون پاک گرداند ز چشم
جا بقلب وی گرفت و بر درید
مالک ابن نسر آمد بر سرش
از سر زین از جفای قوم دون

من ندارم اختیار خود کمند
امر وی را من بجان و دل رضا
رفت سوی آسمان بانگ خروشش
جوی خون جاری شد اندر کربلا
جوالقه گویان بخیمه روی نهاد
غم مخور تو زنده هستم تاکنون
الحذر در لشکر اعدا فکند
سرکش از سر بمیدان شد چو گوی
کز خدا آمد ندای آفرین
در الست آیا چنین گفتی کلام
گفت جانها باد جان در گاه خدا
در دم شمشیر دنی پس بنگرد
مثل قنفذ پر بر آورد آن حزین
غرق خون شد دید کان انورش
ظالمی یک تیر افکندی بخشم
از قضا آن تیر کین سر بر کشید
چاک زد از تیغ فرق اطهرش
نور چشم فاطمه شد واژگون

در کوفه صدا رب زدن ظالم خدا
با ملبیت دو دو غموجه خیما صوره

اهریه

همه چون زد فریاد هر دم تشنه‌ام / ظالمان بر من ز جسم تشنه‌ام

بر لب دریا روان شد جوی خون / از روان وی ز تیغ قوم دون

ز دوستان بر پهلویش زان سنان / از سنان بن انس شد ناتوان

شمر با خنجر بیا بنشست و دید / کرد او را با لب تشنه شهید

آن لعین در پیش چشم خواهرش / بر سر نیزه نمود آخر سرش

دید در بالای نی شمر لعین / در تحرک گشت لعل شاه دین

دید چشمانش ز گریه تر شده / رو بروی تیغ کافر شده

حق بسوزاند دل بر جسم او / تفرقه بازد ز غفلت لحم تو

در زمان آورد خنجر را بزیر / در غضب گردید آن قوم شریر

تازیانه از کمر بیرون کشید / زد لبهائی که پیغمبر مکید

خادما لب بر ببند سلطان و تنها / لال شو دیگر گو زان ظلم و کین

استغاثه امام

آه بی کسی یرحمنی هل من ناصر ینصرنی / ینصرنی یعیننی یجیرنی یعیننی

هل من مجیر یجیرنی / هل من ناصر ینصرنی

ابطال الصفای شهدا / شجعان اوفای سعدا

وا جعفرا وا اکبرا / لکم فوا اسکم یحمینی آه

هل من حبیب یعیننی / هل من مغیث یغیثنی

هل من مجیر یجیرنی / اکرم کجا است یا درم کجا است

شکر من کجاست مادر من کجاست
گفت یک نفر یاریم اگر کند
فکر اخوی [illegible] وزاریم اگر کند
[illegible] قبتاه [illegible] حسن تاه
[illegible] یا ابه
در کف اعدا یا ابه
ای برادرم دل پر آذرم
آمد از خدا یا حسین لبیک
ای حوری ما یا حسین لبیک
جان من فداک ای رب سواک
یکطرف منصور یاور آمدش
[illegible] سوی یاور آمدش
[illegible] سوی [illegible] در ندا
گفت کای همه یار و یاورم
زندگی چه سود بعد از اکبرم
ای گل احمد چون کند پدر
تیغ برکشید شاه کم سپاه
[illegible] گرد [illegible] زنده نگاه

[illegible] بین راحم رحمنی آه
[illegible] کاریم اگر کند
وا [illegible] تباه داکر تباه
[illegible] یاورم بنظرنی آه
مانده ام تنها یا ابه
رفته اکبرم [illegible] اصغرم
نور تشنگی [illegible] آه
ای حبیب ما یا حسین لبیک
گفت در دناک رضا بقضالت
[illegible] بالیشه [illegible] آه
یکطرف مامور [illegible] آمدش
خیل انبیاء جمع اولیا
هر طرف شنید [illegible] آه
اکبرم عالمی شد [illegible]
ای [illegible] اکبر توت [illegible]
دیدم [illegible] آه
آسمان [illegible] شد هوا سیاه
گفت ای خدا [illegible]

در شام ورود کشته جوانان آل اهلبیت [illegible] با [illegible] اطفال اهلبیت

ای سر دغا خنجر جفا
زین العابدین بهر یارش آمد و دید انجا ز شمر
وا زین العابدین ها ید انیمن آه عمرم وی بیمبینی
خواهرش دو ید سوی قتلگاه دید از طرف دوری سپاه
شمر بد اختر بر دم خنجر دشمن لعین نشستی
زینبا بیا سوی قتلگاه بهر کشتنم
ل بی تباه خواهرا بیا زینبا بیا
ز طرف سید بر دخنجرم حیف کا بزمان
واجداه وا ابتاه و اخیتاه ز
روکه شمر دون سینه ام نشست بی ازکر
وا اسفاه وا لهفاه و احسرتاه
شمر دون برید آه خنجرش بسر نیزه
خاک بر سرم بر دل آذرم بوحشت جگرم

امر تیغ چنین یا مرتضی آه
خواست کند جان نثارش گفت شاه دین ای خواهر
ای بکسی زجرفی امر ناصر بغیر نی
در میان خون شاه بی سپاه گفت ای خواهر نما قطر
آه بکسی زجرفی امر ناصر بغیر نی
صف زد و سپاه از عطش شده
قتلگه بیا ز که بیا قاتل آمد بقتلی آه
الی برادرم نشید مرا داغ اکبرم
وا عباسا و آمد سنان بنجر لی آه
سینه ام نشست بهر کشتنم خنجرش بدست
وا حسینا تشنه لب کین ید بحی آه
آه شد سرش پاره پاره شد آه پیکرش
ای از کرم خادم است و بیند بی آه

بیان آمدن منصور ملک

منصور ملک از بهر عذر من بود محال گفتار
من عاشق وصل کرد کارم غرقشته شدن چاره دارم
تمام جسم بیار می تو لی مایل جان سپاری تو
باد از خدای بر تو رحمت بسیار کشیده تو زحمت

هنگام شهادت است بر حال خود م برد او
حاجت تو ای ملک ندارم کافیست مرا خدای جبار
باشد ز چه بیقراری تو هیچ مکن دگر تو اصرار
برگرد که عاشقند است من دایما چون کرده اشرار

از لطف خدا عمو بود برادر مصطفی
و از لطف عمو با طفلان اهل بیت

من بابیه عفو حسن خلقیم امیدله تمام خلقیم
بادیر بزند تشنه حلقیم انفرقه کافر ستمکار

داری تو هوای جنگ دشمن دارد هوس سنان سرزن
باید ببرد خنجر من سر نیزه زنند قوم کفار

داری تو بدل ستیز عدوان ازدول بمن خیال پیکان
بر گرد هم و بسوی میدان لازم نبود مرا مدد کار

قتل عنا اگر جوانم افکنده شراره بجانم
از هجر برادرم نگارم این زندگی است سخت دشوار

گیرم که شود مرا میسر از جنگ تو تخت و تاج قیصر
اما چکنم ز بعد اکبر دست از دل از من تو بردار

مقصود موج پر سما کن در خلد گذر به مصطفی کن
بر کو نظری بکربلا کن بین کشته قبا بیتی پدیدار

از چه شود تورا اشاره آئی تو بکربلا دوباره
بینی تن من بسینه اربا ره تا توقف تو بمکتب

گردی بدعا تو پاسبانم آیند زراه شیعیانم
جان تو و جان زائرانم خدمت تو تمام کن بزوار

مقصود موج رسما کرد دوباره دوم زخم جدا کرد
نظاره بسوی جنها کرد دیدا نشسته ره و شراره بار

مقصود فلک بسمرات دارند شعار یالما بدارت
دارند بکر خود مراتب تا قلیم حق شود پدیدار

خادم بغدادیت شه دین باشد زر خداه و نقش علیین
تو شاه کریم اوست مسکین تو شاخ گل او دگشته خار

بیان آمدن جعفر زاهد

منم جعفر که شاه جنیانم
تو از کفار جن از نو منانم

فدایت ای شهنشاه غریبان
مرا لشکر بود در این بیابان

چو در بستر الالم باب تو حیدر
گرفت از ضرب تیغ انشهر و کشور

بیابانم شغب فرماندهی داد
در آن جنیان شاهنشهی داد

شدم من بنده ی سلطان حسینی
کنون منت بنه بر جان حسینی

اجازت ده که در میدان درآیم
بدین قوم دغا بازو گشایم

بگفت دور از انصاف باشد — بر ایشان زین عمل اجحاف باشد

بپاسخ زعفر پاکیزه سیرت — بگفتش ای شه گردون سریرت

گر انصاف بود این قوم کافر — نبودت چنین بی یار و یاور

بنفس ما تا که کردیم یکسر — بصورتهای ایشان پس مصور

اگر گشتیم زایشان خوش سعادت — دگر گشته شدیم اجر و شهادت

بگفتا زعفر فرخنده پی را — جزاك الله فی الدارین خیراً

دلم زعفر ز دنیا سیر گشته — حسین از اینجهان دلگیر گشته

کرم و تحسین فنا شد از مقابل — دگر بعد از علی اکبر چه حاصل

گرم گشتند این قوم بد انفاس — چه سازم بعد ازین با مرگ عباس

فدایت پادشاها جان خادم — فدایت این دل سوزان خادم

حکایت قیس هندی

روز عاشورای سلطان شهید — قیس هندی ره سوی صحرا کشید

شد برون با لشکر از هندوستان — در رکابش چاکر و عسکر روان

بهر صید از هر طرف اندر کمین — تاخت مرکب در یسار و در یمین

ناگهان از دور آهوئی بدید — شاه را میل سوی صیدش کشید

تاخت توسن از هر طرف از بهر صید — شد نفکر صید و آهو فکر کید

هردم آن وحشی نظر در شاه داشت — همچو اکبر دیده اندر راه داشت

بسته تا که عیان شد پیش رو — آهوی وحشی نهان شد پشت او

چو نه

چون ظاهر از میان [illegible]

از کمینگاه [illegible]

چونکه سلطان پشت آن لشکر رسید — شد عیان شیری و نعره بر کشید

شه چو او را دید شد بی اختیار — گشت چون تصویر صورت بر جدار

باب چاره هر طرف مسدود دید — رو بطلحا کرد و آهی بر کشید

کای حسیناء عالمین فریاد رس — حق دخیلم یا حسین فریاد رس

تا ز دل او سوی آنشه در نمود — باب رحمت حق بروی وی گشود

شهسواری دید بر توسن سوار — با جلال و با وقار و اقتدار

آمد اما خون روان بود از تنش — پر بر آورده ز پیکان جوشنش

شیر سر در پای اسب وی نهاد — قدمش بوسید بر خاک اوفتاد

گفت قیس ای شاه بر گو کیستی — اینچنین صد پاره تن از چیستی

گفت باشم پادشاه عالمین — تشنه کربلا یعنی حسین

این سخن بشنید قیس از آنجناب — خاک افتاد و در کارش و بداد

گفت جسمت از چه ره گلگون شده — گفت از تیر دنی پر خون شده

گفت شاه از چه داری پیچ و تاب — گفت گشتم از غم اکبر کباب

گفت چشمت از چه از گریه تر است — گفت بهر شیر خواره اصغر است

گفت آیا شد دل تو هیچ شاد — گفت عیش قاسمم آمد بیاد

گفت یاری باشدت در کربلا — گفت طفلان و زنان زین العبا

گفت طفلانت چسان آیند و تاب — گفت سهل است از عطش در اضطراب

گفت از بهر چه باشی ناتوان — گفت از بهر نجات عاصیان

گفت من آیم شوم قربان تو | خود کشم در زمره یاران تو

گفت باید مزدم در کربلا | تو برو بر پا نما بهسیم عزا

این بگفت و رفت غایب شد ز عین | باز آمد در دوم تیغ و سنین

یا حسین چون میتر را کردی نظر | سوی خادم نیز از رحمت نگر

مرثیه فاطمه صغری

تا کی بفراق مبتلایم بابا جان | من چشم براه کربلایم بابا جان

تا کی ز خشم جدا ایم تا که کشم | تا کی ز غمت فغان نمایم بابا جان

تا کی سر راه کربلا بنشینم | تا کی رگ خون ز دل گشایم بابا جان

گفتی که علی اکبر آید پی تو | در حسرت آن قمر لقایم بابا جان

گر محو شدم پدر من از خاطر تو | فرزند توام نظر نمایم بابا جان

بیمارم و طاقتم دگر نیست بتن | ای مایه دردها دوایم بابا جان

جمعید بدور هم در همه جا | من مانده جدا از قمر بایم بابا جان

بی عمه و خواهر و عمو و پدر | بد بیکند ز وطن برآیم بابا جان

یادی نکند چرا از این خسته جگر | عباس عموی با وفایم بابا جان

یاد علی اصغر ای پدر کرده دلم | حالش بنویس از برایم بابا جان

از حالت خواهران ندارم خبری | بنویس ز حال عمه هایم بابا جان

از هجر چو روی ماه تو رفته قرار | کی روی ترا نظر نمایم بابا جان

خادم که دلش از این مصیبت گداخت | باید که شفاعتش نمایم بابا جان

سیدی سیدی ای غریبه یا حسینا
یا غریباً فی البیداء قد حرقت الفراق
الف الف من سلامی نحوکم قلبی الیکم
انت شمس فی نهاری قد فدیت الیکم
عمتی یا زینبا انت خیر الاوصیا
بلغی عمه سلامی علی الاخوان الکرام
النجابات علیک بالصلوة والسلام
سیما اختی رقیه والسکینه والعقیه
در وطن بابا غریبم نیست غیر از غصه یارم
یادی از من نیز فرما نامه بنویس بابا
ای پدر جان تا بکی باید نشینم بر سر راه
جان من بر لب که آمد شد بسر صبر نیاید
پس عمویم را رسان عرض سلامم دست بوسی
ای سپهسالار اعظم غم مبادت اندر عالم
کربلا گویند گشته جای منزلگاه بابت
تخت خون گشته دل من حل فرما مشکل من
زود بس کربلا ای میر جانم من سلامی
بسپر عم گرامی باد دایم شادکامی

فاطمه صغری غریبه فی المدینه یا حسینا
یا ابه انظر الی بنت الکئیبه یا حسینا
لیتنی کنت یا سیدی فی خدمکم
لو فدیت بابی و صائل للغریبه یا حسینا
ربه الکهف تعالی بالفداء والعطایع
قبلی عنی الرضیع المجتبی یا حسینا
وعلی الاخوات والعمات کل بالتمام
وعلی جمیع البنات الهاشمیه یا حسینا
طاقت دوری ندارم روز و شب گریه کارم
یا ابا یا ذا الوقار والسکینه یا حسینا
تا بکی سوزم ز هجر دوری تو در دل آتشم
اکبرم کو اکبرم آن مه جبینه یا حسینا
هم مبادت ابن عمو اکبر دوست چرخ آبنوسی
یاد فرما زین غمینه دین حزینه یا حسینا
که بسی گریه کردیده است فریاد انکاه بابت
یا ذا الالطاف الخفیه والجلیه یا حسینا
ای خوشا حالت کربلا بت جلیس و مسکنا
از من او را صد درود و صد تحیه یا حسینا

از کرم بخشای جرم و لغزشش یا رب الها ... خادم و هم اسم بانی و هم مستمع هم سینه زن را

حق سلطان شهیدان حق شاه تشنه کامان ... بگذر و بگذر از این سرها و سینه و احیا

از زین افتادن حضرت

حسین از زین آه غلطان شد ... بر زمین افتاد عرشش لرزان شد

زدند عدوان زخم بر زخمش ... جوی خون جاری گشت از جسمش

نشد ممکن تا کند رحمش ... ناگهان در غشش قلب امکان شد

همه لشکر واله و حیران ... بهر احوال شاه مظلومان

یکی گفت او ندارد جان ... کار او دیگر رو بپایان شد

یکی گفتا نبود این معلوم ... زان میان شمر کافر میشوم

بگفت خوابیده گر شود معلوم ... روی در خیمه باید الآن شد

حسین باشد مظهر غیرت ... کی تواند دید خواری عترت

روان گشتند قوم بد سیرت ... آگه از ایشان شاه خوبان شد

ز جا برخواست دفع شر سازد ... بر زمین افتاد ناله از دل زد

چرا لشکر در حرم تازد ... زین ابیا هو آب قلب طفلان شد

گهی آید پیش با پهلو ... گاه با سینه گاه با زانو

که ای قوم کافر بدخو ... منهدم از چه رکن ایمان شد

شما با من جنگ اگر دارید ... طفلهایم را از چه آزارید

از این طغیان دست بردارید
بشنو ببین از چه کافرستان شد

دلم خون شد حق پیغمبر
کار من ساینه اذل ای لشکر

چو برگشتند قوم بد اختر
گویا در موج بحر عمان شد

یکی زد تیغ و اندگر شمشیر
آن یکی زد سنگ آن دگر زد تیر

تن پاک شاه بی تقصیر
پاره پاره از جور عدوان شد

یکی خادم را بجفا دیگر
از درد لها او فتاد اخگر

هر پاشد خانه آت آذر
کانچنین عالم سینه سوزان شد

آب طلبیدن امام ع

چه ظلم ای لشکر شر آب العطش
ز تشنگی ظالمان شدم کباب العطش

فرات موج آمده خورند از او یهود
حرام بر من چرا بوقت مردن بود

ز تشنگی مرغ دل برون ز جانم رود
خدا کند انتقام دم حساب العطش

فرات ای کوفیان صداق زهرا بود
ندارد ان ظالمان بکر حساب العطش

حرام بر من چرا مدارد دنیا بود
ندارد ان ظالمان بکر حساب العطش

چرا ز راه عناد گروه دنیا طلب
برید از تیغ کین سر مرا تشنه لب

و حال جدم نبی است پدر امیر عرب
نیشتر می زند عدو ابوتراب العطش

بگویم از مصطفی حساب آلم کشید
بگو اسم ای ظالمان بعد بجا لم کشید

براهم از مسلمین شما خیالم کشید
بسوخت آخر تنم ز آفتاب العطش

زنیدم همیان چرا بسنگ و چوب جفا
کشیدم از کین چرا بتیر و تیغ یا

صد لعن بر یزید کرا ین ظلمها از او رسید برو ی ... لعن کرا ین فتنه ها از او رسید

خانم ای حرم درون در این جهان فنا
شما چرا تاکنون بخیمه گاه حسم رو دید
بر تیغ اول مرا شما شهیدم کنید
بخیمه که سپردند چرا گروه دغا
حریم احمد بود درون این خیمه ها
مباد لشکر دوند بسمت این خیمه ها
بود نوامیس حق در این سراپرده ها
الهی از مرحمت بحرمت مصطفی
بخادم نوحه خوان خزاده اند جزا

بمیرم از تشنگی چرا سحاب العطش
مباد لب صحیحه بعطشهایم رسند
رخسارم از خون شود تنم خضاب العطش
قد از این های و هوی اهل آسمان العطش
چرا ز پیکان دهید مرا جواب العطش
بس است بغیرتی بس است اهل بلها
حیا ای از زینب قمر نقاب العطش
بخش از لطف خود گناه اهل جزا
بما بخشیده ز کوثر آب العطش

مرثیه عبدالله بن حسن ۴

چرا ز اسب افتاده میدان ایعمو جان ایعمو جان
پیکر تو غرق خون جسم تار لاله گون است
عمه هایم در میان خیمه ها زار و نزار اند
عمه ام در اضطراب است هم سکینه بی قرار است
ای در خیمه که بانشسته جمع حرم گذارند
ز خضاب تشنه است سینه زار و هزار است
اگرچه بی تقصیر عمو تیغ خنجر بنیر سدن
ببینی ای بار ایعمو جان بهر کار ایعمو جان

آفتاب است سمت بوراق ایعمو جان ایعمو جان
هو نمانده است این بیابان ایعمو جان ایعمو جان
از غم تو دل پر از خون داغدار و اشکبار اند
رحم کن بر این غریبان ای عمو جان ایعمو جان
تیر و پیکان از تن صد چاک تو عمو بر آرند
درد تو سازند درمان ایعمو جان ایعمو جان
از چه سم سوردی خاک خون خاری بشکسته
مانده در خاک لیسنان ایعمو جان ایعمو جان

گفت با شهزادگان ای مرا نور دو دیده ‌ ‌ آمدی از چه شتابان همچو آهوی رسیده

ایمه بابان عمو کو بهر قطعان عمو ‌ ‌ خون تو ریزند عدوان ای عمو جان ای عموجان

گفت شوق اکبر و عباس و قاسم بود بر سر ‌ ‌ آمدم از بهر قربانی تو ای شمشیر و خنجر

گر حسینم و خوار و زارم اگر ترا جان بابا نام ‌ ‌ سر فدا از کین بدوران ای عموجان ای عموجان

شاه دین برگرفت و را بوسه زد بر دیده و لب ‌ ‌ اندر آغوشش گرفت و گریه کرد آنگه روانش

گای صبیّا دیده تم دی مرا آرام جانم ‌ ‌ الغفران دشت ضعوان ای عموجان ای عموجان

ناگهان زد ظالمی تیغی بدست نازک او ‌ ‌ بر کشیده از سینه فغان کرد رو را سوی عمو

گای عمو دستم بریده پنجه ام در خون کشیدند ‌ ‌ ای شهنشاه شهید ای عموجان ای عموجان

بود در آغوش عمش ظالمی زد ضرب از کین ‌ ‌ گفت اندر دادن جان صد فغان شیر دین

خدمت اکبر روم من سوی اصغر میروم من ‌ ‌ هیچ آیا بشنوان ای عموجان ای عموجان

کن شفاعت شاهزاده جمله ما را در قیامت ‌ ‌ گوی با آن شاه خوبان گای عمو از راه رحمت

خادم و بخشنده از غم بهر اکبر قصه با تم ‌ ‌ کشته اور بین نوخوان ای عموجان ای عموجان

شهادت عبدالله بن الحسین

چون حسین با جسم پاک افتاد بر روی زمین ‌ ‌ خاک از غم ریخت بر سر حضرت روح الامین

نور چشم فاطمه افتاد در دریای خون ‌ ‌ یک مسلمان کو نیا پیدا نشد در آن زمین

ظالمان دورش گرفتند هر یکی با صد عناد ‌ ‌ بهر قتلش تیغها بیرون کشیدند از کمین

یکطرف جسم جوانان قطعه قطعه پاره پاره ‌ ‌ یکطرف در پیش چشمش اهل بیتش و لعین

ناگهان طفلی بنام عبدالله از نسل شاه ‌ ‌ آمد از خرگه برون و دید او را ز دور این چنین

با آنکه زن خانه ایشان مسلمان بوده است
والده ایشان زوجه کرد و دو حوری شدند

جسم بابش را بدید و جا بجا بی سید امجد | شاه دین چون لعل دارش جواهر ارا رو چون
عمه اش گفتا مرو بنشیند و رفت او بسوی باب | شاه دین او را گرفت و بوسه داد سی برعین
گفت برخیز ای پدر جان جانب خیمه رویم | از چه رو شمشیر بسیار در رخ قوم شریر کین
ای زبانم لال باد آگاه ز چه آمدی بیشتر | از جفا بردن کشیدش از بر شاه مبین
از غضب شمری نگرد آنکه فرد از روی خشم | پیش چشم شاه دین آن طفل را زد بر زمین
طفل بر بابش نظر میکرد بابش هم باو | سر بریدش آن لعین در حجر باب از راه کین
طفل بر نفسش دست و پا در خون خود زد تا ز تاب | من ندانم چون نمود آن دم شه دنیا و دین
یا الها مطلب خادم بر او راز کرم | از زود بس آنکه در کرب و بلا گردد دفین

آمدن نصرانی در قتلگاه

خلق خود در کار نه لشکر شنه ننگ | مراد عقل در بر فتنه غریقی با رنگ
از سر کرد کار نیابد کس آگهی | گر چه بحر و هم خورد غوطه چون نهنگ
ای کاش سرنگون فلک سرنگون شدی | آندم که سرنگون شه مظلوم شد ز جنگ
از اشک چشم سرخ نما صفحه عذار | کز خون او زمین بلا گشته سرخ رنگ
زد بر نگین دین نبی حلقه اهل کفر | یوسف فتاد در کف گرگان تیز چنگ
گذشت لمحه که تنش پاره پاره شد | از ضرب تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنگ
دید ابن سعد کار حسین گشته منتها | او را دگر نمانده بتن قوه بهر جنگ
از بهر قتل زینب و دوش نبی نظر | افکند در سپه که چه کس آورد درنگ
نصرانی بدید نظا هر قسم بن لعز | خاخل ردو ده آید ز اب دو دونگ

تا کس یزید اذن چه داد از برای ثنا | از شام رو بمرقد خیر الانام شد ندا

دادش نوید خلعت و انعام و جایزه / نماند بکام آن شه دین شهد چون شکر

گفتا بیان ما چو مسلمان تو نیستی / نبود گنه ز کشتن او بر تو بی ضرر

قتلش برای ما بود امروز ننگ و عار / اما برای تو نبود هیچ عار و ننگ

دادش بدست خنجر و گر دشمن است آن / نپذیرفت یک قدم دو قدم بود در درنگ

گفتا ابن سعد ز من بد تری نیافت / برگردنم نهاد از این ظلم بار ننگ

یا رب بحق حضرت عیسی و دین او / کاین پاره پاره تن بود فرزند ...

آمد به پیش و دید بوی ظلم نو بنو / در پیکرش بدید جراحات بیش ز ...

آخر شناخت شاه و هم آگاه شد ز خواب / تکبیر هم شنید و برون تاخت چون پلنگ

اسلام تازه کرده و مأذون ز شه شده / از شش جهت نمود بر آن قوم عرصه تنگ

آخر شهید شد برکاب شه شهید / از ضرب تیغ و نیزه از صدمه خدنگ

خادم بختم آن که گشتند خون جگر / پیران سالخورده و جوانان شوخ و شنگ

در حالش علیا جناب زینب

بده تو شمر مهلت تا بخواهر خویش / مبر تو تشنه ظالم ز خنجر گلوی یار خویش

لبان صید بسمل فتاده بحر خون شناور / کرده ظلم ز هر سو گرفته میانه چون نگینش

گذار ای جفاجو بیایم کشم بقبله پایش / ز آب دیده تر بیارم سر تشنک تر جبینش

سنان و شمر هر دو خدا با هم کشندش / یکی بپایش آید ز کینه یکی دود بسینش

دهید آب او را که گشته کباب قلب ز آتش / ز تشنگی شراره فتاده بقلب آتشینش

نگاه فکنید فرش ز شمشیر بدون جرم و تقصیر / چرا دگر زنیدش نیزه گهی بخنجر جبینش

تنش شد به نشیمن ز داغ فغان آن در خون | مکان شده سر خاک مکان که جسم مطهرش کشتیم
شه غریب بی‌کس بی‌نوا بود و دور از دیار | بردن نزهت از دل فراق جوان آخر شهید
روان مصطفی را ملاعین چرا کشید در خون | عزیز جان زهرا چه کرده کشیده خنجر
نصیب کن الهی این جمع کربلا ببرد | علی الخصوص خادم که مدفون شود در آن نشیم

در کربلای معلی گفته شد

تشنه لب کربلا شاه سلام علیک | غرقه بحر بلا شاه سلام علیک
باد سلام از همه بر جسد اطهرت | از همه باد درود بر سر مهر انورت
جان بفدای تو و قبر علی اکبرت | کشته جور و جفا شاه سلام علیک
خون رود از دیده ام چون روم علقمه | اشک به پیراهنم چون روم خیمه گاه
عرش بود یا مگر قبر شه کربلا | نور زمین و سما شاه سلام علیک
هر چه بگفتا که من تشنه لبم العطش | میشد هم ظالمان نیزه نور عطش
در عوض آب خورد تیر جفا بر لبش | آه از این ابتلا شاه سلام علیک
چون ز سر زین فتاد رفت ز هوش از بدن | روی بخیمه نهاد فرقه بی خان و مان
حیف رها افتاد وقت نمی شد تمام | قبل اجل در فنا شاه سلام علیک
لشکر بدعاقبت سوی حسین آمدند | تیغ جفا بی ز کین بر بدن وی زدند
متفق و هم قدم آنچه لشکر شدند | گفت رضا هم ز خدا شاه سلام علیک
آه که شمر دغا خنجر کین برکشید | پای بخیمه نشست سینه شاه شهید
خواست که از تیغ کین سر ز تنش افکند | گفت که واغربتا شاه سلام علیک

گفتند یا رسول الله کی ادخلنا دار رضا
گفت ان الظلم رضا فی ...

زینب بی خانمان گشت ز خیمه برون
پای برهنه دوید گفت بحال زبون
خاهم زار ملول شد تو لب از مقال
از غم شاه شهید فلک شده پر ملال

دید حسینش شده غرقه بدریای خون
واحسین وا اخا شاه سلام علیک
گفت وزبان در دهان گشت زغم گنگ و لال
کوی بصبح و مسا شاه سلام علیک

در راه کربلا گفته شد

ای عاشقان کربلا فریاد از دل بر کشید
در این زمین بد حرمله بر حلق اصغر تیر زد
خون سرش بر حجر شد بر روی اذن دیگر زد
در این زمین عباس را شد دست از پیکر جدا
سقای اطفال حسین لب تشنه در خاک فنا
در آن زمین با خشم عجب قلب شیر شیر شاه
حمله بر لشکر دشمن از جور کین چه باد شد
در آن زمین از صد زره زین فتاد شاه بی نگاه
زینب آمد با جرم خورشید سان از خیمه گاه
گفتا ز حیرت وا اخا آقا حسین من تو کجا
نور دو چشم مصطفی آقا حسین من تو کجا
ای جان نثار تو باد قربان جانت یا حسین
از قید غمها وارهان این دل پراندوه حسین

در کربلا شمر دغا حلق حسین خنجر کشید
شد لعین پر جفا فرق علی شمشیر زد
افتاد بر خاک جفا افغان ز سینه بر کشید
جان را بیاری حسین کرد از وفاداری فدا
با جسم صد پاره علم آخر ز دشمن خاک شد
در معرکه بحر خون الحق عجب آماده شد
در ماتم وی فوج و بس بر فرق خود خاک ریخت
غلطید اندر خاک و خون از کودک نازک دل
بر سینه و سر زد ز غم از فرق سر معجر کشید
ای زاده شیر خدا آقا حسین من تو کجا
دید ایستاده ابن سعد ضیحه بر آن ابتر کشید
بنماز جان منظر بر زانو نشسته حسین
خاکستر کشته سرشان خواهی صف محشر کشید

گر کشته شد حسین تو با یاد دار این
کز تشنگی لبان بخشکید مشک شد

خلد حقیقی پیش رو باشد بهشت ایزد ما — شخص بهشتی هر قدم در ره بود همراه ما

اندر بهشت آخرت سازند منزلگاه ما — دنیا بهشت عقبی بهشت ای مرحبا دلدادگان

صد شکر راه کربلا از خار و خس شد دور که — پیوسته شد از هر طرف زوار همچون سلسله

یعنی که خادم از شرف گردید کلک قافله — در هین راه از خم قلم بر روی این دفتر شدند

روز عاشوراء

باز چه آشوب که بر پا شده — زلزله در عرش معلا شده

باز چه شور است فتاده بخلق — خلق همه واله و شیدا شده

جن و ملک گریه بر آدم کنند — اینچه عزائی است هویدا شده

نفخه صور است که هر دم دمد — یا که عیان محشر عظمی شده

خون حسین است که جوشش آمده — جوشش ثری تا به ثریا شده

راس حسین گشته بنوک سنان — یا لبنان جلوه بصحرا شده

نعش حسین آه بروز و دو شب — روی زمین مانده بصحرا شده

از تن عباس جدا شد دو دست — پاره تنش آه سراپا شده

آه که قاسم بدنش پایمال — از ستم فرقه اعدا شده

اصغر بی شیر گناهش چه بود — تیر جفا بر گلویش جا شده

خادم دل خسته در این نغز شعر — غرقه دریای الم ها شده

مرثیه روز قتال

امروز روز قتل است یا رستخیز محشر — شهر بشکر ای وای بر کشته فخر

امردر

امروز پاره پاره بر روی خاک غلطان | چون مرغ نیم بسمل در دست و پا است اکبر

امروز گشته عباس از ظلم قوم خناس | از بهر جرعه آب دستش جدا ز پیکر

امروز گشته قاسم پامال سم اسبان | در خیمه نوعروسش کرده سیاه بر سر

امروز سر جدا کرد شمر لعین حسین را | ای کاش سرنگون شد عالم همه سراسر

امروز زینب زار در قتلگاه ناچار | با شمر همزبان شد ریزم چه خاک بر سر

یا رب کجا روم من رو بر که آورم من | رفت از کفم حسینم آن نازنین برادر

ظالم ببر مرا سر دست از حسین تو بردار | ایشان بکش تو او را لب تشنه این ز خنجر

نه شرم از خدا کرد نه از نبی حیا کرد | درپیش چشم زینب ببریدش از قفا سر

یک مطلب از تو دارم خادم کنون نهانی | شاها بجان اکبر امضا لبش برآور

مرثیه در قتل امام

بر نیزه سر شاه شهیدان شود امروز | خونابه ز چشمان یتیمان شود امروز

ای چرخ چرا شام و سحر در گذرانی | ای مهر شدی کاش از این واقعه فانی

ای مهر دگر از چه چنین جلوه نمائی | بر نوک سنین مهر فروزان شود امروز

امروز عیان گشته مگر محشر کبری | افتاد بکیهان همه شیون و غوغا

لب تشنه حسین از ستم لشکر اعدا | ببریده سر از خنجر بران شود امروز

ای ماه ولایت ز چه در ابر حجابی | برخیز ببین لشکر بیدین ز خرابی

تا کی به نجف ایدر آسوده بخوابی | از مقنعه سرها همه عریان شود امروز

از کوفه بیا کربلا بین الم ما | خواهند زنند آتش کین بر خیم ما

زد چوب کین بر لب لعل حسین تو

وز ظلم اهل بیت تو در رنج و غم شدند

عباس گر نبست که بوزد نفسم با — اکبر بصف معرکه غلطان نبود امروز

در دشت بلا نگذرد و بین ظفر اسیا نو — با نیش و نگذشت پر از لشکر عدو

دارد هوس ای شیر خدا شمر جفا جو — تنهاش بجرم از ره طغیان زند امروز

در کربلا نگر و بین نور دو عینت را — تا اینکه بچو سنی ز نظر برد حسین را

دارد پسر سعد خیال آنکه حسین را — پامال ستم از سم اسبان کند امروز

شمشیر دو سر را بکفش پاره که آید — بروند ز سر سجاد قوم جفا کار

من گیتی و بگذشت پر از لشکر جو — درهای بلا از ره احسان بدر امروز

ای شاه جگر تشنه توئی معدن رحمت — هر محترم از مرحمت یافته حرمت

ز منصب عالی که بخادم شده قسمت — تاج شرفش طعنه بکیوان زند امروز

مرثیه امام حسین ع

فغان ز خنجر جفا بریده شد سر حسین — ز جور شمر بی‌حیا بریده شد سر حسین

هر آنچه گفت العطش دلم ز گریه آب شد — خورند دیو و دد چرا ابن حرام آب شد

زدند تیر بر دلش که این ترا جواب شد — ز تیغ تیز اشقیا بریده شد سر حسین

هر آنچه گفت العطش زدند خنجر جفا — ز ظلم فرقه دغا بریده شد سر حسین

هر آنچه گفت ز فرات بود بهر ما ز دم — د بهیه هر چه بین بدل فتاده آذرم

هر آنکه میکشد دگر غمم علی اکبرم — نشسته جا بجش روا بریده شد سر حسین

گهی نظر بخیمه که نمود آن امام دین — گهی بسوی کشته‌ها نظر نمود آن حزین

گهی بحلق فرات گهی بقوم شمر کین — گهی بدل غم عدا بریده شد سر حسین

مصالحه

ستاده بود خواهرش همش فرینه است
خجاله بود ز سر سنی ستمزده سکینه اش

کشیده شمر تیغ کین نهاد پا بسینه اش
بپیش چشم طفلها بریده شد سر حسین

جبین نهاد بر زمین که ای خدای داورم
عبیر رسیده و هده ام ببر بحال مجرم

تمام دوستان من ببخش از کرم
همه سوز بود درد ها بریده شد سر حسین

ببر ز درگاه مصطفی دو دستان غم حسین
گرفت آه مرتضی بخلد ماتم حسین

برز انلک خادما بود محرم حسین
برادر از جگر خوار بریده شد سر حسین

در ذکر مرثیه عاشورا دهم صفر

واد صفت کربلا محشر است
عرصه سید ان بلا محشر است

محشر است محشر است کربلا محشر است
دشت بلا محشر است ای حسین کشته عدا محشر است

آه حسین با بدن چاک چاک
پیکره بیدست فتاده بخاک

فلق جهان از چه مشته هلاک
اینچه ستم اینچه جفا محشر است محشر است

آه که عباس دو دستش فتاد
از ستم فرقه نا قسمه نهاد

اینچه جفا بود نه آل زیاد
گشت جهان گشت فنا محشر است

آه تن اکبر سیمین عذار
همچو گل سرخ شده پاره پار

عاشق قبرش نه دل افغان برار
از چه نداری تو صدا محشر است محشر است

آه تن قاسم نو کد خدا
خورد شده زیر سم اسبها

وای زغم کو حسن مجتبی
سبط رسول دو سرا محشر است محشر است

محشر کبری است عیان گشته است
شاه دل مشر و سنان کشته است

رأس حسین نوک سنان تشنه است — نعره زند شیر خدا محشر است محشر است

غم ز سرم عقل دگر در ربود — اصغر بی شیر گناهش چه بود

سینه ز حلقش رگ خون بر گشود — داد از این قوم دغا محشر است محشر است

آه که از جور گروه شریر — دختر کبرای علی شد اسیر

محشر کبری است ندارد نظیر — ای غم عظمی بخدا محشر است محشر است

خامه دل خسته ز نوک قلم — کرده قیامت زده عالم بهم

تا که بود زنده نماید رقم — قتل شه کربلا محشر است محشر است

محشر است محشر است کربلا محشر است — دشت بلا محشر است رأس حسین تشنه جدا محشر است

مرثیه امام حسین

چه ماتم است یا رب چه آه و شور و شین است — ز ماه تا بماهی صدای واحسین است

بمیران عزا از آه و ناله همدم — ز دیده اشکباران رسول خافقین است

ملائک سموات حزین و دلفگارند — قد فلک کمان شد کلف بیشترین است

مصیبتی که رو داد به شاه تشنه کامان — نه روی داد در بدر نه در صفین است

شبیه مصطفی شد ز تیغ پاره پاره — حسین و لبش پر از خون قتیل نور عین است

یتیم مجتبی را عروسیش عزا شد — نشسته گرد محنت بفرق فرقدین است

فغان که رأس عباس برید کشته از تن — تنش چو سرو آزاد بخاک بی یدین است

تن امام ای وای در آفتاب عریان — سر منیرش ابدا چو ماه بر سنین است

چه کرده

چه کرده بود آنسر که چوب ظلم سید آ — گهی ملعلهایش لبی بر کسین است

فغان بجدل ون ز ساربان و حسد دات — که این بریدش انگشت و از جدا بدین است

چه ها ... خادم ز غرش تا بغرش است — ز شیر فتن گرفته عز المغربین است

مرثیه روز عاشورا

امروز امام ما را ای داد تشنه کشتند — سلطان کربلا را ای داد تشنه کشتند

در آسمان چه شیون اندر زمین چه غوغا — مهمان بینوا را ای داد تشنه کشتند

هر چند گفت مردم از تشنگی که مردم — آن زار مبتلا را ای داد تشنه کشتند

ای وای در لب آب تشنه سرش بریدند — فرزند مصطفی را ای داد تشنه کشتند

تیر آمدش ز هر سو تیر تیز شمشیر ردی شمشیر — دلبند مرتضی را ای داد تشنه کشتند

اکبر جوان او را کردند پاره پاره — هم تازه کدخدا را ای داد تشنه کشتند

عباس دستهایش از پیکرش جدا شد — سقای کربلا را ای داد تشنه کشتند

فرقش شکافت شمشیر قلبش درید پیکان — سالار ما سوار ای داد تشنه کشتند

هر چند العطش گفت گفتند ناسزایش — خادم شه هدا را ای داد تشنه کشتند

آمدن ذوالجناح بخیمه گاه

ای اسب غرقه در خون ای آهوی تتاری — ایا دغا خبین استایم بری سیلمی

ای مرکب تلکو یالت بیا ببوسم — از بابت تشنه کامم برگو خبر چه داری

ای شرط دوستی نیست گر ز رسکاه اعدا — برگردی و حسین را بر دشمنان سپاری

این یال غرقه در خون وین زین گشته وارون — دارد نشانه این مصیبت اختیاری

بشنبه جگر سوز دین چون دلی که ریزی | معلوم گشت باشد وقت سوگواری
بر حلق تشنه او ابی نگو کسی بریخت | یا تشنه لب بریدند سر از تنش بخواری
میخواستی بنوشی از اشک خون چشمش | میخواستی بدندان تیر از تنش براری
زهر صاحب ریش بی طاقت و توانی | من بهر آب سازم خون از دو دیده جاری
مجروح شد تن تو صد پاره شد دل من | از تو علاج مرهم از من بجان سپاری
ایجاب تا چه دارم آیا که مسپری | ما را در این بیابان با اشک و آه و زاری
خادم شهادت خود است بروی نظاره کن | از یک نگاه دانم حاجات وی براری

تاراج اشقیا خیمه گاه و قتلگاه را

چون فتاد از صدر زین سلطان دین | دست بگشادند اهل کین
لشکر ابن زیاد بی حیا | بر دو قسمت گشت از راه جفا
قسمتی داخل شدند اندر حرم | بهر تاراج زنان محترم
قسمتی رفتند اندر قتلگاه | بهر تاراج امام بیگناه
آن یکی در خیمه آتش بر فروخت | کز شرارش ماسوی یکسر بسوخت
دیگری در قتلگه آمد ز کین | کرد عریان جسم پاک شاه دین
آن یکی در خیمه از راه عناد | کرد قصد کشتن زین العباد
دیگری در قتلگاه شاه دین | برد عمامه ز فرق آن لعین
آن یکی در خیمه با آه و فغان | بگرفت از کینه خلخال زنان
دیگری در قتلگه طغیان نمود | بند نعلین شه بیکس گشود

[illegible]

[illegible]

آن یا

آن یکی در خیمه گاهش زد شرار | میربود از گوش زنها گوشوار

دیگری در قتلگه غارتگرش | برد بیکس ظالم ردای اطهرش

آن یکی در خیمه ظلمش شد شدید | معجر از فرق سر زنها کشید

دیگری در قتلگه زد و ستبرد | بیرق بی صاحب عباس برد

آن یکی در خیمه که غوغا گرفت | دستگاه خیمه را یغما گرفت

دیگری در قتلگه آمد درون | کرد اکبر را زره از تن برون

آن یکی در خیمه با آه و فسوس | میگرفت از کینه رخت نوعروس

دیگری در قتلگه بیداد کرد | رخت جیوان از تن داماد کرد

آن یکی در خیمه آتش افکند دست | حجله داماد پیش در هم شکست

دیگری در قتلگه افکند شور | نعش وی را کرد پامال ستور

آن یکی در خیمه آتش شد در عتاب | بسته اندر گردن عابد طناب

دیگری در قتلگه خنجری کشید | هر بندی دستهای شد برید

مطلب خادم همین است ای اله | تا رود در خیمه گاه و قتلگاه

لیک با عرفان و اخلاص و یقین | حق پیغمبر و آل طاهرین

مرثیه امام و سایر شهدا از فخار

انقلاب کردی عجب مهمانی اندر کربلا | دعوت مهمان نمودی بر سر خوان بلا

بود ابن سعد مهمان دار و خولی میزبان | شمر دون بر گلو زد بهر خدمت از جفا

خواستی عزت کنی با نور چشم فاطمه | قطع کردی آب را اول از آن شاه هدا

بعد از آن کردی شنا در میان بحر خون — نوجوانانی که بودند بهتر یکی بهتر ز ماه

یوسف و شت جابرا گرگ کین از هم درید — گشت مجنون دل لیلا از غم آن مه لقا

تا حتی از کین شبیخون بر علمدار رشید — دستش از دادن شده ز پیکر تنش کردی جدا

خواستی باشی فرزند پیغمبر بیتاب دلنواز — نعش قاسم را فکندی زیر سم اسبها

خواستی غیرت رسد در کمال انتها — از سم اسبان نمودی نعش ایشان توتیا

ای چه دو نوخطان را پس خنجر جا بجا کشتی — شد جدا از سم اسبان هر یکی در دست و پا

رحم بر اکبر نکردی اصغر از چه تیر خورد — بر کبیران ظلم کردی بر صغیران کو چرا

نسل آل اصغر شد بجد وی حصر دشمنا — قطع شد نسل شریف مصطفی و مرتضی

برنشاندی زاده آل زنا بر تخت زر — جسم شاه دین فکندی روی خاک بینوا

برنهادی تاج شاهی بر سر یزید پلید — جلوه گر کردی سر پاک حسین بر نیزه ها

دختران هند و سفیان در پس پرده حریر — سر برهنه دختران شیر حق در کوچه ها

بر بدن پوشیده جامه زنا بر دو جسم — مانده عریان پاره پاره جسم شاه کربلا

لاله زاری شد دیار کربلا همچون چمن — دختران آل هاشم نوبهاری شد بپا

بهتر از گلها گل روی علی اکبر است — نخل عباسی رساتر از تمام نخلها

در کنارش عبدالله و جعفر هر دو انجمن — کبک در آغوش ناله قاسم نوگل خدا

غنچه گل اصغر و بلبل سکینه در فغان — شاخ گل دست حسین و در بغلش اندر نوا

آرزومند است خادم انجمن را یا حسین — حاجتش را کن روا و ساز دردش را دوا

فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم

علیهم لعنة الله الی یوم الدین

ایوای سبط مصطفی شد تشنه لب کشته
شد سینه بی کینه آن شاه بی تقصیر
آمد بقلب نازنینش از جفا یک تیر
فرمود این است مهر مادرم زهرا
من تشنه ام بستید بر من از چه ره را
ایوای چون شد از قفا از تیغ کین مذبوح
از چه ملک گوید جفا شد سینه مجروح
نشنیده ام از تشنه کس سر جدا سازد
نشنیده ام نعشش کسی از مهر بگدازد
گر مصطفی بیند حسینش را بیکس و یاور
تو فاطمه تا خاک غم ریزد کنون بر سر
غلطید چون در خاک و خون آن بیکس و عریان
گردید در خون شهید کربلا غلطان
داد او خبر بر طایران آن طایر خونین
رفتند هر یک در دیاری با دل غمگین
مرغی بمدینه آمد و بنشست بر دیوار
زد از جگر آن مرغ آن دم صیحه بسیار
صغرا بگفتا طایرا فال بدست آیت

ایوای شاه کربلا شد تشنه لب کشته
مجروح از چندین هزاران ناوک شمشیر
افتاد بر خاک بلا شد تشنه لب کشته
نوشید از وی هر طرف طیور و دد صحرا
آخر بشمشیر جفا شد تشنه لب کشته
افتاد بر خاک بلا بی دست و سر مطروح
فرزند پاک مرتضی شد تشنه لب کشته
نشنیده ام بر کشته کس اسب کین تازد
الا حسین بی نوا شد تشنه لب کشته
گر مرتضی تا چاک سازد پیرهن در بر
بیند حسینش از جفا شد تشنه لب کشته
آمد بنزد نعش وی یک مرغی از مرغان
فریاد زد شاه هدی شد تشنه لب کشته
مرغان همه کردند پر از خون وی رنگین
گفتند شاه بی نوا شد کشته لب تشنه
تا بلکه صغرا را کند از قتل شه اخبار
گفتا امام مقتدا شد کشته لب تشنه
دارم مسافر در سفر طاقت ندارم

خادم خموش باش که زین نظم آتشین
اکنون عیان بجا همه خاص و عام شد

در کربلا

این خون که ریزد از پرت ای بی‌نوا زکیست	گفتا حسین در کربلا شد کشته لب تشنه
افتاد و غش کرد آن زمان از این خبر صغرا	فریاد زد کای وای گشته بی پدر صغرا
جده بیا ببین ما چرا شد در بدر صغرا	بابم ز تیغ اشقیا شد کشته لب تشنه
آمد بیادم از سکینه روی نعش باب	غش کرد و چون دور زد باب انکو هر نایب
کردند رحم هر طرف او را ز فیض اعراب	خادم امام رهنما شد کشته لب تشنه

در فرمایش علیا جناب فاطمه صغری با مرغ

ایمرغ خرقه در خون جانم بلب رسیده	آیا تو از عدوان بر کوچه بر سر آمد
من در سفر مسافر بسیار دارم ایمرغ	فال بد تو از حیث حالم مکدر آمد
بوی حسین از این خون اندر مشامم آید	بر کوچه خون تو و این عمرم دیگر سر آمد
تو قاصد حسینی از نزد بابم آئی	بر گو امام دینم آیا چه بر سر آمد
داری خبر ز اکبر اسعد انور من	جانا زاوهم ببرده گر گوئی اکبر آمد
قاسم پسر عمویم گویند کشته واما	جای حنا ترا خون از حیث از پر آمد
ایمرغ مرام از غم بهر خدا زبان آی	از قتل کیست پنهان بر قلب اخگر آمد
آنمرغ از خجالت سر زیر بال خود برد	اشکش بهر دو دیده خونش بشهر آمد
گفتا جگر یم ای وای جانم ز غم بسوزد	بابت حسین قتیل شمشیر و خنجر آمد
زد فاطمه ز دل آه افتاد و رفت از هوش	بابا حسین فدایت عمرم دیگر سر آمد
جده ببینم کشتم شد خاک بر سر من	جده بیا ببین تو چه خاک بر سر آمد

زبان حال فاطمه صغری با مرغ

ایمرغ ایمرغ بختم زبون است | برگو برگو این خون چه خون است

ایمرغ ایمرغ اینخون از کیست | برگو ثمرات طایرا از چیست

شیون نکمن صبر و تابم نیست | دردم دگر از حد فزون است

ایمرغ ایمرغ از هر سبا | از چه داری شیون و غوغا

ای مرغ از کربلا | بابم چرا احوال چون است

ایمرغ ایمرغ خونین چه آئی | برگو برگو نوحه سرائی

از چه همچون زنگ در آئی | بخت بکر چون من نگون است

ایمرغ ایمرغ خوش ناله داری | از غم از غم همچون هزاری

مثل صغرا ناله بر آری | چشمت چرا رنگین ز خون است

ایمرغ ایمرغ در شور و شینی | آتش افکن در عالمینی

داری ذکر حسین حسینی | عقلم دگر از سر برون است

ایمرغ ایمرغ نبود توانم | سفر رفته شاه جهانم

همره برده اکبر جوانم | قلبم از غم سیماب گون است

قاسم پسر عموی دلشاد | گویند مردم گردیده داماد

انفعال ایمرغ میگو نیفتاد | آی دشمن گردون دون است

خادم چون نی اندر نوائی | بهر حسین نوحه سرائی

[illegible] و زینفوائی | روحت آنجا از تن رود ...

آمد و دو او از شکاف . در عرب زر
داد و لیس انشاد کرد از صدر مهرش
هذا ما الکنت خافی معتذر
لو کان فی حضیر تا الغداة عسا
کمن تریب الزمان ذو عِبَر
ایعر مبا ان زر کبیر معتذر من حق
گر نشدی حضبح زکر باش کی دو گن
لیک امروزم بحق آمده مختل
آمد عرب آن زر گرفت گریه بنا کرد
گفت بکشتم بود و قبیل عطایم
گریه من نیست از کمی عطایت
کاین لطف با جود و با سخاوت افزون
از شتم ساربان عرب شد آگه
سعد منقلب در این کلام و سخن شد
چشم من افتاد در حرم بلندی
همچو شرار جهنم آه کشیدی
عارضقت چنگ زن بچه دید که
گفت که یاد احبا از همه نگاهم

گفت بگیرش که بهشت تحفه مغز
این دو سه شعر آن زمان مقابل نعرشش
واعلم انی علیک ذو شفقه
انت شما نا علیک متد حقه
والکف منی قلیلة النفقه
از شفقت بر تو صاحب نظرم من
ریزش ابر عطا شدی تو افزون
ریزش ابر عطا شده است معطل
صفر دو باره نباشه شهد اگر د
گفت که ای دستگیر اهل دو عالم
بچه بود گریه ام ز دست سخاوت
میشود آیا بزیر خاک نهان چون
میرسد آیا چه با دست شهنشه
گفت نیاریست بچه قسمت من شد
دو سیمی و بریده دست حسیندی
نه بچه انه رسول داشت امیدی
زاده و نشی تیره گشت جانم که بچه
نخش اگرچه نبود دست بنا هم

کر همه با موی مو کنند حسینم
ناله ودی ط شنین بکوش شنیدنا
ایشین ازوی چه استمرع مخواند
گفت که من ساربان شاه شهیدم
چونکه حسین شد شهید فرقه اعدا
ویدیش افتاد. چاک لی سروسامان
دست گنودم ببند چون من بیدین
یت گز هش چون گنودم از ره بسیدا
حی نمودم نشد که بند برآرم
تیغ شکسته زراه کینه کشیدم
خواستم آن بند برآورم از کین
دست گنودم ببند باز سیم چون
لسکه زلزل میان ارض و سما شد
من ز حیا محو شدم نهفته بجائی
کشته قوم یزید آه حسینم
یکزن محذه وسه مرد بدیدم
گفت که ای نور عین سکینه من

از طبع رحمت توباز حسینم
بر سر وی مرد وزن بجوم کشیدند
لب زبی پرسش ای حاج گنودند
خدمت آنشاه تا عراق رسیدم
بر سر نعشش چو آمدم همتشا
جسم منیر شش نجاک معرکه هرجانب
عقد فروف دیده مش نهاد و بشسر دیدم
دست برد ولیش شه عسکرده بنهاد
خرف شد از خدا و روز شمارم
دست نمیتش برای خبد بدیدم
دست چپش نیز از جفا بسترده‌ام
غلغله محشری فتاد و کرددلنا
شورشش محشر دشت کربلا شد
گوشش من آمد در آنیانه صدائی
از دم خنجر شهید آه حسینم
صورت بکی زان سه مرد من بشنیدم
داده سر خود براه دوست بقهرحسین

خادم خوش باش که زاده ودود تو
غم تو
فزود در مصیبت دوام شد

چو تو بعریان زخمهای تو گردد — ای بفدای تو و وفای تو گردد

آن جسد اطهر بریده سر و دست — خدمت جدش ز جای خواسته بنشست

گفت سلام علیک جد کبارم — بعد سلام بباب و مادر زارم

باز سلام بتو برادر محزون — جمله کرم کرده اید و مرحمت افزون

جد گرامی ز دستان تو صد داد — از ستم امت شریر تو فریاد

حیف نبودی دمی که گشته شد اکبر — پیش رخ من به تیر و نیزه و خنجر

حیف نبودی تو از دخانه من — کز غم عباس گشت خم کمر من

گفت حسین جان گران بود بمن زار — تا که ببینم ترا چنین شده خار

ظلم بود این ظلمها که بتو رسیده — دست ترا گو ای یا حسین که بریده

گفت که جا لی اندرین سفرم بود — از دره احسان همیشه در نظرم بود

از ستم دیو من ز کینه جفا شد — رفته و پنهان دهان ز من بنا شد

بر سر بالین من رسول بیاید — گفت که ای ملحد ستمگر مرتد

از چه بریدی تو دست نور دو عینیم — شرم نکردی چه از روی حسینم

روی ترا لم یزل سیاه نماید — کار ترا بعد از این تباه نماید

حق کند اند دستها و پای ترا قطع — رحمت خود را کند خدای ز تو منع

خود بشنفدن لب رسول این شد — روی من آمد سیاه و حال چنین شد

هر که شنید این کلام گریه نمودش — نوبت خادم چه شد حزن فزودش

یا ابا الحارث حسین آرام جان بو الحسن — کشته شد ای وای افتاده بخاک عریان بدن

یا ابا الحارث اگر نعره زنی وقت است وقت — شاه عالم را حراست گر کنی وقت است وقت

خواهی ار در کربلا شور افکنی وقت است وقت — سر ز راه و خیز از جا دست غم بر سر بزن

یا ابا الحارث اندر این هامون ندا — دشمنان خواهند فردا از ره جور و جفا

اسب کین تازند بر جسم شهید کربلا — زینب اندر اضطراب و طفلها لرزان بدن

یا ابا الحارث نباشد بهر ما فریادرس — کشته گردید مردان نیست دیگر هیچکس

نیست ایشان دادرس فریادرس ای شیر حق — شو روان بین از خیال انگیزه پر فتن

شیر چون با تو چه فرمود ای تو شیر شیر حق — تو ز غم آسوده باشی ما ز غم رفته رمق

خیز از جا و ببین جسمش افتاده چون ورق — آیه آیه شد مجزا سینه آن گل بدن

یا ابا الحارث تو آیا میگذاری از وفا — اسب کین تازند بر نعش شهید ما

کرده خواهی گنج بر خیز و برو در قتلگاه — من دلیل آیم ترا در کوی عشاق وطن

شیر جست از جا و غرید و ز دل نعره کشید — زینب خون دلش از دیده پر خون چکید

خاک بر سر ریخت گفتا و شهید او شهید — فضه رو از پیش آیم من زنی با صد محن

تا ببینم کیست میخواهد بتازد اسب کین — بر تن صد پاره فرزند ختم المرسلین

کی گذارم اسب تازند بر تن سلطان دین — شو روان تا من بیایم بر سر آن پاره تن

شیر با فضه بیامد تا بنزدیک دو راه — شیر شد در قتلگاه و فضه آمد خیمگاه

دیده اند خون فتاده نوخطان همچو ماه — جمله بی غسل و بی کس خود و بی کفن

بر سر بالین هر یک شیون و غوغا نمود	چون جوان مرده هر یکش بجستجو بگشود
بزبان فریاد بر فریاد و آن دل خون فزود	میکشید آن کشتگان از زیر پیشه ان ابدان
چون ببالین حسین آمد سر خود خاک بیخت	لخته لخته خون دل از دیده نمناک بریخت
اشک چون باران برای آن تن صد چاک بریخت	بر سر بالین آن شاه جگر شد صیحه زن
گر چه بشکسته دلی خود همچنین فرمود شاه	و بجد داخل عند اسحو نی آه آه
خادمه سر زن از داغ شاه کم سپاه	هم قربا گروه شفیع و هم گروه سینه زن

مرثیه شب یازدهم

امشب سر بیتیب طفلان پدر ندارند	غیر حسین و بابا دیگر پسر ندارند
امشب شب غریب جهادو و غربت	در خاک و خون فتاده دلخون جگر ندارند
امشب تمام طفلان مستور زیر بال برده	تکبیر یتیم کشته بابا دیگر ندارند
نه اکبر و نه جعفر نه قاسم و نه جعفر	از خیمه و نه لشکر جائی مفر ندارند
نه شمع و نه چراغی نه نانی و نه آبی	طفلان زار غیر از خون جگر ندارند
هوشش یکی پریده گوشش یکی بریده	از خوف دشمن آرام شب تا سحر ندارند
بعضی زغم فسرده بعضی زخوف مرده	از بس ستم سراغی از یکدگر ندارند
بیمار را دوائی جز خون دل نبوده	بیمار را غذا جز اشک بصر ندارند
کلثوم و زینب زار در جستجوی اطفال	هر سو روان دو دیده دیگر گذر ندارند
زینب نمود رو با سوی نجف که بابا	فریاد رس که زنهار صبر دگر ندارند
زینب اینهمه غم کز من رسید بر ماتم	محنت کشی چو زینب هر دم خبر ندارند

بر سینه زن تو خادم در شب غریبان	در شب غریب او هم لطف از تو برندارند

مرثیه فاطمه زهرا در خانه خولی

سر از تن جدا منزل مبارک	درین مطبخ سرا منزل مبارک
رسیدی از سفر منزل نبودی	بخاکستر چرا منزل مبارک
مگر خولی نبودت جای دیگر	جز این ویران سرا منزل مبارک
چرا چهره بخاکستر نهادی	عزیز مصطفی منزل مبارک
فکنده شال غم بر گردن خود	علی المرتضی منزل مبارک
ضعیفه دیدگان نالانی از چه	کنی گریه جدا منزل مبارک
چه زحمتها برای تو کشیدم	کنون این ناحیه منزل مبارک
نبودم روز تا فردوس خلق	شب و شب آشیا منزل مبارک
تو را من پرورش دادم بصد ناز	برای اشقیا منزل مبارک
نشد پامال مرکب از چه گردید	سرت بر نیزه ها منزل مبارک
ماتم گفت خادم در دل خود	که ای ماتم تورا منزل مبارک

مرثیه شب یازدهم

شب غریب غریبان زهرا است	وقت فریاد و افغان زهرا است
شب غریب شه کربلا آمد	وقت اندوه پیغمبر آمد
شب غریب علی اکبر آمد	ماتم نوجوان مرده لیلا است
شب غریب است امشب ماتم	در عزا جمله خلق عالم

الیا

ای شیعیان همه در غم
اشک خونین ببار آید ز دیده
کس چه داند چها او کشیده
رنگ طفلان نورس پریده
گوش بعضی از ایشان دریده
شیعیان شد شه تشنه لی سر
از چه خاموش هستید دیگر
کربلا گاه زهرا بیاید
بر حسین آه و شیون نماید
گویدی تشنه لب نور عینم
کشته تیر و تیغ و سنانم
یاحسین یکنظر از وفا کن
جمله را زائر کربلا کن

چشم امکان ز گریه چو دریا است
از غم شاه در خون طپیده
در شهادت حسین فرد و تنها است
رشته عمر بعضی بریده
این چه ظلمی است ورد هر برپا است
دستهایش جدا شد ز پیکر
شیون از فرش تا عرش اعلا است
گاه در خانه خولی آید
بیند او را چه حال و چه ماوا است
ای شهید خدا ای حسینم
اینچه حالت که بهر تو پیدا است
ورد اهل عزا او ز اکن
خادم زار هم در تمنا است

مرثیه فاطمه زهرا در خانه خولی

حسین لی لنه من چه کرده ز تو مگر
مگر که قدر تو نشناختند ای پسرم
نبود بس مگر آن ظلمها که بر تو رسید
مگر به کربلا مهمان نبودی تو

با خنجر ده سم بسینه خدا گستر
سرت ز کینه بریدند گشت خون جگرم
ز لشکر ز خدا بخبر یزید پلید
بهیانی ایظالمان نبودی تو

ترا پرورش دادم ای خوش سرشتم
بطفلی تو روزی گهواره بودی
بجا که صوت حسین دل ربودی
بیادت بود آنکه روزی جباری
باب بهشتی نی شت بار ے
کنون کو پیمبر که گرید بحالت
ببوزد بحال تو در عیالت
غریبی چرا لشکر یاورت کو
ستم دیده خو جگر خواهرت کو
بحال عالیت گر طارفه بودم
ز بس زخم یکجای بوسه نبودم
چرا شمر برید سر از تن تو
بخاکستر از چه شده مسکن تو
زمین تنگ شد بهر تو ای حسینجان
بر سینه گشتی آخر تو قسمه بان
بگفتم از خادم که طوفان بپا شد
یقین از زهرا حسین در نوا شد
حسینم حسینم حسینم حسینم

کنون شد سیه چهره از نور و شتیم
پیمبر ترا دید در گریه بودی
برو ساکتش کن تو ای نور عینم
بگیوت خشت از ز بلند اری
کنون کو پدر آنکه عالمنم حسینم
ببیند گرفتار قوم ضلالت
بپرسد ز خولی کجاه حسینم حسینم
چه شد قاسم و اکبر و اصغرت کو
علمدار کو آن بریده یدینم حسینم
چه بر جسم پاک تو دیده گشودم
نبم منفرد در همه عالمینم حسینم
چرا گشت خولی ز جان دشمن تو
جگر خون من از ظلم انیظالمینم حسینم
کمین هر طرف بهر تو کرده عدوان
عزیز دل مادر ای نور عینم
از این نوحه عالم مصیبت سرشد
که ای تشنه لب تو حسینم
بخون غوطه ور تو ز ظالم نبود تا حسینم

کشیده تیغ ظالمان مظلوم حسین مجروح حسین — محنت دیده دور از خانمان مظلوم حسین

بهر تو نالان اهل آسمان مظلوم حسین — از غمت مادر گشته ناتوان مظلوم حسین

دیدن آمده از سوی جنان مظلوم حسین — ای انیس دل نور دیدگان مظلوم حسین

خولی ظالم گشته میزبان مظلوم حسین — راس پاک تو گرده میهمان مظلوم حسین

داده در تنور بهر تو مکان مظلوم حسین — کو عزیز من اکبر جوان مظلوم حسین

کو صغیر من طفل خوش زبان مظلوم حسین — زینب کجا است آن فسرده جان مظلوم حسین

کز غمش گردیده تنگ نوروان مظلوم حسین — تا بشد سرت بر سر سنان مظلوم حسین

گاه بر لبت چوب خیزران مظلوم حسین — ناگهان گشته لب تشنه جان مظلوم حسین

لعنت مادر ای بر امتان مظلوم حسین — ای عجب مادر بودی مهربان مظلوم حسین

رو دو کرده یاد بیکسان مظلوم حسین — در کجا بودی مادر آن زمان مظلوم حسین

نور چشم تو باد تشنه جان مظلوم حسین — بس نما خادم شیون و فغان مظلوم حسین

مرثیه اشک بار و چشم

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

آه بریده ساربان دست پیکر حسین — آه رسیده سر زنان فاطمه مادر حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

برهنه تن حسین من بلا کفن — حسین من آه بریده ساربان

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

ناله کشیده از جگر روشنی دو چشم من — از چه فتاده روی خاک جسم مطهر حسین

ای کشته دشمنان عطشان ای حسین من

ای از وطن دور عطشان ای حسین من

حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

برهنه تن حسین من بلا کفن — حسین من آه برید ساربان

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

شد فغان و شور و شین از غم قتل نور عین — خویش فکند فاطمه بر سر پیکر حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

برهنه تن حسین من بلا کفن — حسین من آه برید ساربان

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

گیسوی خود خضاب کرد روی نبی بابا کرد — از چه فتاده روی خاک پیکر بی سر حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

برهنه تن حسین من بلا کفن — حسین من آه برید ساربان

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

کاش برید شمر دون در عوض تو سر ز من — قطع نمیشدی از قفا راس منور حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

برهنه تن حسین من بلا کفن — حسین من آه برید ساربان

عطشان ای حسین من — عریان ای حسین من

تنگ شد از جفا چرا روی زمین فلکها — حابنه از ره جفا گشت جدا سر حسین

حسین من حسین من بخون بدن — حسین من شه زمن حسین من

[illegible]

عطشان ای حسین من
تا بسم عون چون شد کشته توم دون شدم

عریان ای حسین من
آه غرق خون شد اکبر و اصغر حسین

حسین من حسین من تا آخر

عطشان ای حسین من
جانب خادم فکار کن نظری نمای تو

عریان ای حسین من
خواهش اوست تا شود طلبه مجاور حسین

حسین من حسین من تا آخر

مرثیه فاطمه زهرا در عزای حسین

دعیر جسر الشر زهرا همی گوید بغم آه واویلا حسین
ای شه عطشان من کشته عریان من
ای نور دیده ای ممنوع از آب فرات
ای خفته روی زمین ای سر برت فوق القنا

ای حسین ای کشته بی یار و بیکس و چشم آه واویلا حسین
بی سر و سامان من مانده بی غسل و کفن
گشته مقتول تیغ کینه در وقت صلوة
ای بخون غلطیده از ظلم و طغیان و ستم

آه واویلا حسین

یا حسین ضاقت الارض علیک کلها
ضربت مقتولاً بسیف الشمر یا نور الهدی

حبیب من ظلم الیزید نحو ارض الکربلا
این ختم الانبیاء کی یری هذا الظلم

آه واویلا حسین

یا غریب الام ممنوعاً من الماء الفرات
یا وحید الام مقتولاً فی القوم الطغات

یا شهید الام مطروحاً علی ارض الفلات
یا فوادی یا شفیع الخلق یا غوث الامم

آه واویلا حسین

ای شهید بی‌سر افتاده اندر ماریه
چشمه چشمم ز قتلت گشته چون جاریه

نور چشمی قد قتلت لا ابن هند الزانیه
واسفا من سلب نسوان و من حرق الخیم

ای غریب مادر ای آرام جان فاطمه
ای شهید مادر ای تاب و توان فاطمه

ای قتیل مادر ای روح روان فاطمه
ای بخاک افتاده بی یار از جور و ستم

منتهای ظلم باشد کشتن ای آرام جان
بعد کشتن از چه رو پامال گردد دست خسان

دستهای تو چرا ببریده از کین ساربان
اینچنین ظلمی نشد فی در عرب فی در عجم

از چه گفتی العطش تیر جفا پران رسید
بر دهان تشنه اصغر آب از دم پیکان رسید

بر گلویت از چه آب از خنجر بران رسید
از چه رو ببریده گرگان جسم پاکت زار هم

بهر بیت از خانمان وای مرا آرام جان
از چه راحت بر سر نی گشته از ظلم خسان

زحمت بیحد کشیدم تا ترا کردم جهان
از غمت زد آه من بر گنبد گردون علم

با هم شیون کنانیم النفیر فاطمه
بر سر و سینه زنانیم ای عزیز فاطمه

منتظر تا در بر مانیم ای عزیز فاطمه
بر سر و سینه زنانیم ای عزیز فاطمه

آمدن حضرت فاطمه بمحشر

سر زند چون فاطمه بر آرد از دل این فغان و ناله
کشته جفا حسین مظلوم تشنه سر جدا امیم

روز محشر است با که دینا
ظلم کربلا شده است برپا

با کمر حسین ز جور اعدا
زیر تیغ تشنه جان سپارد کشته جفا

بر کفش نهاده دُر دندان
بر سرش فاطمه چشم گریان

ای زهر غرقه خون ز عطشان تو حسین
ای یکه سپه لشکر فریاد حسین وای

باد و صد فغان رسیده از راه — برگشته ز سوز سینه ناله

لرزه او فتند با سوی الله — روی پس سوی تظلم آرد گشته

ناگهان حسین رسد بجشته — همراهش تمام یار و یاور

پاره پاره جسمهای بی سر — شاه تشنه نیز سر ندارد گشته

اکبر آید از عسکر محروم — اصغر آید و دریده حلقوم

قاسم بیتیم دزارد و مغموم — آه و ناله از جگر بر آرد گشته

هر شهید راس خود بدستی — دست دیگرش بیت پرستی

افکنند در خدا شکستی — هر یکی بلای خود شمارد

یکتن آید و دلیک بی دست — تنش جراحت فزون ز ابت

خواهد از الم دل جهان خست — از گلوی خود صدا بر آرد گشته

پس حسین طلب کن شفاعت — وارهد از عذاب امت

جمله را دهند جا بجنت — خادم آن زمان امید دارد گشته

مرثیه در قتلگاه

جز راس معشر اسیر سر — حالت اخته زینب اکبر والی اخا الهی

ای برادرم سایه سرم — بیکس و غریب پاره پیکرم

سر جدا شده خشک حنجرم — یادگاری باب و مادرم

اینچه حالت است خاک بر سرم — اینعمت فزون گشته دل تمیز وا اخا الهی

وا اخا الشهید روحنا فداک — زار و بینوا مانده روی خاک

از ظلم عدو بدن زدن ... سپرم

زدیدنگ ... ای همه مصیبت بستمرن

در برابر نهر تابناک / جسم تو شده از چه چاک چاک

کاش زین الم خلق شد هلاک / شد غمم فزون ماتم کثیر وا اخا الوفا

کشتی از جفا تشنه لب شهید / شمر بیحیا راس تو برید

از فراق تو قد من خمید / جسم زار تو که بخون کشید

آه از آنجفا داد از یزید / بر دو لبت که زد ای شه شعبه تیر وا اخا الغریب

شنید کین من فدای تو / سوختند خصم خیمهای تو

گشته دربدر طفلهای تو / که بریده این دستهای تو

پس چه شد بما آن وفای تو / ای خدا از غم زینبت اسیر وا اخا

میبریم ما جمله سوی شام / خار در بدر تر آید و تلخ کام

عمر ما دگر بعد تو تمام / بی تو بهر ما زندگی حرام

داغ تو بدل گشته مستدام / ای ملک خدم ای فلک سریر وا اخا

خادمان بس است شد الم فزون / اشک مردمان گشته رنگ خون

داغ مرد و زن شد زحد فزون / شکلک از الم مانده بیسکون

یاد آر تو زان زمان کنون / گفت با فغان زینب اسیر وا اخا

مرثیه حضرت زینب در قتلگاه

زینب آمد چون در میان قتلگاه / دید در خون جسم شاه بی گناه

دید عریان جسم پاکش بی سر است / سینه اش جای سنان و خنجر است

خود زدل آهی و از پا افتاد / سر روی سینه چاکش نهاد

تو بجو آب خوش برادر خفته | شمر دوشش مادرت بنهفته
من برهنه سر اسیر و مضطرم | ایستاده ظالمان دور و برم
تو شدی از غم برادر جان خلاص | من ندارم یکطرف راه مناص
جسم پاک تو بجنت آرمید | خولی غدار گوشش من درید
تو رسیدی نزد بابت بوتراب | بازوی من بسته شمر اندر طناب
تو شدی سیراب از دست پدر | من شدم بی آب و نان سوی سفر
تو شدی همصحبت جد و پدر | من نشستم همرهان و هم سفر
آن تو و آن اکبر تازه جوان | این من و لیلای زار ناتوان
آن تو و آن قاسم با در حنا | اینمن و این نو عروس بینوا
آن تو و آنحضرت عباس زار | این من و این طفلهای داغدار
آن تو و آن اکبر نازک بدن | این من و این اهلبیت ممتحن
آن تو و آن نوک تیر و نیزه ها | این من و این سینه ها طعنها
آن تو و آن زخمهای آفتاب | این من و این رفتن بزم شراب
آن تو و آن ظلمهای ساربان | این من و این بازو و این ریسمان
فادما بس کن قلم از کار شد | قلم مجذون ثابت و سیار شد

تشنه برو سنان آب ای تشنه لب عطشان | کو بنده مرد بشان از هیچ خطر دارد دهن

در مرثیه حضرت زینب در قتلگاه

وارد بقتلگاه چو شد زینب اسیر | در خون تپیده دید جوانان بی نظیر
در جستجوی نعش برادر روانه شد | آنسینه ایش از غم شمر دو ترانه شد

گفت کجائی ای شه در خون طپیده ام | بنگر بمن که زینب محنت رسیده ام

بر هر شهید غرقه بخون چون گذر نمود | خون دل آن حزینه روان از بصر نمود

یکسو فتاده دید علی اکبر جوان | از داغ وی بسینه زد و زد ز دل فغان

افتاده دید قاسم در خون نهفته را | خنجر دریده دید گل نو شکفته را

هر سو که ره نمود تن شاه دین ندید | از سوز فرقت شه دین ناله برکشید

گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست | ای مانده بر زمین جسد اطهرت کجاست

آوازی از گلوی امام زمان شنید | کای خواهر ستمکش محزون ناامید

خوب آمدی بکشته غلطان بیا بیا | راهت همین بود قدمی پیشتر بیا

آمد به پیش دید برادر بروی خاک | از تیر و تیغ و نی بدنش گشته چاک چاک

پس با ادب بنزد برادر زمین نشست | گرداند نعش پاک برادر بهر دو دست

یکعمه دیگر بتو بی راز دل نمود | تا که سکینه آمد و از دیده خون گشود

گفت عمه این بدن چاک چاک کیست | این بی کفن فتاده چنین در زمین کیست

گفتا که ای سکینه همین است باب تو | آشفته آنکه برده ز سر هوش و تاب تو

آن عندلیب باغ حسین از دل حزین | یک صیحه برکشید و بیفتاد بر زمین

گفت ای پدر بحال یتیمت ترحمی | با این شکسته بال بفریاد تکلمی

بابا کدام سنگدل این حنجرت درید | بی جرم و بیگناه ز خنجر سرت برید

از خون باب کرد سر و گیسویش خضاب | بار دگر بنعش پدر کرد این خطاب

برخیز کشته وقت نماز ای پدر کنون | سجاده نماز تو باز آورم برون

داد نعش ... سلطان عشق بر سر شط روان
فریاد برآوردند از تشنه لبی طفلان

بسیار گریه کرد پس آنکه خموش شد | سر زیر بال برد و فتاد و زهوش شد
در عالم غشش آن حزینه بگوشش صدا آمد | از حنجر بریده باب این ندا شنید
پیغام من ببر بسوی شیعیان من | برگو بشیعیان من و دوستان من
هر وقت آب سرد شما نوش جان کنید | یاد از گلوی تشنه من آن زمان کنید
یک لحظه دگر چو بهوش آمد آن حزین | گردید باز در غم و با ناله شد قرین
لشگر ز گریه گل گذرا ز شاه دین | گریان شدند جمله ز مرکوب آن کین
از چار سو بدور سکینه درآمدند | در قصد رحم کردن آن در بدر شدند
هر چند خواستند جدا از پدر کنند | آن عندلیب را ز وطن در بدر کنند
دیدند آن یتیمه جدا گشته از پدر | اما جدا نگشته ز روی شاه خونجگر
ناگاه بشر ملعون در آمد ز جور کین | زد مشت طپانچه بسر آن طفل نازنین
آیا چه کرد شاه شهیدان در آن زمان | کان طفل میکشید ستم از ستمگران
خادم بیان کن از سکینه و من بعد لال | در محنت مصیبت و سوز دو حال شو

مرثیه حضرت زینب

چو زینب دید جسم بی‌سر شاه شهیدان را | برون جان گرفتن گشته از تیغ اشقیا را
که ای جان برادر که گمان بودم چنین روزی | که تو کشته شوی من بنگرم این هم عزا را
تو ای قربانی جانان ولی در عالم امکان | کی بشنیده که قربانی لب تشنه دهد جان را
عزیز حضرت زهرا چرا بر خاک جسم تو | خدا از بهر چرا صبری دهد زهرای کبری را
حسینی را که پیغمبر بدوشش خود نشاندش | زکین برتاختند اعدا بروی جسمش سمها را

گردید علمدارت خادم بکو مبتلا | شد قطع دو دست وا ز تیغ زناکاران

تو ای باد صبا رو در مدینه گو به پیغمبر | بیا در کربلا بنگر جفا ظلم فراوان را

حسینت را ز کین کشتند اندر خون آغشته | ز خونش سرخ گردیده این خس خار بیابان را

تنش را گر دعا کردی نگهداری بیا بر سر | چو باران هین بر او شمشیر و تیر و تیغ و پیکان را

سفر در پیش رو داریم ای سالار بی لشکر | نه آخر یک هواداری نباشد غیر ما ما را

بگو خادم و گر ره اینهم هم ز غیب خداوند | زده آتش بجان آتش تمام خلق امکان را

خطاب علیا جناب به کربلا

ای کربلا ای کربلا داری تو صد کرب و بلا | از فرقت من مبتلا جان تو و این کشتگان

من گشته ام با صد فغان سوی مدینه رهروان | اشکم ز رخسارم چکان جان تو و این کشتگان

بر تو سپاردم از این این خیمها بی نازنین | افتاده اندر خاک و طین جان تو و این کشتگان

اکبر جوان مه جبین خفته در این وادی غمین | جان تو و آن نازنین جان تو و این کشتگان

عباس آن میر عرب آن ماه بنی هاشم نسب | شد با هزاران تشنه لب جان تو و این کشتگان

من گشته ام در ره روان بر تو مسلم جمله شان | کن حفظشان از ناکسان جان تو و این

دیگر تو مگذار از جفا تا زند از کین اشقیا | بر پاره پاره نعشها جان تو و این کشتگان

دیگر نمانده تا نشان شد پایمال از اشقیا | جان تو و احبابشان جان تو و این

ای خادم محنت قرین رفتی اگر در اربعین | برگوی ای شاه مبین جان تو و این

حدیث حال ... صوا

آه استقیانا عوفک ومن القضاء ذحونک | دامظلوما دامحزنا ...

ومن الفرات منعوک | آه استقیانا ه فوک دمع القضاء ...

آمد دگر لشکر کوفی مسلمانان

آن جمع مور را که ز لعنت علمان

سیدی تو را خار کشند
جسم تو بخون زار کشند
قتیل البلاء اسیر الولاء
صاحب الکرم دالنعم
قدیم الراس کالغنم
واظمآناه واافغناه
بعد از آن همه ظلم ظالمان
قتلگه روان گشت ساربان
واشقاه والهفاه
روز دوم بامحنتش
اسب تاختند بر بدنش
جسم اسبها کرد توتیا
روز سوم شد چو عیان
حمله ای رفتند لشکریان
کافری نماند اثری نماند
در صف میدان شاه نشست
ساقی اند باده ها بدست
لاحوریان با حوریان از پی بهشتی

بی کس و طرد کار کشند
یابن المصطفی وابن المرتضی
وعلی التراب طرحوک آه
روی خاک و خون با لطم
واعریاناه واعطشاناه
وعلی الذار غسلوک آه
شب غریب دی گشت چون عیان
واسیداه والاماماه
سورة البلاء ظلموک آه
که نه بد غسل و نه کفنش
آه جسمها وای نعشش
بالمراکب هم سحقوک آه
گشت محفل خلوتیان
لشکری نماند عسکری نماند
سلوسلب لرداء قتلوک آه
دوردی همه شاه پرست
از آسمان کروبیان
شرفوک آه اسقیاها شرفوک

از بهر آمد مرمیس شماه دین بر بدن حق
یا سمیا یا حبیبا یا حبیبا سایا اکبراه
یا وران همه زنده شدند شاه عرورا
حمله یا ورش عون و اکبرش
و شهها در آن دشت بلا حاضر آمد از
شمر بهار رسید میوه ها رسید تحفها رسید
تحفها زدند اندران زمین شهید او هم
جام طهور آب طهور ناقه نور
از ملائکه حاضر آمدش انبیا همه
هم ابو البشر نوح پیغمبر انبیا کبیر
زائر آمدت ختم انبیا باب طهرت
از مقربین و ز ملکین از مومنین
ما سوی اگردا گر آمدت نی عجب که حق
ای زهی جمال وی خهی کمال اندرین مقام
بعد از آن همه عز و جلال با صحابه گفت
ای شهدا وی شهدا وعده گاه ما
خود هم آمد و سرکشی نمود بر عیال خود
زینب حزین زین العابدین ال اطهر

شمد در آن زمین ...
جان نثار احمد فد نثر دک آه
بنده شتند گلا لنجوم تا حشر هنوز
هم برادرش صف زده برش یا بحر و اقر دک آه
حبذا لعلا خان باده آمد از سما
لطفها رسید حاملین عرشت خدموک آه
شاه مبین علی سرور مسکین آه
بر کف حور باد وعده شرف قد شرفوک آه
زائر آمدش اولیا همه ناظر آمدش
اولیا جمهر زائر آمدند و عظموک آه
شاه اولیا حضرت زهرا بود و مجتبی
هم مرد فین زیارت شدند و بنوک آه
زائر آمدت یعنی از رحمت ناظر آمدت
نطق گشته لال قدسیان تمامی مدحوک آه
در مقال سرکشی کنید اهل و عیال
جبل رضوا شهدا تمامی و دعوک آه
چون نظر گشود خاک بر سرم حالشان چه بود
دشت مشرکین در عزای تو قد بکوک آه

خود کشته شد سکوا آخر بعد از همه یاران . جمعت نومین افتاد چون خونه چو گل عریان

دید مجلس ابن زیاد اهلبیت خود — واد و بیداد و رک خون چشم بان ملت د
همه دختران جمله کودکان خشتان گریان — رویشان عریان در عزادار ی قد کلوک آه
سرکشی آید حضرت عباس دید کوفه د — آنهم بود هم نالس وضع مردم وا نهم اماس
خواهران نالان دختران گریان — ظلم ظالمان چوب خیزران قد دوک آه
سرکشی آید هم علی اکبر در کجا زندان — دیدن طور دید دور اهلبیت دیادر
آه داد بلاد عباس واغیثاه — وا فجی لنا مهبط الوحی قد متوک آه
مرغ دل اگر در قفس است ناله در گلو — چونی جرس است فاد یاد کرد مهر بس ابت
سبط مصطفی رحمت جمع شهدا مهر اینغرا — همراهی نوا از دفاد مهر قد نظرد ل آه

در ورود کوفه گوید

باز از غم اسیران دل داغدار گشته — در کوفه روز زینب چون شام تار گشته
آن زینبی که خورشید گرد حجاب اردی — نه چا در روز معجر خورشید وار گشته
آن زینبی که زیر اپرده دولتارش — آن زهره شبانه روز آشکار گشته
بنشسته به محمل در کوفه خطبه میخواند — لیکن از آن حیا هو مجلس بقرار گشته
ناگه چشمش افتاد بر راس شاه مظلوم — وین از محاسن او خون قطره بار گشته
گفتا که ای برادر خواهر فدایت — آیا وفای زینب ایسان قرار گشته
من بر شتر نشینم راس تو بر سر نی — ده مهر کوب محمل شکست وزار گشته
همرنگ شد با نیز خون شده روان ز محمل — بی اختیار بود این بی اختیار گشته
زین العباد بیمار پایش بقید زنجیر — سر عاری از عمامه گردن فگار گشته

ورود کوفه

زین العباد و بیمار پایش بقید زنجیر — سر هادی از عمامه گردن فکار گشته

ابن زیاد ناکس شد هم سخن بزینب — گفتا که دیدی آخر حق آشکار گشته

گاهی زکین برآشفت جشم نا سزا گفت — گاهی بخواند جلاد که پرشرار گشته

ولی صبر داد بر باد زاین زیاد و فریاد — دیگر بس است خادم جان داغدار گشته

مرثیه ورود کوفه

فلکا در این مصیبت بچه رو قرار باشد — که اسیر گشته زینب بشتر سوار باشد

زچه خون نگریم از غم که دلم زغصه خونست — زچه در فغان نباشم که غم دلم فزونست

مصیبت اسیران زچه چرخ واژگونست — فلکا چه گردش است این زچه اعتبار باشد

چه سر حسین درخشان بسر سنان کین شد — زقفای او روانه همه آل طاهرین شد

سوی کوفه از ره کین برکافر لعین شد — زنگر علیل تب دار زالم فکار باشد

بنشینم ای برادر بشتر میان محمل — سر تو رود برابر زحیات من چه حاصل

همه غم گرفتم آسان ولی این قضیه مشکل — نه بدست اختیاری نه بدل قرار باشد

سر خود زدی بمحمل بشکست و خون روانست — زره وفاق همرنگ با ماتم انس و جان باشد

زغم تو کاش جانا زتنم برون روانشد — که بدیده روز من چون شب تیره تار باشد

بنگاهی ای برادر بنواز طفلکان را — گذری تو بر غریبان و بپوشش دیده ترا

بکسان سفارشی کن نزنند کودکان را — بسکینه کن نوازش که یتیم و خوار باشد

زجفا دهند بر ما صدقه زجوز و خرما — نبود سزا تصدق بحریم آل طاها

زجفا زحق نترسند نه ز زاده شاه بطحا — زمصیبت تو بر دل غم بیشمار باشد

سر تو به نیزه تا شد ز جفای قوم ابتر | سر من مگر بر آید که نه چادر و نه معجر

سر تو گریم و یا سر خود ای برادر | ز فراق آتش غم به دلم شرار باشد

طرفی زنند اعدا همه طبل البشاره | طرفی کنند غوغا به سر تو سنگ پاره

طرفی برند باده سوی قوم خمر خواره | نه یک و نه ده نه صد بین غم ما هزار باشد

بر زانوش لعین شد چو اسیر کینه زینب | به دو چشم اشک بار و به دل ز خون لبالب

به برادرش بدید گشوده غنچه سان لب | طرفی بدید خیزران کف خمر خوار باشد

ز الم بطعنه فرمود که بزن که خوش زنی تو | به سر بریده ای دون چه دشمنی کنی تو

نه محالتی ز احمد چه قدر ار دشمنی تو | مگر ای پلید ظالم ستم این قرار باشد

ز جفا بگفت جلاد بر سان بقتل این زن | چه اراده کرد ظالم کندش جدا سر از تن

ز بیان مجلس او بسما رفت شیون | تو نمای خاد با بس که ادب قرار باشد

در مصیبات راه شام

بر یتیمان حسین در راه شام | بد گذشت از فرقه بی ننگ و نام

دختران از لشکر کافر شعار | کرده بودند از جفا اشتر سوار

خواستندی گر دمی گریه کنند | بر سر ایشان طپانچه میزدند

گاهی یتیمان تا بکی گریه کنید | سیلت ز این گریه نبود بر یزید

نوک نیزه میزدند بر اشتران | میفتادند از شترها بر زمین

بر شتر زد نوک نیزه یک لعین | دختری افتاد و فتنی بر زمین

دختری مه طلعتی شیرین زبان | داشت در پی آه و فریاد و فغان

ای زنان سروران از دست هجران الامان — ای اسیران غریبان از دست هجران الامان — ... از دست هجران الامان

در بیابان بسکه آن طفلک دوید — مانده شد از رفتن و یاری ندید

گفت ای بابا نه آگه مگر — عمه ام گردیده از من بی خبر

بس دویدم ای پدر خسته شدم — من نه آخر زینب آغوشت بدم

آن وفاهای تو ای بابا چه شد — وان محبتهای تو بابا چه شد

عمه ها رفته مرا بگذاشتند — مانده ام در این بیابان ستمزد

من یتیمم من یتیمم ای پدر — من دخیلم من دخیلم کن نظر

در سر نی چون شه بیکس بدید — دخترتش پای پیاده میدوید

دید گاهی میدود آن نازنین — چون شود خسته نشیند بر زمین

اشک خونینش ز چشمان شد روان — یعنی اندک صبری ای کاروان

میرود طفل من مانده غریب — اندرین صحرای پر خوف و مهیب

آن سنانی که سر آن دیده تر — بود بر نوکش چو مهری جلوه گر

گشت سنگین و نجنبید از زمین — در تحیر مانده قوم مشرکین

گفت زینب ای گروه بیحیا — از شتر افتاده یک طفلی ز ما

مانده در دنبال آن محنت نصیب — همره او گردیده گریان آن غریب

طالبی برگشت او را آورد — تا ببیند عمه های وی برد

چون بان دختر رسید آن بی محل — کرد از سیلی رخش همرنگ نیل

گفت ما را کرده حیران چرا — کرده ما را تو سرگردان چرا

طفل را آورد تا از عناد — با دو صد خاری بدست عمه داد

خادما آتش زدی بر مرد و زن — شعله در گشته دگر دامن مزن

مرثیه راه شام

در ره شام چها زینب مظلومه کشید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
چه جفاها که بدید چه سخنها که شنید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
گاه میدید سر اکبر جبین خون به سنان — بر حسین نگران دیده اش اشک فشان
گاه میدید تلاوت کند آیات مجید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
هدف سنگ جفا گشت گه از پیره زنان — سر آن شاه جهان مفخر عالمیان
گاه پر خون لب و لعلش شدی از چوب یزید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
چون زدندی شتر نوک سنان قوم جفا — لشکر آل زنا قوم بی‌شرم و حیا
زن گلی از شتر افتاد سر خار رود وید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
شصت و شش تن رسن بسته همه چون اغنام — در کف قوم لئام صبح شان بود چو شام
هر که زد ناله لب کعب سنانش برسید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
اهل بیتی که خلام در شان دوح الامین — از جفا زار و حزین همه با آه قرین
ناکسی از پی خدمت بکنیزی طلبید — واد از ظلم یزید وای از قوم پلید
خادما واقعه را که شنیدن نتوان — چون بدیدند عیان آه و فریاد و فغان
لعن الله یزید و همه آل یزید — واد از ظلم یزید وای از ظلم یزید

ورود اهلبیت بشام

چو سال نود با بیت اندر شمار — شد از بعد الف و دو صد آشکار

[illegible]

ازآن روز که نوروز بد درگذر | مرد و ز دم شد ز ماه صفر

درآن روز پیدا نشد رسم عید | ندیدم ز کس شادی آید پدید

نه خویشی بپوشیده بزم اناس | نه تغییر داده بتن کس لباس

لباس سیاه محرم بتن | عزادار یکسر همه مرد و زن

جوانی ندیدم که بندد حنا | نو کودکی گشته بپا عیدی بپا

ندیدن نمودند نه بازدید | نه بر گوشش صوت طرب میرسید

مبارک بود گر کسی میشنید | ز دل آه سرد آن زمان میکشید

تصافح نمودی دگر در میان | تعارف گشتی ز مردم جهان

تعجب نمودم که این داب چیست | ورا سال عیدی مگر رسم نیست

خرد گفت ای بی بصارت نگر | نباشی ز امروز تو با خبر

تو امروز خواهی کنی خوشدلی | شود داروی شام آل علی

چنین روز آل پیمبر تمام | بشام از جفا روزشان همچو شام

چه خورشید یکسر همه بی نقاب | نموده کف خویش رو را حجاب

همه آسمان شتر دگر آن وقار | بپشت شترهای عریان سوار

همه دیده گریان همه خون جگر | همه خار و زار و همه در بدر

بیکر بسته چون لولو تر همه | ضیابخش چون مهر خاور همه

ز گیسوی جعد آل دف میزدند | ز گیسوی او باشش کف میزدند

ز رقاص و الواط داداش مشام | نمودند در مهر گلخند ازدحام

مشغول سازندگی | همه دف بکف در نوازندگی

دست و پاها نموده خضاب | لب شادی و عشرت همه شیخ و شاب

ده جلسه کرد اسیران همه | از آئینه بسته در آب دروا همه

شامیان جمله در بام و در | گشوده به آل پیمبر نظر

ی سینه زندشان سنگبار | گهی میر بودند از ایشان قرار

زگیسوی سرها سر نیزه ها | تو گوئی که پر شد قشر کوچه ها

یکی گفتی این سر عجب منزح است | بدندان در خسار و لب فرخ است

دو ابروی وی در کمال کجی است | عجب ماه رخسار این خارجی است

شوم من فدای امام زمان | که بید این شورش از مردمان

بگردن غل و پا بزنجیر بود | ندانم که او را چه تقصیر بود

ز پاهای وی خون روان بر زمین | ز خون سرخ گشته غل آهنین

اگر عید شادی شیر خداست | خود شیر حق پس چرا در عزاست

در اینحال خادم چه عیدی دگر | بود ماه اندوه و ماه صفر

مصائب اهلبیت در شام

یارب اهل بحیای شام بهرچه نقاره میزنند | از چه گرده اندازد جام طبل البشاره میزنند

پیمبرا اسس انورت روز دی پام خواهرت | بس نباشد این که دو سرت از ستم حجاره میزنند

طفلهای ازستمند آب خود زمن طلب کنند | ساکتا ز فغان نشوند برهم شراره میزنند

اسیر کرده شوم بحیا ببین که بر یتیمه طفلها | از طپانچه دشکنچه ها صدمه بیچاره میزنند

از چه پروی قمر لعین ای عزیز ختم مرسلین — با همه خدا خارجی ز کین روی بزخم بار زنند

چیست قصد خصم بیحیا چوب بر گرفته از جفا — از چه طفلهای نیزه را از میان کناره میزنند

نشتری ز دشمنان تو بر دلم خلد بجان تو — چونکه چوب بر لبان تو قوم خمرخواره میزنند

چند بار ختم مرسلان داد بوسه بر آن لبان — بر لبش ظالم ز خیزران چوب چند باره میزنند

چون شود خادم شمار دوستان آیند در شمار — هم تو را ز لطف کی دگر ز جمع ار شماره میزنند

زبان حال علیا جناب زینب خاتون

ظالما چوب مزن این لب و دهان را — مصطفی بوسه زده آخر این لبان را

ای ستمگر آخر این سر — تازه از ره بتو رسیده

ورق گل خجل است از لب عقیقش — خار مشمار ز جفا شکرین لبان را ای ستمگر

بیحیا شانه زنی این ریش پر از خون — یا که شمشیر زنی قلب این زنان را

چارده زخم تبه است این سر نگو را — مزن ای شیان مش دیگر خیزران را

با اسیران بلا جمله ما نتوانیم — خار و زاریم مکن ظلم بیکسان را ای ستمگر

تشنه لب کشته شده این شه شهیدان — نیل رنگ از چه دگر سازی این لبان را ای ستمگر

شارب الخمر کجا و در دمی تو ریزی — کی روا این ستم است خسرو زمان را ای ستمگر

ظلم تو تیره نمود از الم زمانه — آتش سوخته سخت قلب شیعیان را ای ستمگر

خادما لعن نما بر یزید ناکستر — که کسی کرده جفا تازه میهمان را ای ستمگر

مرثیه در جفاهای یزید پلید

از یزید و مجلسش لب شنو دمی — از جفایش در نشسته در غم حالی

بفرق سلطنت شاه بفرق رسل تو تاج در آیه او ادنی در دولت تو را معراج تو رهبر و راه دین بر شرع متین منهاج

شامیانرا جمله نا به جام داد ... یکسره بر باد ننگ و نام داد

سفره شطرنج در دی گسترید ... شیشه و مینای می در سفره چید

ایلچیان روم و افرنگ و تتار ... جمله جا بر جا گرفتندی قرار

با مزیفان که لت ر آغاز کرد ... گاه با نقاع خوش دمساز کرد

گفت اکنون آن اسیران آورید ... روز شادی باشد و هنگام عید

ناگهان شد پرده ایوان بلند ... زجر دا غل بدست وی کمند

در پی آن ریسمان بسته زنان ... سر بزیر افکنده و ناله کنان

آفتابی چند اما بی نقاب ... اختر انی چند اما دل کباب

آستین کرده حجاب ارد همه ... زینها عالم همه در وا همه

آه این محفل کجا زینب کجا ... خور کجا این منزل عقرب کجا

زاده سفیان شوم بی حیا ... یکنظر افکنده و دید آن فتنه ها

چون بمجلس منقصت دیگر ندید ... جام می ای دمبدم بر سر کشید

قوتی بس دید در خود از شراب ... نه دگر دین یادش آمد نه کتاب

همچو خوکی هرزه گوئی ساز کرد ... ناسزا گوئی لعین آغاز کرد

گاه با زینب تکلم میشود ... گاه با کلثوم در گفت و شنود

گاه میشد با سکینه در سخن ... گاه با سجاد زار ممتحن

چون بطشت زر نظاره میشود ... شاه دین لب بر تلاوت میگشود

خواست با چوب خسن گردد نهان ... بر لب آن شاه میر عشق زان

چوب بزد

چوب میزد بر لب شاه شهید — ناله اش از قلب زینب میشنید
کای لعین آنسر بدان جانان [illegible] — زحمت جان دادن آزار تنم است
چون تو چوب کینه بران سر زنی — چوب بینی نشترم بر دل تو زنی
چوب خود بردار زین لب ای یزید — خون بدلها شد لبالب ای یزید
خارها فریاد زان زخم یزید — لعنت حق بر یزید از حق مزید

مرثیه زینب در شام

مهلا ای ظالم ستمگر یزید — چوب از این لعین مزن براین سر عزیز
سیما نا کسی یا زرده است — اینچه ظلم و جفا به اختر یزید
بارها دیده ام براین بعد و لب — بوسه میزد ز مهر پیمبر یزید
اگر هوا الحقیقت راندانی مگر — مقعد منتی بحشر یزید
زینب ام نیم چه دید و خارت شد — پیراهن چاک کرده که از فر یزید
از چه هر دم زنی چوب تو بر بشر — شرمی آخر ناز داور یزید
در پس پرده ها زنان خودت — حمله با عترت و ستمگر یزید
عترت مصطفی چنین خار و زار — زینب جا درونه معجر یزید
ای رسول خدا جدا الامان — بین چه ها میکند ستمگر یزید
جاها سوختی جهان ستمگر — لعنت حق ها بر ابتر یزید

زبان حال حضرت زینب

ظالم تو خیزران ازدار لبانش — بوسیده آن لبانرا ختم پیمبرانش

دست بریده باد ای کافر سنگدل
پیغمبر اشک ریزد از هر دو دیده گاه نش

خواهی اگر لب او قرآن دگر نخواند
بر کوری کافرا چه تقصیر دیده کانش

خوردوی نخست نشین پرده فشان نهانت
آنکه لبت چنین در اینجا الی و خدا انش

امروز پادشاهی گوشه هر آنچه خواهی
کم نامه انبیا مجید به گود خواند اینش

آنزن که حیرت تیلش باشد غلام درگاه
از چه به کنیزی خوانندش میا نش

زیرا که جای تو ظالم در دشت آب آوا
بردار چوب خود را از لعل دلربا نش

غافل مباش نومید زین درگه عنایت
لطف و کرم منه دوچندان دارد بد و نشانش

در خرابه شام

کی سر آید شب جدائی پدر
ما کشانند ز در در اسیری پدر

در کف دشمنان ذلیلم ببین
بوده ام تا بکی رهائی پدر

هیچ پرسی ز من چرا تشنه ام
از چه داری تو بی وفائی پدر

در خرابه مرا نشانیده اند
سر برم من به بینوائی پدر

میزنندم بسر طپانچه چرا
زینتیم مگر کجا هستی پدر

چشم من بر در خرابه بود
دیده بر من تو کی گشائی پدر

شمر سیلی برویم چرا زند
یتیم چون او به بی حیائی پدر

کو گنه کرده ام اتوب الیه
نه دخیلم چرا نیائی پدر

مردم از حسرت جمال تو من
بعد مردن چه سود نیائی پدر

درد و غم ببین ببابت بگو
درد دوری را نا دوائی پدر

ای طفلان خردسال دوران بودار سر از درین خواب مرد غریب زائران [illegible]

پدرا بی تو کار من زار است بی رخت بابا روز من تار است

پدر تا کی اینچنین خوارم چون اسیران روم و تاتارم

بروز و شب من آزارم این خرابه بی سقف و دیوار است

خبرداری ای پدر یا نه منزلم گشته کنج ویرانه

دلم دیگر گشته دیوانه بی تو بابا سخت دشوار است

سر آمد دل اندرین ویران کس چو من در غم نیست در دوران

خوشا حال این پدرداران بی پدر را زندگی عار است

زنان شام نزد ما آیند از ستمکاری طلب ما جویند

همه طفلان یک بیک گویند کان اسیر از روم یا که تاتار است

چرا شامی اینقدر بدخواست که بگوئید آن عجب سر رواست

کنیز من کر شود بیگواست بهر خدمت او خوب هشیار است

بمن دارد چرخ دون کینها خون جگر با چشم من ریزد نهانها

سر طفلان ردی بالینها متکای من خشت دیوار است

بجان تو ای شه خوبان روز و شب باشد بهر من گریان

بشب باشد منزلم ویران منزل روزم شهر و بازار است

کنی تر گرد ز اشک غم رو را یاد چون آورد باب نیکو را

بیرون شد از خرگاه آورد براق آنگاه جبرئیل امین آمد بگرفت رکاب شه را پیغمبر عالیجاه

پدر آمد حالت وی پرسید — پس عجب حال وی پریشان دید

چه جویای حالت وی گردید — دید از بود هجر بیمار است

بگفت ای باب از ره رحمت — العجب بر خود داده زحمت

کجا بودی اینهمه مدت — کز فراق تو دیده خونبار است

بسی شکوه کرد و پس بگریست — اینهمه دوری ای پدر از چیست

چو شد بیدار دید بالش نیست — گل نهان ویران صحن گلزار است

نشور آمد عندلیب آسا — تو کجا رفتی بازآی بابا

شدی سیر از دخترت آیا — دیدگر نبود ار طرف خار است

سر بابش چون بوی دادند — چشم خود را چون بر لبش افکند

کبودیش دید لعل شکرخند — دید در آن سر زخم بسیار است

بگفت ای باب من خورم سیلی — روی تو گشته ای پدر نیلی

لب تو از چه شده سنیلی — روی تو از چه رنگ گلنار است

بگفت و گفت اشک غم بارید — ناگهان از غم بر زمین غلطید

شد خاموش غنچه اش چو بخندید — در سفر رفته با پدر یار است

بود عشق عاشقان اینسان — دوست چون ببیند جان دهد آسان

دگر خادم بس کن این دستان — کز نوای تو عالمم افکار است

مرثیه طفل امام در خرابه شام

چه بداری ای پدر خرابه گشته جای من — بیتیم و دل کسی نبود دادرسی برای من

شب محنت که کرده شرف انجرا …
بیا بلند در بگیر دست که یار کرده مرا
چرا تو با سر آمدی خوش آمدی خوش آمدی
پیاده من دویده ام تو بهر چیست خسته
طپانچه میزنند مرا تو از چه دل شکسته
شوم فدای خدمت خوش آمدی خوش آمدی
محاسن تو را خضاب بخون که کرده ای پدر
غم دل مرا چنین فزون که کرده ای پدر
لب تو از چه نیلیست خوش آمدی خوش آمدی
ز تشنگیم ای پدر حکایت از … تنگی
بگو که کرده ای پدر مرا بسن کودکی
غریب و تشنه ام پدر خوش آمدی خوش آمدی
گلوی تشنه ترا ز تیغ شمر دون برید
گناه تو مگر چه بود گذشته چنین شهید
گلو بریده ام پدر خوش آمدی خوش آمدی
اگر تو تشنه … دگر … بسم
غم تو میکشد مرا پدر بحق … قسم
… خوش آمدی خوش آمدی

برای آنکه در قفس بدیده بوده ام تو را
بر چشم تر آمدی خوش آمدی خوش آمدی
هزار شکر ای پدر بسر شد ابتلای من
رفته خواب چشم من تو از چه دیده بسته
نموده تو مرحمت خوش آمدی خوش آمدی
بپرسی ای پدر چرا تو درد بیدوای من
ز غصه حالت مرا زبون که کرده ای پدر
مرا ز … خوش آمدی خوش آمدی
دوباره تا ز … پدر تمام غصه های من
بگویمت ز تشنگی و از غم …
قتیل و تشنه ام پدر خوش آمدی خوش آمدی
عجب دل مرا نهد تسلی غصه های من
کبود گردن تو ز چوب خیزران یزید
ستم کشیده ام پدر خوش آمدی خوش آمدی
دوا که دگر نهند بدرد بیدوای من
اگر ذلیلم و اسیر و گر چه … من
ز آن و صبر و تاب من خوش آمدی خوش آمدی
خوش آمدی خوش آمدی … دیده های من

بیا ز اشک دیده گان بده غبار شو پیت — مشو زمن تو دل غمین دگر سخن نگو پیت

مباد تا کهان روی دگر کجا بجو پیت — کنم چه خاک من بسر خوش آمدی خوش آمدی

بیا بگیر مت ببر خوش آمدی خوش آمدی — فدای تو شدم پدر تمام شد صدای من

بداد جان براه باب کناری او فتاد سر — ز بسکه گفت یا ابه برفت همره پدر

نداشت تاب هجر چون نمود با پدر سفر — بخلد گفت فاطمه خوش آمدی خوش آمدی

دگر مدار دا همه خوشش آمدی خوش آمدی — اگر ز صدق خادمم همین بس از برای من

مرثیه طفل امام در خرابه شام

عمتی یا عمتی یا بنت خیر الاوصیاء ی — عمه اخبرینی بابی خامس اهل الکساء ی

آه یا عمه تعالی انظری الا ختلالی — یا حسینا یا وحیدا یا غریب الکربلائی

عمتی یا عمتی این ابی و این کفیلی — این سبط المصطفی فخر الوری خیر سلیل

درد بیدرمان یتیمی خاری طفلان یتیمی — این شمس المشرقین این دائی و التدوائی

در خرابه ای پدر جان سر بریم با بینوائی — من ذلیلم من اسیرم در کجائی در کجائی

ای پدر جان من دخیلم در غریبی بس ذلیلم — از چه احوالم نپرسی پرسش ما تو بیائی

رأسه عند الیزید کان فی طشت اللجین — یطلع بین الهواد کالضیاء انجا فقین

قال لاتبکی رقیه یا بنیه یا بنیه — حبیبی لا تحرقی قلبی بدمع و البکائی

هولاء اولاد نا اکباد نا یاد المعالی — یا الهی یا الهی یا سمیعا بالمقالی

قد رضیت بالقضاء و الرضیت بالرضاء — اغفر اللهم ذنب الشیعه یوم الجزائی

شد یزید آگاه از خواب و بدید او ضاع دیگر — گفت طاهر از چه باشد اشکها زاین زار طاهر

اربعین

گفت از بهر سپهران اشک غم چشم نشان
ده خرابه طفل او گرید بصد شور و نوائی

حکم کرد آن ظالم کافر سر شاه شهیدان
در خرابه نمود وی صدای همه افغان

گفت طفل چیست بر گو گفت بکش پرده از رو
چشم وی افتاد بر راس پدر به از قفائی

آه چون فهمید باشد آن سر باب گرامی
با ادب بنشست گویا با طنا کرد شرح بابائی

ای پدر جان ای پدر جان ای تو درد دل یتیمان
منتظر بودم پدر جان از سفر تا کی بیائی

یا ابه من ذی الذی ایتمنی یا نور عینا
یا ابه من خضب بشیبک حسینا واحسینا

لعل تو نیلی چرا شد آری از چوب جفا شد
یا شهیداً بالقفاء یا طریحاً بالعرائی

لب نهادش بر لب و زد آنقدر از سینه افغان
بر زمین افتاد و داد آن لحظه جان چون بجانان

آه و فریاد از غریبی وز یتیمی وز اسیری
خادما تا زنده باشی باش در نوحه سرائی

مرثیه اربعین امام ۲

دل زهرا چرا از نو غمین است
که قتل حسین را اربعین است

ز دیده اشکبار و فغان و ناله دارد
بلی کار جوانمرده چنین است

چو زهرا داغدیده مادری کیست
زن فرزند مرده حالتش چیست

بگوید واحسینا شهیدم نور عینا
دلم از ماتم تو آتشین است

پیمبر از دو دیده اشکبار است
حسین تشنه را چله مزار است

علی را قد خم آمد حسن را ماتم آمد
جهان از ماتمش اندوهگین است

چو زینب شد خلاص از وقعه شام
سر قبر حسین بگرفت آرام

بگشا ای برادر منبرسی تو زخواهر
دلم پر از جفای مشرکین است

نمودند بعد تو جانا اسیرم | نبودی تا ببینی دستگیرم
ببردند چادرم را و بودند معجرم را | دلم پرخون ز داغ جدای چنین است
مرا بر ناقه بعد از تو نشاندند | سر تو پیش روی من کشیدند
ز عمرم سیر گشتم زجان دلگیر گشتم | برادر سر گذشت من چنین است
بردم طفلها آوردم اکنون | کم یک طفل شد در شام مدفون
چه گویم حال زارش یتیمی ساخت کارش | بلی با چرخ دون وفا کار این است
بگفتا ای زنان اینجا حسین را | بریدند سر ز تن آن نور عین را
فلک آئینه اینجا خون در ریخت | شهادتگاه اکبر این سرزمین است
بگفتا بعد اینجا ای که عباس | دو دستش شد جدا از قوم خناس
بریدند دستهایش بقربان دو دستش | سوی ساقی اگر خواهی همین است
بگفتا این زمین است آنکه اصغر | گلویش شد نشان تیر کافر
بکشتند قوم کافر تا با اصغر | از این غم خم قد چرخ برین است
درین دشت بلا از قوم کافر | بنیزه شد سر آل پیمبر
زکینه ظلمها شد قیامت کربلا شد | دل خادم در این غم تا غمین است

مرثیه اربعین

در کربلا غوغای اربعین است | قدم یا رسول الله اربعین است
چهل هزار از شاه عالمین است | در کربلا افغان و شور و شین است
از نعش جنه فریاد و حسین است | محشر بپا گویا در آن زمین است

همراه تو روآریم بالا تر از اینهایم طی کرده سادات و گذشت حجابت از قاضی حاجتش ز محمد کراتش

جبل بلکه در آن جسم ضعیف نحیف
همشیران در گریه و در اسف
یکسو چه پیر آه سر زنان است
یکسوی آه زهرا موکنان است
جابر چو آمد بر سر مزارش
بگرفته جان بر کف کند نثارش
بنهاد سر بر قبر شاه مظلوم
نامد جوابی گشت زار و مغموم
گرچه چشمها در فکر من مدام
دانستم ای سلطان تشنه کامم
ای جان من فدای جسم زارت
شاید خجلت کرده دل فگارت
درآنزمان وارد شدند اسیران
جاری نمودند اشکها چو باران
اینجا حسین را تشنه سر بریدند
اینجا جوانان را بخون کشیدند
عباس اینجا دست و سر جدا شد
هاشم تنش پامال اسبها شد

باشد صدای یا حسین هر طرف
شیون عیان در جمع مرسلین است
یکسو خلیل اشکش برخ روان است
آفاق سرتاسر همه حزین است
چون حاجیان اندر میان ازارش
جابر شما در جمع زائرین است
گردش سلام آن ناتوان محروم
گفتا که آیا دوستی چنین است
ازچه نکردی رد شما سلامم
ببریده حلق تو ز تیغ کین است
ریزم ز دیده اشک بر مزارت
خون شد دلم دایم دلم غمین است
گریان چنان ابر نوبهاران
گفتند این قبر امام دین است
یاران همه در اینجا شهید شدند
زائر برای اسیرکی حزین است
اگر شهید تیغ اشقیاست
خادم غلامت مرا ز خادمین است

مرثیه شب اربعین

کربلا شور و شین است امشب — اربعین حسین است امشب
اربعین شهیدان زهراست — اربعین عزیزان زهراست
شب شب آه داغداران زهراست — در غم نور عین است امشب
آید از شام غم خواهر وی — بر سر تربت اطهر وی
آه از ناله مادر وی — شور در خافقین است امشب
زینب زار گوید برادر — ای شهید از دم تیر و خنجر
داد از ظلم قوم ستمگر — پر ز خون هر دو عین است امشب
آه لیلای غم پرور آید — روی قبر علی اکبر آید
با دو چشمان پر گوهر آید — ناله‌ها بهترین است امشب
نوعروس آید و زار و گریان — بر سر قبر قاسم نوجوان
بشمرد ظلم قوم لعینان — گریه در عالمین است امشب
مادر اصغر شیرخواره — یادش آید از آن ماه پاره
بر دلش میزند غم شراره — شور تا فرقدین است امشب
فاطمه بر حسین گاه گرید — که سر قبر عباس آید
محشر از گریه برپا نماید — یا حسین یا حسین است امشب
ای خدا حال ما را ببینی — اینهمه درد و زاری تو بینی
کربلا تو رسان اربعینی — عاشقان شور و شین است امشب

امشب در کربلا زینب را از غم باشد هم‌نوا
از بهر تو مشتاق سیلاب سرشک از بهر حسین سر جدا

گاهی کند شیون و فغان گوید حسین نور عین
کشته شدی از تیغ جفا شد او در تو کار پرسش نوا

ای نور دو عین در کربلا صحرا را همه لشکر گرفته
آخر ای شمر با تیغ کین سر از بدنت گردید جدا

مظلوم حسین ای تشنه لب محسود دم حسین اکبر
کو اکبرت ای نور بصر کو اصغرت ای شاه هدا

عباس تو کو میر عرب قامت کجا پامال شد
اولادت فدا گردد تو را ای تشنه مذبوح از قفا

جسمت از چه رو عریان شده دستهایت از چه بریده اند
رأست در کجا ای نور عین گردیده پامال جسمت چرا

یکتن نشسته زاری کند گوید الصلوة مات العرب
بی غسل بی کفن در خاک و خون گردید تو را در دو دنیا

یارب نفع کن حق حسین حرمت سر بریده اش
جمله ما را از شیعیان حق با درش خیر ببین

یارب ببین سینه زنان گریان همه از بهر حسین
چون خادم محتشم غمین بگیر شده اند قوم هم

آمدن بشیر بمدینه

بشیر رو رسان خبر بشهر و دیار ما
بگو که کشته شد حسین شه بزرگوار ما

بمردم مدینه گو امام پاک کشته شد
ز کین گلوی تشنه و بجسم چاک کشته شد

طپید جسم او بخون بروی خاک کشته شد
نمانده از غم و الم توان ما قرار ما

بشیر گو سلام ما بجد اطهر حسین
بگو که از ره جفا بنیزه شد سر حسین

شده غوطه در بخون تمام یاور حسین
بزاد مهرو یاوری نگر بجان زار ما

بگو که آل عصمت از سفر مراجعت نموده اند
یتیمه‌های در بدر مراجعت نموده اند

اسیرهای خون جگر مراجعت نموده اند
ز غصه روزهای ما بسان شام تار ما

از لطف و کرم داد او کردی شفقت بینا بی سر بوده بنهاده بیا و در بعضی نسخ انتها ضعیف شده اکنون ضعیف

در حسرت کربلا

مرثیه

مدینه ره مده بخود زنان دل حزینه را ‌ ‌ ‌ قبول تو مکن دگر رباب و هم سکینه را

که کشته دیده‌ایم ما امام بی قرینه را ‌ ‌ ‌ وطن دگر چه میخورد از این بعد کار ما

تمام کاروان ز زن نمانده مرد ما دگر ‌ ‌ ‌ بغیر زین العابدین بما نمانده یک نفر

عجب دخول در حضر عجب رجوع از سفر ‌ ‌ ‌ عجب فراق در جگر عجب بود مدار ما

شدیم تاج سر برون فغان که خاک سر شدیم ‌ ‌ ‌ عجب بشاه کربلا انیس و همسفر شدیم

حسین بخاک مانده ما روانه در حضر شدیم ‌ ‌ ‌ چه ظلمها کشیده‌ایم ز چرخ کج مدار ما

خبر بده بفاطمه پس از خبر بجد ما ‌ ‌ ‌ بگو بما در حسین که خاک شد بفرق ما

حسین تو غریب مانده ارض دشت کربلا ‌ ‌ ‌ خبر بده بفاطمه علیله دلفکار ما

بشیر ره خبر رسان بخویش و قوم و دوستان ‌ ‌ ‌ که میرسند از سفر گروه پر شکسته گان

بشیر رفت و داد پس خبر بخیل شیعیان ‌ ‌ ‌ همین پس از رسید خبر که خادم است یار ما

در زمانی که راه کربلا غدغن بوده گفته

جان عالمی بادا یا حسین فدای تو ‌ ‌ ‌ تا بکی کشم حسرت بهر کربلای تو

ترسم آنکه این حسرت باز در دلم ماند ‌ ‌ ‌ تا بکی بود بسته راه نینوای تو

ای فدای آن راه و آن منازلت گردیم ‌ ‌ ‌ ای فدای آن خاک دشت کربلای تو

کی رسد بگوش ما صوت زمزمهٔ چاووش ‌ ‌ ‌ کی شود نصیب ما نعمت عطای تو

کی شود چنان روزی بار کربلا بندیم ‌ ‌ ‌ جان بتحفه برداریم جمله از برای تو

کربکاظمین آئیم نزد موسی جعفر ‌ ‌ ‌ گاه ناله بنمائیم بهر ابتلای تو

ای امام عصر ما سامره طلب فرما ‌ ‌ ‌ ما فدای آن شهر سر من رأی تو

از پشت پیمان پرده مثل مغزه کسنزده یک کاسه شیر آمد دو سیب بدش هم بخود دید که خود تنها است از دری خدا در خواب

ای امام مظلومان خواه دوستان خود ... گاه در حرم گرییم که بخیمه های تو

که رواق و که ایوان گاه قتلگه گرییم ... که بحجله که گیری مجلس عزای تو

که رویم بالاسر گاه پیش روی تو ... گاه پشت سر گرییم گاه زیر پای تو

یا علی طلب غم ما زائر شما گردیم ... جان فدای ایوان و صحن دلگشای تو

خادما شود قسمت کلب قافله باشی ... تربت حسین گردد کحل دیده های تو

چاووشی کربلا

میرود از هر طرف زوار شاه کربلا ... چشم من تا کی بماند سوی راه کربلا

حسرت کربلا ترسم بماند در دلم ... ترسم از دنیا روم با اشک و آه کربلا

یا دم از قبر حبیب آن رواق پاک شد ... جلوه گر شد پیش چشمم قتلگاه کربلا

کی شود خود را به بینم در زیارات حسین ... تا روم در قتلگاه و خیمه گاه کربلا

یک بشارت گر کنی با سر بیایم یا حسین ... خود کشم در زندگی اندر پناه کربلا

بهتر از جنت بود خاک مزارت یا حسین ... بهتر از گلهای جنت شد گیاه کربلا

گر بنرخ جمله عالم فروشندش ببین ... جمله عالم را و هم بر یک نگاه کربلا

ای هزاران خادم درگاه تو گرو بیان ... خادمم من بر غلامان سیاه کربلا

حکایت خلیعی

بود در بصره یکی شخصی عدوی مرتضی ... ناصبیه بد زن آن ناصبی هم از قضا

نسلی از ایشان نبودی در جهان بد نهاد ... از غم بی نسلی اندر قلبشان آتش فتاد

پیش خود نذری نمودند آن زن و شوهر لعین ... گر دهد حق یادگاری بهر ایشان در زمین

برنشانند زائرا از بر سر راه و گذر / برکنند از تن لباس و هم بردشان ز از سر
از قضا خلاق عالم کرد فرزندی عطا / بهر آن زشت لعین بد شعار بی حیا
اسم او بنهاد آن ظالم جمال الدین و پس / تربیت کردش نگردی زو تغافل یک نفس
آخر الامر آن نواخوان کشته مظلوم شد / در تخلص پس خلیعی نام آن معلوم شد
الغرض از تیر اندازی و میدان آوری / کرد بنهادش پدر از راه مهر و یاوری
چون نهادی پا بتکلیف آن جوان شیر گیر / آگهش کرد از نذر و شد ندش ره پذیر
شد مسلح آن جوان مردو روان از بهر و شد / بهر قصد قتل زوار آن بگروه و دزده شد
هر کجا بودی گذرگاه و کمینگه پا زدند / چند روزی بهر بصحرا و بیابا بنهار زدند
بر نخوردند هیچ جا بر زائران آن امام / تا بخاک کربلا گردید ایشان را مقام
چون شب آمد خواب رفتند اندر آن دشت بلا / دیدا اندر عالم رؤیا [illegible] بلا
گشته برپا روز محشر مرد و زن در الامان / می کشد از هر طرف بهر عاصیان آتش زبان
هاتفی گوید چنین ای اهل محشر بیگمان / حکم باشد با نبی با امیر مؤمنان
ناگهان مامور گشتند از ملایک با شرار / تا خلیعی را بگیرند و کشندش سوی نار
هر دو بازویش بهم بستند و بردندش به پیش / از فعال خود فکندی سر بزیر آن سینه ریش
شد خطاب قهر بر آتش که این یا گزین / آتش آمد شعله ور آما عجایب را ببین
تا به پیش آمد عقب رفت و یکی نعره کشید / در عتاب آمد که ای آتش فرو گیر این عنید
گفت آتش من چگونه سوزم او را از ابتلا / هست او را بر سر و صورت ز خاک کربلا
کربلا قربان خاک عنبرین بوی تو من / کربلا قربان همه خون در تو شاه بی کفن

بلی سببی برو یکبیب کفا نود بعد از همه اکرام بعد از همه انعام بعد از همه عرض بعد از همه احسان

چون شدی راضی که کرد پایمال اندر تو شاه | با جوانانی که بودند هر یکی بهتر ز ماه
الغرض پر زدند آن ملایک هر دو جا | ششمین شد داد ندش از گرد غبار کربلا
دفعه دوم چو آوردند کامی آتش بگیر | این جفاکار و ستمگر دار و بی‌شرم و شریر
خاک ارض کربلا دیگر نباشد بر سرش | نه بصورت نه ببنیه نه بعضو دیگرش
آتش آمد پیش و پس رفت و یکی نعره کشید | من چگونه سوزم این عبد خداوند مجید
خاک کوی آن شهید بیکسش در مضمر است | کی بآن تن آتش سوزنده اکنون در خور است
چون ز خواب هولناک آن خفته دل بیدار شد | در فغان و زاری و در ذکر استغفار شد
خاک بر سر ریخت هر دم ناله‌اش افزون شدی | زین عمل دل در برش یک لخته از خون شدی
هر چه از وی شد سوال و نامد از وی یک جواب | کی تواند حرف گفت از آنچه او دیده بخواب
جمله یارانش روان در جانب بصره شدند | از قضا جمعی ز زوار حسین در ره شدند
چون خلیعی دید ایشان زان صدر رسم ادب | همره ایشان پیاده رفت با درد و تعب
رفت و بوسید آستان شاه گردون اقتدار | گفت شاها رحم کن بر حال زار این فگار
چندی اندر کربلا نقد محبت باختی | در قصاید در مراثی بیرق او افراختی
بسکه خوش گفتی ثنا بر نور چشم حیدری | خلق گفتند که مثلش نیست در نوحه‌گری
بلکه گفتند از او مثلش بهتر او گوید سخن | در قصیده سازی او را نیست مثل اندر زمن
چه شنید این قصه استاد خلیعی در زمان | کرد شاگردش خلیعی را طلب گفت ای فلان
یک قصیده گوی تو یک من بریم اندر حرم | بر سر صندوق بگذاریم و بنشینیم از کرم
از کدام ما شود مقبول درگاه حسین | قرب که افزون بود در نزد شاه عالمین

هر یکی از گفته خود یک قصیده ساختند / بر سر صندوق شاه کربلا بگذاشتند

شب چه بگذشت آمد ایشان بود دیدند در رؤیا / از حلیمی رفته وز استاد وی مانده بجا

رفت در پای ضریح استاد زاریها نمود / تا که شد بیهوش و شاه او را نوازشها نمود

که تو از مانی و هستی و آشنائی مدتی است / او بود مهمان ما او راست بر ما منتهی

تازه مهمان است و او را من نخواهم خار کرد / شهر بسیارش بزد هر اخیار و هر اغیار گرد

این حسین یارب مگر در کربلا مهمان نبود / این حسین مهمان مگر بر مردم کوفان نبود

از چه کردندش بصد خاری بخون خود طپان / از چه بردند از بدن او را لباس خون چکان

اکبرش را اصغرش را از چه کشتند از جفا / قاسم و عباس و عون و جعفرش با اقربا

خانه خولی مگر رأس حسین مهمان نبود / یا بزیر چوب خیزران شاه مظلومان نبود

زینب اندر کوفه خار روزگار از چه شدی / ای خدا آزرده که در روزگار از که شدی

آن عبید بیحیای کافر شوم و شریر / هم سخن گردید با زینب ز راه دار و گیر

آن لعین گفتا بزینب از جفای ناتوان / عدل حق دیدی در آخر چون عیان شد در جهان

چون بناحق بود حسین پروردگارش کشته خواست / در میان خاک و خون در کربلا آغشته خواست

شد دل زینب از این گفتار در جوش و خروش / لعنت ایدون فطرت ظالم شوی لال و خموش

این حسین زینب کنار حضرت احمد بود / این حسین زینت بعرش حضرت سرمد بود

این حسین گشته بدوش احمد مرسل سوار / این حسین باشد عزیز حضرت پروردگار

روزگار امروز گشته با تو یار و یاریگر / اف بتو ای روزگار و بر تو ای شوم عبید

گشت در قهر و بغضب آن کافر شوم دون / ز صد جلاد در جلاد آمد اندرون

خاک عالم بر سرم بازوی زینب اگرفت / غم زمین و آسمان و عرش را یکجا گرفت
تا که عمرو بن حریث آمد شفیع و در گذشت / لعن بر مرجانه و بر آل مروان در گذشت
ای بلاکش خادم افسرده دیگر لال شو / یکجهان را سوختی از رنج و از بن لال شو
سوز از داغ حسین امروز تو پروانه وار / تا بسوزی از غضب در نار فی یوم القرار

گفتگوی مختار با بوخسلیق

گشت چون مختار را دولت رفیق / شد گرفتار کمندش بوخسلیق
حاضر آوردند او را در حضور / گفت ای مستغرق بحر غرور
گشت معلوم که در قوم خبیث / ای جفا جو بوده دفتر نویس
آگهی از واقعات کربلا / شرح کن برخی بر آیم بر ملا
بوخلیق پر جفا لب بر گشود / روز بر مختار هم چون شب نمود
گفت در کربلا دان ای امیر / جمع شد بسیار از قوم شریر
در شماره سی هزاران آمدند / یکسره در راه طغیان آمدند
جمعی از کریت و شام و اسقلال / از خوارج لشکری و ز کوفیان
فرقه از توشه براوران مذبه / فرقه از سنگ اندازان بدند
فرقه ز ایشان موکل بر فرات / فرقه از نعل بند مرکبات
جمعی از ایشان مهیای ستیز / فرقه شمشیر می کردند تیز
بر شریعه شد موکل شش هزار / زان سپاه نابکار پر شرار
بود عمرو بن صبیح ناگزیر / بر گروه سنگ اندازان امیر

گرفتاری ابو خنلیق ملعون

میر آن قوم ابن سعد نحس بود — هم وزیرش زاده وی خنفس بود

هفت تن بودند سردار و امیر — جمله کی جرار و خونخوار و شریر

از سنان نیزه و شمشیر تیز — نوجوانانش نمودند ریز ریز

شد قدش از مرگ عباسش کمان — داغ اکبر آتش افکندش بجان

آنقدر با تیغ و شمشیرش زدند — آنقدر با خنجر و تیرش زدند

او فتاد از صدر زین بر روی خاک — گفت گشتم از عطش مردم هلاک

از سنان کین سنان آبش بداد — شمر خنجر بر گلوی وی نهاد

جسم او افتاد در دشت بلا — رأس وی کردند نوک نیزه ها

کرد مختار پس بگرفت اوج — دیده اش دریا صفت آمد بموج

گفت ای ظالم در آن دشت بلا — درمیان نوخطان کر بلا

بازگو اشجع که بوده در غزا — گفت اکبر آن شبیه مصطفی

گفت در حسن و جمال ای زشت رو — بهتر از جمله که بوده بازگو

گفت زان یاران که بودی در برش — در صباحت بود اصبح اکبرش

گفت در نزد حسین ای فتنه گر — از جوانانش که بد محبوب تر

گفت والله ای امیر نامور — بود علی اکبر برش محبوب تر

چون برآمد همچو خورشید از حرم — گرد روشن جمله عالم لاجرم

پرتو حسنش چو بر میدان فتاد — مهر گردون بوسه بر پایش نهاد

حیرت اندر حیرت لشکر فزود — گوئیا ختم رسل رجعت نمود

داور بغطا تو در حشر شها منتظر لب با عطشناک در شان کمال تو ای از فلک الافلاک بگذشته جلال تو

قیامت

من چه گویم زان کمال وزان جلال	از ثنای او زبان فهم لال
قبضه تیغش چو بر دست آمدی	کشته روی کشته پیوست آمدی
از صلابت زهره شیر آب کرد	از مهابت چرخ را پر تاب کرد
هر که را بر فرق زد تا زین شکافت	کس خلاصی از دم تیغش نیافت
ای عجب دستی که لشکر در شکست	آخر او را پنجه تقدیر بست
بر سرش بارید از ابر بلا	تیر و تیغ و نیزه از راه جفا
چون گل سرخ آن بدن صد چاک شد	واژگون از زین بسوی خاک شد
شد حسین آگه ببالین آمدش	وه چه گویم لب بنفرین آمدش
روی بر رویش نهاد و صیحه زد	از دل پر غم پیاپی ناله زد
گفت آه ای نور چشمان اکبرم	ای ضیاء دیده غم پرورم
یا حسین جان علی اکبر ست	خادمت را خواه آید در برت

برخی از احوال قیامت

دلا در وجود یکدمی چاره کن	ز خود دور این نفس اماره کن
ببین تا چه داری ازین پس بسر	باحوال خود اشک ریز از بصر
برو بیت در آرزوها ببند	ببر دل ز دنیا بعقبی ببند
اجل با تو آید قدم در قدم	ز مردان خبر میرسد دمبدم
بیاد آر جان دادن و مو ترا	بدل بگذران حالت فوت را
دلا مرگ بسیار سخت است سخت	خوشا هر که را نیک بخت است بخت

ای آسمان آیا در کربلا بودی
آندم که حسین جان داد لب تشنه کجا بودی

منازل

قیامت

منازل مخوفست و ره خوفناک
چنان رو که در ره نگردی هلاک

ز شرکت وریا لوح دل پاک شوی
ز آلایش تن بما شستنی شوی

در توبه را دائما باز کن
بیاد خدا قلب دمساز کن

عمل را بود هر کسی در گرو
چنان رو که باشی بره راسترو

تدارک نکردی چو مافات را
گرفتار گردی بلیات را

چنین گفت سالار اهل یقین
امام زمان سید ساجدین

بهشت است جای مطیع اله
اگرچه غلامی بود روسیاه

جهنم بود عاصیان را معاد
اگرچه بود از قریشش نژاد

چنین یاد دارم ز اهل خبر
حدیث صحیحی بسی معتبر

که بی توبه هر کس رود از جهان
اگرچه بود آن کس از دوستان

گرفتار سازند در برزخش
ایا آنکه آرند در دوزخش

بقدر گناهش دهندش عذاب
بقدر عمل باشد او را عقاب

یکی سوزد از پای او تا بسر
یکی تا بساق و یکی تا کمر

نسوزد دل و روی ایمانیان
که این هر دو را هست ز ایمان نشان

همین طور هستند در ابتلا
الی آن زمانی که خواهد خدا

در آخر بامر خدای جلیل
تفقد کند حالشان جبرئیل

چو بینند جبریل را عاصیان
درآیند در داد و آه و فغان

که ای جبرئیل ای امین اله
روی چون تو در خدمت مصطفی

[illegible]

سلامی

قیامت

سلامی به پیغمبر ما رسان | بگو ای رسول خدا الامان
ازین خادمی ما تمامی برش | بما ملکه سوزد دل اطهرش
چو پیغام امت برد جبرئیل | رساند بدرگاه رب جلیل
کند امر آنگاه پروردگار | که پیغام بر سوی آن کامکار
چو جبریل آید سوی مصطفی | کند در حضورش بیان مدعا
بگوید که ای مقتدای امام | رساند ز امت حضورت سلام
که ما سوی تو چشم بردوختیم | بآخر برس داد ما سوختیم
در آنوقت آید رسول آله | ببیند بآن امت روسیاه
نهد سر بسجده بدرگاه حق | شود در مناجات رب الفلق
خطابش رسد آن زمان از آله | چو میخواهی از ما حبیبا بخواه
کند عرض یارب ترحم نما | باین امت مانده در ابتلا
ندا آید از مصدر کبریا | که یا احمد ای بنده خاص ما
ببر هر که را خواهی از عاصیان | ز دوزخ برآر از بلا وارهان
همه عاصیان را ز راه وفا | ز دوزخ رهاند رسول خدا
بنهری نمایندشان غوطه ور | بجنت درآرندشان سربسر
الهی بود خادم از غم ملول | دخیل رسول است و آل رسول

مرثیه امام زین العابدین ع

چو شد مشاهده احوال ابتلای مریض | نمی معالجه کردند از برای مریض

ما امام زین العابدین ع

یکی طبیب برای علاج وی آرد … یکی ز مهر مهیا کند دوای مریض

بگسترند برایش ز مرحمت بستر … پی علاج بر آیند اولیای مریض

برای صحت وی دوستان کنند دعا … دهند نذر و تصدق پی شفای مریض

برند تحفه و هدیه برای بیماران … پی عیادتش آیند اقربای مریض

مریض کربلا را کسی کفیل نشد … بغیر ظلم ز اعدای بیحیای مریض

یکی کشید ز پشتش لحاف بیماری … یکی ز زیر سرش برد متکای مریض

یکی عمامه مشکین ختامه اش بردی … یکی کشید ز جور و ستم ردای مریض

برای آنکه رعایت کنند بر حالش … بر آمدند بهر دم پی جفای مریض

غذا نداشت مگر لخت لخت خون جگر … دوا نبود مگر اشک دیدهای مریض

شنیده کس که مریضی بغل شود مغلول … ز راه کینه ببندند دستهای مریض

کسی شنیده نشانند بر شتر بیمار … بزیر ناقه ببندند هر دو پای مریض

بزیر ناقه چنان تنگ پای وی بستند … که خون روان بزمین شد ز ساقهای مریض

شتر بغیر وطاء و علاده بد رفتار … نموده زخم قبت هر دو رانهای مریض

بشهر کوفه روان بود خون ز اوداجش … ببین ز بعد چهل منزل ابتلای مریض

کسی نشد بپرستاریش کند اقدام … بغیر زینب و کلثوم عمه های غریب

مریض گشته دل خادم اندرین ماتم … علاج نیست بر این درد بیدوای مریض

در مرثیه امام زین العابدین ع

تو بر مستغفرین شمس النهاری … تو زین العابدین از کرده کاری

بابن

امام زین العابدین

باین اسم از خدا گشتی منتخب | شه اصحاب بو هر روزگاری
نبی را جان علی را حبیبی | شهید کربلا را یادگاری
مرغوبات و بطاعات و عبادات | نسب از جد و باب تاجداری
امام ممکنات و کاینات | زمین و آسمان را افتخاری
شنیدم افعیی برپای وی زد | همی بودش بطاعت خوش قراری
چنان مستغرق دریای طاعت | که محو ذات پاک کردگاری
نماز آن است کان شاه نکو کرد | حضور حضرت سبحان باری
ندا آید که زین العابدینی | بمیدان عبادت شهسواری
روا باشد چنین شاهی بعالم | چهل سال او بود در آه و زاری
روا باشد اسیر قید کردد | ز ظلم فرقه کافر شعاری
دو دستش بسته و سر بی عمامه | چهل منزل نمود اشتر سواری
گهی بر سر زدندش تازیانه | گهی سنگش نمودند ز آه و زاری
بگرداندند اندر شهر و بازار | نباشند اسیران تتاری
یزید بیحیا بنشسته بر تخت | ستاده حجت پروردگاری
یزید آندم ندانم او چها گفت | زهی زین انفعال و شرمساری
همین دانم که آخر گفت جلاد | ببین بیماری و بیمارداری
بکشش خادم دگر از سینه افغان | شود عالم خراب از دل فگاری

مرثیه امام بیمار علیه السلام

بسر بالین شه جلاد لعین تشنه کجا بود

لب آب فرات تا بدکر بیمار بود

باز در سوز و درد و بلایم — همچو بیمار کربلایم

گردن وی ز غل خسته گشته — سر برهنه بناقه نشسته

هر دو پایش بزنجیر بسته — از غم درد بس مبتلایم

در غم باب خود شاه خوبان — اشک و خوناب چشمش بدامان

از غم غمها زار و نالان — هر غمهای وی در بلایم

گفت من کاینچنین اشکبارم — در کف دشمنان خوار و زارم

نی ز زردم و نه از زنگبارم — زاده حضرت مصطفایم

می برندم گهی سوی کوفان — می کشندم گهی شام ویران

گاه در دشت و گاهی بیابان — گاه بازار و گه کوچهایم

گاه یاد از غم کربلایش — گاه در غصه غمهایش

که آقا و ذلیلا نوایش — زاده شاه کرب و بلایم

گاه میدیدم ظلم لعینان — گاه طشت زر و چوب خیزران

گاه آن رأس شاه شهیدان — داغ بر دل از آن ماجرایم

آب اگر دید گردید گریان — یاد می کرد از شاه عطشان

گفت ای تشنه لب ای پدر جان — ای شهید صف نینوایم

اسب چون دید اشک ملالش — ریخت گردید این سان مقالش

ای فدای تن پایمالش — آه ای شاه بی اقربایم

تا چهل سال نالان و گریان — اشک خونین فشاندی ز چشمان

زبیدم محضر آمدم کیوان | خادم شاه کرب و بلایم

برخی از احوال امام محمد باقر ع

بازگشته آتش دل شعله ور | از ستمهای هشام فتنه گر

جعفر صادق امام بحر و بر | گفت رفتیم مکه سالی با پدر

از جلال جد و آباد کرام | ذکر می کردیم بهر خاص و عام

ماجرا را کافری نزد هشام | شرح داد از بدو تا ختم کلام

چون بشام آمد هشام از آن سفر | بست او بر قتل ما هر دو کمر

برد ما را آن ستم گستر بشام | روز روشن کرد بر ما همچو شام

تا سه روز اذنی نداد او از غرور | روز چارم برد ما را در حضور

قومی اندر حکم وی پرداختند | در حضورش تیر می انداختند

گفت بابا تو نیز انداز تیر | گفت بگذر از من پیر ای امیر

گفت حکمی هست بردار این کمان | تیر زن اندر وی و زن بر نشان

باب من بگرفت لابد تیر را | بر کمان بنهاد و کرد آندم رها

تیر آمد بر میان آن نشان | تیر دوم را نهادی بر کمان

تیر دوم زد بفاق اولین | همچنان سیم بفاق دومین

هر چه نه زد بفاق یکدگر | گفتی آمد آن لعین را بر جگر

زد بفاق یکدگر نه تیر چون | خواست تا چشم هشام آید برون

گفت آیا هست جعفر اینچنین | بهره دارد زین عمل ای شاه دین

گفت

گفت با یم اهل بیت مصطفی — ظلم را مبدا بوند و منتهی

سرخ شد روی لعین از این کلام — دیده اش از خشم کج شد تا قیام

خادما صد داد از جور هشام — کاین لعین شد قاتل آخر بر امام

مرثیه امام محمد باقر(ع)

اندر آن زین اسب دارم من نشان — باز گویم بهر سوز شیعیان

بر سر یک زین امامی شد سوار — شد شهید از ظلم قوم نابکار

از سر یک زین امامی شد نگون — غوطه ور گردید در دریای خون

بود آن یک زین که قوم مشرکین — ساختند بهر امام همچنین

آه آه آن زین بزهر آلوده بود — از هشام این ظلم فتنه رو نمود

ظالمان در راه غیر حق شدند — زین زهرآلوده بر آن کسی زدند

حضرت باقر بروی وی گشت — زان نشستن قلب پیغمبر شکست

زهر در رانش چنان تاثیر کرد — دفعهٔ احوال وی تغییر کرد

زهر چون تاثیر کردی لاجرم — گرد جسم پاک آن سرور ورم

ساخت آن زهر جفا کار امام — شد شهید زهر از جور هشام

زین دیگر بود آن زین کز خفا — شد سوارش پادشاه کربلا

عرصه تنگ آنشاه بر کفار کرد — رزم با آن لشکر خونخوار کرد

خویشتن را زد بر ایشان یک تنه — ریخت یکسر میسره بر میمنه

نعرهٔ الله اکبر بر کشید — اول صف تا آخر بر درید

ظلم منصور دوانقی

جمعی ز قهر اجل آمد وزان ... ریخت سر از تیغ چون برگ خزان

محتشم گوید ز قوم دون پرست ... بر دل آن شاه دین تیری نشست

آه شد زان تیر منقطع الوتین ... اوفتاد از صدر زین روی زمین

گاه از سوز عطش میکرد غش ... گاه میفرمود ایقوم العطش

بر بدن آنقدر شمشیرش زدند ... آنقدر از خنجر و تیرش زدند

آن بدن مانند گل صد چاک شد ... دستگیر فرقه بی باک شد

شمر با خنجر ببالین آمد ... پای خود با چکمه بر سینه زدش

آه و اویلا در آن ساعت برش ... ایستاده بود بیکس خواهرش

خاد ما پیراهن غم چاک شد ... بس نما خون در دل افلاک شد

ظلم منصور دوانقی

منصور دوانقی ببغداد ... میکرد عمارتی چو بنیاد

زاولاد علی هر آنکه می یافت ... در جوف ستون نهاد و میساخت

طفلی ز جفای آن ستمکار ... زاولاد حسن شدی گرفتار

طفلی چو مه سما درخشان ... طفلی بمثال سرو بستان

آن ظالم دین بباد داده ... بنمود ستم بشاهزاده

داد امر که در ستون نهندش ... او را بکف اجل دهندش

بنا چه بوی نظاره بنمود ... بردی در لطف باز بنمود

بنهادش چو در میان دیوار ... کردی نظری بوی بپرداز

یکفرجه بفساد آن نکورد | از بهر نفس کشیدن او
گفت ای تو مرا چو نور دیده | وی کودک زار غم رسیده
دل شاد نما تورا برآرم | در دل نه جز این خیال دارم
چون شب شده آمد آن جوانمرد | او را ز دل ستون برآورد
گفتا بتو چونکه رحم کردم | راضی تو مشو که کشته گردم
زین شهر برون برو شبانه | در کشتن من مشو بهانه
آن طفل بگفت از سر درد | کای مرد نکو دل و جوانمرد
بتراشش تو گیسوی سرم را | بنمای خبر تو مادرم را
از من برسان بوی سلامی | برگوی ز من بوی پیامی
برگوی که طفل تو بمرده | دل را تو مکن زغم فسرده
این گیسوی کودک تو باشد | شاید برخ اشک غم نپاشد
پس آلت کار خود کشید او | گیسوی سر پسر برید او
آن طفل زشهر رفت بیرون | بیتا بفراق او جگر خون
برداشت چه گیسوی سر او | آمد بسراغ مادر او
گیسوی پسر بمادرش داد | از زندگیش بوی خبر داد
ای کاش کسی بام لیلا | می گفت که آمد اکبر از راه
چون دید جوان وی بنیامد | از خیمه برهنه سر برآمد
دیدا گر جوان نازنینش | بشکافته فرق تا جبینش

با امام جعفر صادق ع

پرخون شده چشم و ابروی او — رنگین شده زلف و گیسوی او

افتاد بروی نعش اکبر — زد ناله که ای عزیز مادر

ای کاشکی بزیر خاک بودم — کاینحال نظر نمی نمودم

ای کشته فرقه جفا کار — فرما نظری بخادم زار

اشاره بشهادت امام ششم ع

خواهم که باز پرده ز روی الم کشم — در عرصه گاه قلب ز ماتم حشم کشم

که آه شعله بار بگردون ز سوز دل — بر یاد کربلا و شه بچشم اشک کشم

گاهی بیاد قتل علمدار کربلا — از سوز دل بشهر مصیبت علم کشم

بر قاسم یتیم و علی اکبر جوان — خواهم ز سینه داد و فغان دمبدم کشم

دل شد مریض از غم بیمار کربلا — فریاد از یزید و گروه ظلم کشم

از قتل آن وجود که پنجم امام بود — جا دارد آنکه رخت سوی عدم کشم

منصور داد زهر بصادق امام دین — دل نبود آنکه واقعه وی رقم کشم

دردا بخادم ار نشود حضرتش قبول — باید بروی دفتر وی پس قلم کشم

مرثیه امام هفتم ع

آه آه از ستمهای هارون — کشت موسی بن جعفر جگر خون

در غریبی نبودش انیسی — نی برایش ندیم و جلیسی

مانده در قید قوم حسینی — مدتی بود در سجن مسجون

گاه میکرد یاد عزیزان — اشک جاری نمودی ز چشمان

با امام موسی کاظم ع

[illegible] کجاست [illegible] رضا جان	ای انیس دل زار محزون
یارب امشب غم من فزون است	حال طفلان نگر واژگون است
در غریبی دلم غرق خون است	بهر طفلان غمم گشته افزون
گر بمیرم درین کنج زندان	کس نگیرد سر من بدامان
ای خدای پناه غریبان	داد از ظلم و افسانه هارون
ای مسیب چو نا بد صدایم	سوی قبله بکش دست و پایم
یاوری کن مسیب برآیم	غیر تو یاورم نیست اکنون
چون بمیرم درین منزل تار	قید و زنجیر از من تو بردار
نبودم یکنفر یار و غمخوار	اجر تو باد با حق بی چون
چون بدیدی که در احتضارم	سبز گردیده رنگ عذارم
لب فروبند حالت ندارم	میرود روحم از جسم بیرون
ای رضا ای رضا در کجائی	نیست این لحظه وقت جدائی
چشم من مانده در ره که آئی	بسپرم بر تو من ستر مکنون
ای که دایم تو باب المرادی	هست در قلب حسادم مرادی
خواه آیم اگر اذن دادی	من شوم نزد جد تو مدفون

مرثیه امام موسی کاظم ع

یکزمان گشتم بفکرت غوطه ور	یاد کردم از شهیدان سر ببر
بر پیمبر گاه گردیدم ملول	گاه محزون گشتم از درد بتول

گاه نالیدم

یا امام موسی کاظم ع

گاه نالیدم بدرد مرتضی — گاه گریه دیدم بیاد مجتبی
گاه گشتم در فغان با شور و شین — بهر قتل شاه مظلومان حسین
خاطر آید ظلمهای کربلا — قلب شد در غصه و غم مبتلا
صبر و طاقت زان الم برباد شد — گاه یاد از سید سجاد شد
حضرت باقر چو در یاد آمدم — از مصیباتش بفریاد آمدم
گاه بر صادق شه دنیا و دین — آه و افغان بر جگر شد آتشین
چون غم موسی بن جعفر شد بیاد — یکسره بر قلب من آتش فتاد
بسکه بودی محنتش بی منتها — نه پدیداش ابتدا نه انتها
بود در زندان مقید هفت سال — با دل پرخون و قلب پر ملال
روزها در روزه شبها در نماز — در تضرع بود و در راز و نیاز
گفت بودم آرزو این مدتی — تا شود قسمت مرا یک خلوتی
شکر لله من رسیدم بر مراد — کاینچنین خلوت برایم دست داد
کس ندیدی در عبادت ثانیش — پینه بستی جبهه نورانیش
بست هارون چون پی قتلش کمر — کرد با وی ظلمهای حسد و مر
گاه استخفاف آن مظلوم کرد — گاه استهزاء آن معصوم کرد
ریختی در کام وی گاهی شرنگ — پس فرستادش حکیمان فرنگ
چون بایشان درد خود معلوم کرد — ظلمها بر سید مظلوم کرد
که بضارایان بقتلش امر داد — که رطب از بهر وی پر زهر داد

که ترن

یا امام موسی کاظم ع

که زن مشاطه با زیب تمام	میفرستادی بنزد آن امام
تا رسیده خدمت آن نا امید	عبد صالح عبد صالح می شنید
که بسیج نازنینش صدمه زد	که برخسار منیرش لطمه زد
گاه می پیچید در مسند بهم	گاه میکردش لگدکوب ستم
آه آه از درد و غم دلگیر بود	دست و پایش بسته در زنجیر بود
آخر اندر گوشه زندان تار	شد دلش از زهر کینه داغدار
مرغ روحش چون تن پرواز کرد	بال و پر در باغ جنت باز کرد
گفت هارون میت او را احترام	خلق تما بیند بهرش از حمام
با بسی خفت بردنش آورند	چار حمالش بقبرستان برند
باز آهم شعله ور شد کربلا	یادم آمد از حسین کربلا
کاشکی میشد روز عاشورا پدید	یکنفر حمال بهر آن شهید
جای حمال آه حمال پلید	هر دو دست نازنینش را برید
یکنفر پیدا نشد ای بس عجیب	تا بگوید الصلوة مات الغریب
در عوض اسب حفار تاختند	جسم وی پامال از کین ساختند
ای فدای نعش پاکت یا حسین	ای فدای جسم چاکت یا حسین
ای امام هفتم ای باب المراد	خادم خود را مکن تو نامراد

مرثیه امام موسی کاظم ع

کشته زهر شهادت ای امام هفتمین	ای فدای آستانت جان جمله زائرین

با امام موسی کاظم

ای نموده زهرها رون پرخون قلب ترا
ای غریب مانده در قید بلاد ابتلا
قدر تو دارد شرف بر جمله پیغمبران
خاک ایوان تو کحل دیده افلاکیان
حبس گشتی از جفا در سجن محنت هفت سال
اهل بالا و زمین از محنت تو در ملال
گاه دشمن زد طپانچه بر بوخ همچو انورت
نه پدر بودی ببالینت نه دلخون مادرت
چون تورا کشتند اندر گوشه زندان تار
نعش تو کردند بر دوش چهار حمال بار
خاک عالم بر سرم عقل از سرم بگریخته
فاطمه از این مصیبت خاک بر سر ریخته
کاش بودی این چهار حمال در کربلا
ده شب و ده روز بود آن نعش روی خاکها
گاه جدل بر سرش می آمد و که ساربان
زاده زهرا چها دید از گروه ظالمان
ای پناه جمله عالم ای شه باب المراد
کز نگاهی اهل ماتم را نمائی جمله شاد

ای عزیز فاطمه ای نور چشم مصطفی
ای شه باب الحوائج یا بن خیر المومنین
میزند طعنه جلالت بر زمین و آسمان
قدر تو داند خدا و اهل بیت طاهرین
بس ستم کردند بر تو گشت جسمت چو خلال
از ثریا تا ثری باشند بهر تو حزین
که لگد گه سب جفا کردند جسم اطهرت
ای غریب خو بگو ای خسرو دنیا و دین
یکنفر پیدا نشد گردد بغربت بر تو یار
این چه خواری شد بیا یا بن امیر المومنین
تخته کوته بود چون گشتی سرش آویخته
مصطفی در این الم با مرتضی ماتم نشین
کار زین برد و بشتندی جسم شاه شیوا
بر تنش باهم تاختند اسب شقاوت مرکبین
گاه مهر غارت آمد هر طرف از کوفیان
نی کفن نی غسل نه کافور اندر خاک طین
ما همه داریم حاجت جمله را باشد مراد
خادم و تحته را تا سب جان زایرین

مرثیه امام رضا علیه السلام

بار نسوزد دلم بر غریبان / آشنایان بر غریب خراسان

در غریبی نه کس یاورش بود / نه پدر نه سپر بر سرش بود

نه برادر نه یک خواهرش بود / ریخت از دیده دل را بدامان

برد نیش زهر کین زد شراره / شد دل انورش پاره پاره

درد وی گشت بیرون ز چاره / روی خاک بلا گشت غلطان

آه یکتن ندارم ببالین / مردم از زهر مامون بیدین

قرشها را ابا خصلت بد چنین / تا غریبانه از غم دهم جان

یکنفر یاوری چون ندیدی / آه سرد از جگر برکشیدی

اشکش از دیده بر رخ چکیدی / گفت ای نور عینم تقی جان

ای یتیم تقی در کجا ستی / هست فرزند وقت جدائی

از چه ای نور دیده نیائی / سخت تر هست دردی ز هجران

کربلا هم حسین وقت مردن / گشت بر هر طرف دیده افکن

کس ندیدی بسر غیر دشمن / یا سنان دید یا تیغ بران

تشنه گر شد رضا آب دادند / مرهمی بر دل وی نهادند

شد حسین کشته آبش ندادند / زیر شمشیر جان داد عطشان

از دو جامی برای رضا بود / کفن و کافوری جا بجا بود

لیک عریان شه کربلا بود / ده شب و روز از جور عدوان

خاتمه

با امام رضا

فاطمه شد فرزندان شور و شینش — شهر قتل رضا نور عینش

آه آه از فراق حسینش — روز قتل حسین شاه خوبان

ای خدا درد ما را دوا کن — جمله را زائر این رضا کن

بدفن ما تو در کربلا کن — درد خادم رسان تو درمان

مرثیه امام رضا علیه السلام

تو اندر بستر ناز آرمیده نور دیده — مرا دل زز زهر غم دریده نور دیده

دلم صد پاره از مامون دون شد غرق خونش — بیا لبنیم بیا ای برگزیده نور دیده

بیا در وقت مردن در بر من بر سر من — بپرس احوال بابِ غم رسیده نور دیده

یتیم ای تقی جان در کجائی تو تنهائی — براهت مانده بر در هر دو دیده نور دیده

پدر جز دیدن تو غم ندارد جان سپارد — دل از دنیا و ما فیها بریده نور دیده

غریبی درد بیدرمان غریبی ای نصیبی — غریبی چون رضا دوران ندیده نور دیده

بغربت بر سر من مادری نه خواهری نه — که وقت مردنم بیند نه دیده نور دیده

دردم پاره پاره کرده این زهر وای از این درد — بیا تعجیل مرگ من رسیده نور دیده

دلم شد غرق خون بر پدر کار اگر دگار را — رسان نور دل غم پروریده نور دیده

مدینه تا خراسان آمد آنماه آنچه راه — پدر چون جان خود در بر کشیده نور دیده

بیامد از مدینه تا خراسان چون خورشان — بسان جان در آغوشش کشیده نور دیده

حسین در کربلا چون گشت بی یاران و غمخوار — سوی میدان علیلش ره کشیده نور دیده

حسین چون دید زین العابدینش جانشینش — بفرمودش بیا ای برگزیده نور دیده

داد زهر ضرب شکر الله به حیدر نمود دو چشم تر بگریست دوان کشتند سپهر حرانی کفتند چرا ابنا زنفع شکدکربا

شوم من کشته از شمشیر جانا مجو انا
عیالم محرمی جز تو ندارند اشکبارند
یتیمانم پرستاری ندارند بیقرارند
برو جان تو و جان سکینه تا مدینه
سلام من رسان بر شیعیانم زائرانم

تو می باید شوی در غم کشیده نور دیده
همی یاور نه و غم رسیده نور دیده
چو کشتم تشنه لب در خون طپیده نور دیده
یتیمی همچو دوران ندیده نور دیده
که کشتم بی گنه در خون کشیده نور دیده

مرثیه امام رضا ع

غریبم در خراسان ای اباصلت
دلم از زهر گشته پاره پاره
درین غربت ندارم یاوری من
بود چشمم بره تا بچه آید
ببندد نور چشمم چشمهایم
غریبان خار و زار روزگارند
بیا بر چین تو فرش حجره تا من
حسین جدم بروی خاک جان داد
شوم من کشته زهر رسیده او
سر من روی خشت خام اما
سر جدم حسین با چارده زخم
تن من سالم و اما حسینم

درین غربت دهم جان ای اباصلت
شده حالم پریشان ای اباصلت
تو یاری کن ز احسان ای اباصلت
تقی ای نور چشمان ای اباصلت
سرم گیرد بدامان ای اباصلت
اگر باشند سلطان ای اباصلت
دهم جان چون غریبان ای اباصلت
چو شد مقتول عدوان ای اباصلت
شهید از تیغ بران ای اباصلت
ندارد رحم عدوان ای اباصلت
نبی گردید رخشان ای اباصلت
شدی پامال اسبان ای اباصلت

البکن

یا امام رضا ع

لب من زهرآلود لب او	شود نیلی ز خیزران ای اباصلت
فرزن باشند را این شه دین	بود خادم از ایشان ای اباصلت

مرثیه امام رضا ع

ای غریبی که جدائی ز دیار وز وطن	ای غریبی که دلت گشته پر از درد و محن
زهرها مون جگر پاره زکت از زهر گداخت	عرش حق از غم قتل تو شده بیت الحزن
ای غریب الغربا چون تو غریبی نبود	غیر جد تو حسین کشته بی غسل و کفن
گر تورا قلب مطهر عدو از زهر گداخت	بر دل پاک حسین تیر جفا کرد وطن
ای غریب الغربا آب ز تو منع نشد	العطش گفت حسین تیر زدندش بدهن
بعد مردن بدن تو بعماری بجلال	سوده شد از سم اسبان بدن شاه زمن
خادما گر نه حسین شافع امت گردد	خادما از چه بود هذر که ختم سخن

چاووشی مشهد رضا ع

ای خوشا وقتی که بینم خود براه شهر طوس	خود کشم اندر پناه آن پناه شهر طوس
مانده ام در گیرودار محنت و درد و بلا	دست من گیر از وفا ای پادشاه شهر طوس
ای امام هشتمین فرما طلب تا از شرف	سر نهم بر آستان بارگاه شهر طوس
یکنظر فرما بحق جد مظلومت حسین	الامان فریادرس ای دادخواه شهر طوس
الغیاث ای مهر رخشان امامت الغیاث	روشنائی ده بخادم ای تو ماه شهر طوس

در خراسان گفته شد

این درگه امید که منظور جهان است	از ابواب جهان نیست روزنهای جهان ا

این

قصیده در ضریح

این زیب که پیدا است ازین قبه و خرگاه | از پرتو نوری است که اندر دل کیهان است
ای طوس تو طاووس درین روی زمینی | توصیف تو نی حد تقریر و بیان است
نیکان چو گدا آیند درین در بتضرع | خاک در تو زینت ده تاج شهان است
هر شام و سحر فوج ملایک شده نازل | هر یک بشعف دور حرم طوف کنان است
چشم ملک است این که بود دوخته بر در | نور صمد است این که چنین جلوه کنان است
ای حجت حق وارث آباء مکرم | سویم نظری کن که دلم در طیران است
جائی که ثنای تو کند احمد مرسل | لال ای شه کونین مرا نطق و لسان است
عاجز شدم از شکر چنین نعمت عظمی | کلبی بنگر زار ببین ناله کنان است
دأب است که سایل بطمع باز کند لب | از بهر عطا چشم گدا در دو در است
نزد تو عیان است همه درد من زار | جائی که عیان است چه حاجت به بیان است
یکعمر شدم منتظر و تا که رسیدم | چند دگر از داغ جدائیم نشان است
این آمدن و رفتن من بهر امیدی است | فریادرس ای شاه امان الامان است
بگریخته ام از کف صیاد غم و درد | دیگر نه مرا طاقت و نه تاب و توان است
ای معدن علم و کرم و جود و سخاوت | مایوسی ازین در نه امید و نه گمان است
من میروم و دل نشود از تو جدا هیچ | چشمم زپی لطف تو شاها نگران است
پرسند عطائی تو شد من چه بگویم | مپسند که گویم نشد این در و گران است
بر من منگر گوی که باید نظری کرد | بر دی که حسین جد مرا مرثیه خوان است
من جایزه شعر بجستم ز خلایق | چشمم بعطای ملک کون و مکان است

باجمله یارانش باجمله جوانانش خادم توبگو از غم ای آب فرات آندم کشتند شه ایجاد لب تشنه کجا بودی ای آب فرات [illegible]

یا امام محمد تقی ع

محروم منزما تو مرا جان پیمبر — خادم بسر کوی تو ای مشهد زشکان است
ایام بهار هست و بهار است مرا عمر — غم با نظر تو زچه اندر فصل خزان است
احباب تو خوشدل همه اعدای تو دلخون — تا چرخ بهر شام و سحر در گذران است

مرثیه امام نهم امام محمد تقی ع

امشب برای چیست دلم گشته در الم — چون مرغ پرشکسته که نالد بصبح دم
لب بسته ام ز درد و بدندان بسینه ام — آید صدای داد و فغان از که دمبدم
گاهی غمم برای رسول خدا بود — کاز کین چهار سید بر آن سید امم
گاهی ز قتل شیر خدا در ملالتم — گاهی ز درد فاطمه افتم ببحر غم
از مجتبی چو یاد کنم اخگر محن — سوزد دلم که گشته دلش غرق خون ز سم
سودای کربلا که جهانرا کباب کرد — خواهد وجود دهر کند رو بسوی عدم
زین العباد آه چه گویم جفا کشید — از فرقه شریر جفا کار پر ستم
از محنت و مصیبت باقر دلم ملول — وز قتل صادق آه کجا طاقت رقم
هارون جفا نمود بموسی کظیم غیظ — مامون جفا نمود بشاه ملک خدم
فریاد از بنی امیه و عباسیان دون — صد داد از جفای ستمکار معتصم
از معتصم بهر امام نهم کشید — ظلمی که نیست طاقت تحریر بر قلم
خادم هزار لعن از ایشان ز اهل جزا — بر این گروه کافر و این فرقه ظلم

مرثیه امام علی نقی ع

باز اشک دیدگان بر دامن است — باز طاقت را شرر در خرمن است

یادم از دو مجبت حق آمده ‌‌— یادم از دو نور مطلق آمده
گر ستم بردند شان با صد عذاب — در بساط شرب و در بزم شراب
پادشاه چارم و شاه دهم — نسل سلطان سیم فرزند سلطان نهم
رفت آن از ظلم در بزم یزید — از متوکل جفا بر این رسید
دید او کشته لعین مست و خراب — دید این دارد بکف جام شراب
دید او در دو شراب و طشت زر — دید این اندر تعارف الحذر
العجب از این ستمها العجب — العجب از این جفاها العجب
آنکس اندر مسند از تکیه زنان — بر سر پا ایستد شاه زمن
دل بداری خادم غمگین دگر — شرح این ماتم مکن کن مختصر

مرثیه امام علی نقی ع

یا امام العسکری مقتول قوم الجابره — یا امام العسکری مدفون ارض سامره
یا شفیع المذنبین یابن الهداة الطاهرین — یا قتیل الظالمین یابن الکرام الطاهره
داد از دست بنی العباس قوم پر جفا — سیما از معتمد سرخیل قوم فاجره
کرد آن ظالم شهید از زهر کین شاه ما را — در غرابت قلب سوزان عود سان در مجمره
آرزوی کربلا دارد دلم المستغاث — چشم پر عصیان من باشد بطلعت ناظره
ای امام ما سوا فرما طلب از مرحمت — تا شود روشن مرا از خاک کویت باصره
از گنه درمانده ام وا مانده ام فریاد رس — از دم نزع و الی یوم القیامة الآخره
خادم یا رب بحق حضرت صاحب زمان — روز بیم فرما زیارات قبور طاهره

دستگیر انبیای مرسلین عقل کل آن رحمة للعالمین جان پاکش زین جهان دلگیر شد قلبش از دنیای فانی سیر شد

استغاثه نمودن بامام عصر (ع)

غیبت عصر ما الغیاث الغیاث — مانده ایم مبتلا الغیاث الغیاث
ای امام زمان حال ما را ببین — جمله در اضطرابیم ای شاه دین
این بلا را تو بردار از مسلمین — ارنه ای خدا الغیاث الغیاث
تو امام زمانی بفریاد رس — نیست دیگر بما غیر تو دادرس
عمر ما طی شد اندر هوا و هوس — کن ترحم بما الغیاث الغیاث
ما همه مانده در غصه بیچاره ایم — از همه کار و بار خود آواره ایم
روسیاه و کنه کار و درمانده ایم — یکنظر از وفا الغیاث الغیاث
ما دخیلیم شاها برس داد ما — بین با این آه و افغان و فریاد ما
رحم بر ما نما بهر حق از وفا — ای شه رهنما الغیاث الغیاث
حرمت جد مظلوم بی یاورت — آن شهید ره حضرت داورت
آن علی اکبر و آن علی اصغرت — صاحب الامر ما الغیاث الغیاث
حرمت آن تن چاکچاک حسین — حرمت جسم بر روی خاک حسین
ای خدا حرمت خون پاک حسین — رفع کن این بلا الغیاث الغیاث
حق چشم پر از اشک زین العباد — وان گرفتار ظلم گروه فساد
حق آن هادیان طریق سداد — رس بفریاد ما الغیاث الغیاث
بار الها بحق امام زمان — از بلا جمله را از کرم دار امان

خادم و سینه زن بانی و نوحه خوان
جمله اهل عزا الغیاث الغیاث

استغاثه بصاحب الامر

ای امام عصر خلقان سهل الله حضورک ... ماه زیر ابر پنهان عجل الله ظهورک

ای که تو نور خدائی ما بتاریکی بمانده ... کی زنی برقع گشائی ای برخ برقع فکنده

ما همه چشم انتظاریم دیده اندر راه داریم ... حق کند نورت نمایان عجل الله ظهورک

ما همه گمگشتگانیم تو بعالم رهنمائی ... کی زپرده تو درآئی چشم ما روشن نمائی

در امامت آفتابی آفتاب در حجابی ... کی شوی ای مهر تابان عجل الله ظهورک

ای بدعوت مصطفائی وی بصولت مرتضائی ... وی بعصمت همچو زهرا حلم با تو مجتبائی

در شجاعت تو حسینی همچو زین العابدینی ... حجت حقی بدوران عجل الله ظهورک

در مآثر همچو باقر در اثر جعفر نمائی ... زهد چون موسی کاظم در حجج حقا رضائی

در سخاوت تقویه در نقاوت نقویه ... هیبت تو عسکری سان عجل الله ظهورک

خود تو نوری عین نوری نور حقی حق بنوری ... هم بتاریخ ولادت لفظ نوری حرف نوری

ای همه مهر از تو تابان وی بنا بهر تو امکان ... مشکل ما کن تو آسان عجل الله ظهورک

در صباح و در مسائی جد خود را تو عزادار ... نوحه و ندبه نمائی تا شود چشم تو خونبار

یاد آری کربلا را آن همه جور و جفا را ... بر حسین باشی نواخوان عجل الله ظهورک

یاد آری گاه آندم میزدندش تیر و پیکان ... نگشوده عین جواده از سر زین گشت غلطان

روی خاک افتاد آنشاه با هزاران زخم جانکاه ... وان همه زخم فراوان عجل الله ظهورک

جمله زنها دیده گریان حافیات باکیات ... زینب و کلثوم و زنها با الخدود لاطمات

جانب میدان دویدند ناله از دل برکشیدند ... دیده هاشان جمله گریان عجل الله ظهورک

بود زو سلمان زغم اندوهگین ... در الم افتاده امیر المؤمنین
باب ماتم بهر زهرا باز شد ... با غم هجر پدر دمساز شد

شمر را

مرغها دیدند تا که پای چکمه دست خنجر — می برد سر از حسین آن شاه بی همتا دریاد
بر سر خود خاک کردند جامه بر تن چاک کردند — آه از آن ظلم و طغیان عجل الله ظهورک
تا فغان و از شمر زین راند دشمن اسبها را — زنده بود آن شاه بنگر این چنین ظلم بهارا
قطعوه بالخیول قرة عین الرسول — این چه ظلم ایوای ایمان عجل الله ظهورک
منتظر تو منتقم تو کی بخو نخواهی بر آئی — صاحب الامر زمانی کی تلافی تو نمائی
انتقام قوم ناحق از کف تو بر کشد حق — خادم کشتیم نوخوان عجل الله ظهورک

مناجات در محرم هزار و سیصد و ده در باخرزی و با واعاذنا الله گفته شد

یا غیاث المستغیثین داد ما رس داد ما رس — یا اله العالمین فریاد رس داد ما رس
شیوه تو رحمت است و شیوه ما جمله عصیان — بگیر از تو رحمت است و بگیر از ما جمله طغیان
تو امان الخائفینی تو اله العالمینی — حق ختم المرسلین فریاد ما رس داد ما رس
حق آن گلگون بدنها رفع فرما این بلا را — حق آن خونین کفنها دفع فرما این بلا را
غیر تو ما کس نداریم ای خدا رو بر که آریم — یا انیس الموحشین فریاد ما رس داد ما رس
تو خداوند توانا ما ضعیف و ناتوانیم — تو کریمی تو رحیمی ما سیه رو بنده کانیم
حق سلطان رسالت حق خورشید ولایت — یا سریع الحاسبین فریاد ما رس داد ما رس
حق اشک چشم سجاد آن همه غمهای زینب — حق قلب زار زینب وان مصیبتهای زینب
در بلا ما مبتلائیم گر سزاوار بلائیم — بر گناه ما مبین فریاد ما رس داد ما رس
حرمت آن سینه تشنگ سلطان مظلوم — حرمت آن قلب زار خسته سلطان مغموم
حق آن رأس بریده و آن تن محنت رسیده — وان دو دست نازنین فریاد ما رس داد ما رس

حرمت

مناجات

حرمت قنداقه پرخون طفل شیرخوارش
حرمت آن چشمهای پرزخون اشکبارش

حرمت آن در غلطان حرمت آن حوزه پیکان
اصغر زار حزین فریادم رس دادم رس

حرمت جسم شریف حضرت عباس یارب
حرمت آن کشته قوم خدانشناس یارب

حق آن جسم منور حق آن دو دست انور
شد جدا از شمر کین فریادم رس دادم رس

حرمت شهزاده قاسم حرمت شهزاده اکبر
حرمت طفلان زینب حرمت هم عون و جعفر

حق آن گلگون بدنها حق آن گلگون کفنها
کشتهای راه دین فریادم رس دادم رس

حرمت آن حلق خشکی که زخنجر شد بریده
حرمت آن پهلوی پاکی که از نی شد دریده

حق سلطان شهیدان آن قتیل قوم عدوان
حق آن شاه مبین فریادم رس دادم رس

رفع فرما این بلا از خادم و اهل عزا تو
از تمام سینه زنها وز همه اهل عزا تو

وز تمام اهل قزوین وز همه جمع محبین
وز تمام مسلمین فریادم رس دادم رس

مناجات

بزرگوار خدایا بخون پاک حسین
باشک و آه یتیمان دردناک حسین

بساعتی که حسین دید جسم اکبر را
بآن دمی که زخون سرخ کرد اصغر را

بگریه که زنان وداع قاسم کرد
بآن دمی که تن وی بخیمه که آورد

بناله که سر نعش حضرت عباس
نمود و رفت زهوش از مصیبت عباس

بآن زنان که ببالین نوجوانانش
بیامدی و شدی اشکبار چشمانش

بآن دمی که بدید تشنه لب برادر
بآن دمی که لگدکوب گشت پیکر او

بآن زنان که عیالش اسیر دشمن شد
بچشمشان چو شب تار روز روشن شد

مناجات

مهیمنا بحق جد و باب و مادر او
بحق کشته زهر ستم برادر او

بحق نه ولد او ائمه اطهار
بحق جمله انصار او ز خورد و کبار

بحق شیعه و احباب جان نثار حسین
بحق جمله زوار و دوستدار حسین

گروه تعزیه داران سید مظلوم
هر آنکه از غم شاه شهید شد مغموم

ز روز معصیت خویش شور و شین دلیم
تمام غرق گناهیم و یک حسین داریم

بر آر حاجت دارین ما بنودی زود
که درد و محنت و غم جسم و جان ما فرسود

بجود و رحم و تفضل و کرم ز ما بگذر
بلطف خویش نظر بر گناه ما منگر

ز هول محشر و دوزخ نجات ده ما را
ز فیض عام خود آب حیات ده ما را

خصوص خادم مسکین که درد ها دارد
بغیر در کرم لطف تو رو کجا آرد

مناجات

ای ذو الجلال صانع این چرخ و اختران
ای کردگار خالق این ارض و آسمان

ای روشنی دهنده خورشید و ماهتاب
ای حاکم قیامت و ای مالک رقاب

ای رازق خلایق و ای واقف ضمیر
ای عالم السرایر و ای قادر خبیر

یارب بحق شاه رسل حضرت رسول
یارب بحق درد دل حضرت بتول

یارب بحق فرق پر از نور مرتضی
یارب بحق قلب پر از خون مجتبی

یارب بحق حنجر بریده حسین
یارب باهل بیت ستم دیده حسین

یارب بحق اکبر و عباس نوجوان
بگذر ز جرم پیر و جوانان شیعیان

یارب بحق درد دل زینب اسیر
بنما دوا تو درد همه کوچک و کبیر

یارب بدرد قلب اسیران کربلا — هر جا اسیر هست نجاتش نما خدا
یارب بحق حضرت موسی شه هدی — مدیون هر آنچه هست نما دینش ادا
یارب بقتل ضامن غربا حضرت رضا — سوی وطن هر آنچه غریب است رد نما
یارب بحق خون علی اصغر صغیر — دارد هر آنکه طفل ببخشش وزوی مگیر
یارب بحق جمله اطفال کربلا — بی طفل هر که هست بوی طفل کن عطا
یارب بحق ختم حجج صاحب الزمان — ختم امور ما تو بخیر آر در جهان
شد عمر ما تمام نداریم فرصتی — عصیان ما ببخش تو دریای رحمتی
خادم دخیل آل محمد شد ای خدا — دستش مکن ز دامن ایشان دمی جدا

مناجات

یارب گناه ما تو بفضل و عطا ببخش — ما را ز راه مهر تو ای کبریا ببخش
شد عمر ما تمام ولی جمله در خطا — شد جسم ما تباه ولی در جفا ببخش
هم غافر الذنوبی و هم ساتر العیوب — ما غرق بحر معصیتیم ای خدا ببخش
ما را شعار غیر معاصی نبود و نیست — از راه جود و لطف و عطا و سخا ببخش
کردیم پیروی هوا و هوس دریغ — گشتیم ما ببند بلا مبتلا ببخش
یارب تو رحم گر نکنی پس کجا رویم — کو غیر درگه تو بما ملتجا ببخش
ما عاجز و ذلیل و ضعیفیم الغیاث — بی شرم و روسیاه و دنی بی حیا ببخش
یارب بحق شاه رسل ختم انبیا — ما را بحرمت دین مصطفی ببخش
ای خالق زمین و زمان از ره کرم — ما را بشهسوار عرب مرتضی ببخش

الغرض تاج سر پیغمبران — شد بدان حالت سوی مسجد روان
تا بسان شمع آید در شعاع — تا کند اصحاب را یکدم وداع

مناجات

یا غافر الستار تو با حق فاطمه | ما را بنور دیده او مجتبی ببخش
یارب بحق خامس آل عبا حسین | ما را بخون تشنه لب کربلا ببخش
یارب بحق ماه بنی هاشم شهید | یارب بحق قاسم پا در حنا ببخش
یارب بحق اکبر و شبه مصطفی | یارب بحق اصغر و آن مه لقا ببخش
یارب بحق جمله شهیدان ماریه | کز تیغ کین شهید شده از وفا ببخش
یارب بحق سید سجاد و دانشش | یارب بحق حضرت باقر بما ببخش
یارب بحق حضرت صادق امام دین | ما را بموسی و خلف وی رضا ببخش
حق تقی امام نهم عذر ما پذیر | حق نقی امام دهم جرم ما ببخش
یارب برتبه حسن عسکری لقب | یارب بحق مهدی دین هدا ببخش
یارب بوقت دادن جان رحم کن بما | آندم که میرویم بدرون زمین سرا ببخش
در قبر و در سؤال نکیرین و در جزا | در حشر و نشر و هول جزا ما جزا ببخش
از خوف قهر دیم عذاب جهنم است | لکن بعفو وجود تو باشد رجا ببخش
خادم دخیل شاه نجف باشد ای خدا | بگذر گناه او بشه لافتی ببخش

در راه قم گفته شد

سرم فدای تو ای تربت منور قم | فدای خاک تو ای روضه مطهر قم
شوم فدای تو ای خواهر امام رضا | اسیر ملک غریبی یگانه گوهر قم
تمام حور جنان کمترین کنیز تو اند | ملایک اند چه دربان ایستاده بدر قم
حریم فاطمه یاران چه خوش صفا دارد | بهشت خلد بود خاک پاک کشور قم

اما مزاده

فدای قدر و جلال تو جان زوّاران — بهشت آمده و جیبه برای زائر قم

همین بس است شرافت که شهر قم باشد — محل دفن معصومه تاج افسر قم

پناه جمله شاهان بود در آن درگاه — تمام از دل و جان گشته اند چاکر قم

ز راه دور بقصد زیارت آمده ایم — بآن حریم حرم بقعه منور قسم

نهاده خادم درگه بهره یاران — رخ نیاز بخاک شریف انور قم

در وصف شهزاده حسین (ع)

زاده شاه خراسان ای شه دنیا و دین — ای تراب آستانت زینت عرش برین

ای فضای در گهت بهتر ز جنات النعیم — وی هوای خرگهت بهتر ز فردوس برین

خور بچارم آسمان گردد بگرد گنبدت — طاق ایوانت زند پهلو بچرخ هفتمین

مرتضی را نور عینی نسل شاه دین رضا — نور چشم فاطمه فرزند خیر المرسلین

نکهت عطرت برای العین شفای هر سقیم — تربت قبرت دوای جمله مرضی المسلمین

خادم درگاهم و چشمم بود در لطف شاه — هم درین دنیا و هم در روز کار داه پسین

یکهزار و سی صد و یازده تاریخ شد — از زمان هجرت آن رحمة للعالمین

در وصف امامزاده اباذر (ع)

ای گشته اباذر سپهر ای تو ثنا خوان — وی خادم درگاه تو از جان شده سلمان

در نزد خداوند تو را نیک تقرب — از نسل رسولی ز تبار شه مردان

این کوه صفا یا که بود مروه هویدا — این خلد بود یا که بود روضه رضوان

این مرقد پر نور بود قبر اباذر — از نسل امام ششم آن حجت یزدان

خادم

از شما دارم سؤال ای امتان راست گوئید ای فرقی دوستان من چه گونه کرده ام پیغمبری رنجیده از من چو من پیغمبری

رباعیات

خادم بنوشت این دو سه شعراز پی حد (جنت) | شاید بنمایند زوی یاد بدوران

رباعی

آب مطلق پاک است در تطهیر | منبعش دست شاه خیبر گیر
متنجس بود سه آب دگر | کارنجس کرده وصفشان تغییر

رباعی

نوروز پس از فصل زمستان از چیست | حقیت شاه شاه اولیار ازمریست
یعنی که پس از سه ماه مغشوشم من | جاء الحق قرآن بگواهم کافی است

رباعی

وقتی بدو جا خبر شه من و الا | گردید نخستین و دوم را ماه
گفتند توفی میان ما نون لنا | فرمود که بی نون لنا باشد لا

رباعی

هر چیز در عالم ز نمک دو مزه است | هر بی نمکی یقین بدان بیمزه است
چون اسم علی موافق آمد بنمک | زان دین پیمبر این چنین خوش مزه است

رباعی

سر حلقه عارفان علی عالی است | بر ذره کاینات از حق والی است
من ذات علی خدا نمی دانم لیک | دانم که جهان ز مثل و شبهش خالی است

رباعی

نوروز و غدیر هر دو یکروز آمد | بر کوری خصم اینچنین روز آمد

رباعیات

هشتاد و ششی گذشت از الف و دویست | کاین روز پدید عالم افروز آمد

رباعی

فاطمه انسیه است اما ز جنس حوریست | باطنا حوریه است اما بصورت مهوریست
فاش گویم بعد حق مصطفی و مرتضی | از جمیع خلق عالم فاطمه نیکوتر است

رباعی

چون تیر کمین بحلق علی تا پر نشست | راه نفس بحنجرهٔ نازکش ببست
هر چند خواست گریه کند یا نفس کشد | ممکن نشد ز خنده دل شاه دین شکست

رباعی

چون الف دویست گشت و هشتاد و هشت | یا رب نکند قحط بد انسان برگشت
اینقدر بدان که آدم آدم خور شد | شد تنگ جهان بمردم فرزند گذشت

در تاریخ فوت آقا سید رضا علی

بر پیمبر به آسمان گفت | چنین با لیسینی گفت ترا با
پی تاریخ و دیدم بر در او | ی بود سید علی رضوان تا با

در وفات آقا شیخ زین العابدین

باز یاران این عزا بهر کدامین سرور است | آری آری این عزای نایب پیغمبر است
آه شد مرحوم آقا شیخ زین العابدین | کز عزایش خلق را جامهٔ غم در بر است
اعلم دوران بُد و افقه اهل زمان | هر چه گویم در مدیحش هم از او افزون‌تر است
ده هزار و سی صد و نه ماه حج شد از جهان | حشر وی البته با پیغمبر و با حیدر است

بهر ما غمخوار نبود غیر تو | ار خدایا ای جزای خیر تو
گفت الیقوم سعادت کیش کن | هر که راحتی ببود درپیش کن

تاریخ وفات آقای حاجی میرزا حسن ره

حجة الاسلام نور العالمين	مات صار الخلق مفجوع الحزين
يا لاهل العلم وراث الرسل	احسن الله جزاكم اجمعين
مرجع الاحكام لحب الانام	اعلم الاعلام غوث المسلمين
قرة عين رسول الخافقين	اشرف الخلق ملاذ المؤمنين
فاجمعوا الاخيار للموت الحسن	حامی الشرع المبين المستبين
آه لا يوم كيومك يا حسين	لا لك ناصر ولا عون معين
الحسن مات بدار العترة	كالحسين المقتدى المستشهدين
الحسن لاشك ليس والعطش	والحسين يمنع من الماء المعين
الحسن يدفن باعزاز التمسام	والحسين صار سحيق الكافرين
شد غشاوه سال تاریخ وفات	زانکه تار آمد زمان و هم زمین
خادم اندر این عزا ماتم گرفت	کان حسن داده له من شافعين

تاریخ وفات آقای حاجی سید ابوتراب ره

یک عالمی رفت از جهان	شد عالمی در انقلاب
شرع و شریعت را مدار	ذریه ختمی مآب
بیست و شش ذی حجه بود	از اینجهان رفت آن جناب
تاریخ شد مرحوم شد	حاجی سید ابا تراب

تاریخ وفات آخوند ملا علی نقی

یا اگر آزرده گشته کس ز من　یا ز من هر کس فتاده در محن
در قصاص آنکه مرا بهر خدا　تا جزای من نماید تا جزا

تاریخ وفات

رفت ز دار جهان تقی زکی
کلک خرد بر نوشت بتاریخ وی

اعلم اهل زمان لبیب متقی
بدر بهشتی مکان علی نقی

تاریخ فوت حاجی سید ربیعا

عالمی فاضل کامل زجهان
مرکز فضل و شرف قدوه دین
در نسب سید و در اسم ربیع
پنجشنبه بد و کافی مع با
سال تاریخ بود مهمله طا

رفت و در دهر شد آشوب عیان
طائف کعبه و ذی رتبه و شان
مخزن علم و عمل مفخر زمان
شهر شوال که شد رو بجنان
شین و غین است و لی مجتهدان

تاریخ فوت آقا بهشتی

رفت یک افقه پاکیزه سرشت
نیمه ماه صفر سال وفات

علم عفو بهشتیش نوشت
بوده طیب روان شد بهشت

تاریخ تولد نور چشمی محمد رحمة الله

محمد زبعد هزار و دو بیست
بتوفیق و طاعات وصحت کناد

موّرخ بود در رجب روز بیست
درین دار دنیا بتحصیل زیست

در وصف چراغ

برای حمد و ثنای خدا بپای چراغ
چراغ یثرب و بطحا محمد عربی است
چراغ راه هدایت علی است در دو جهان

سرچو گوی بود ما بزیر پای چراغ
بوصف حسن جمالش بسوم صفای چراغ
از آن چراغ دلم گشته آشنای چراغ

وصف چراغ

شیعه دو سرا بروشنائی دو جهان | ز نور روشن باد روشن این ضیای چراغ
حسن که نور رخش به تر از مه و مهر است | مه منیر ز مهرش شده گدای چراغ
حسین که روشنی عرش حق بهجان است | بود در عالم ایجاد روشنای چراغ
قوام اهل زمان و زمین ائمهٔ دین | تمام هادی خلق و ضیا فزای چراغ
بآیه آمده زیتون در ثنای علی | چراغ را بنموده ثنا خدای چراغ
ائمه اند چو زیتونه ولایت دین | از آن بپاست بخلق این همه دلای چراغ
ببزم قرب سپهر و بساط رفعتشان | کواکبند همه چیده جابجای چراغ
همین بس است ثنای چراغ حضرت حق | مثل نموده است ز نور خود به روشنای چراغ
ببین بآیهٔ مشکوة و هم بمصباحش | ببین نشان و جلال و ببین عطای چراغ
چهل چراغ نجف را بیاد آوردم | سرم نثار چراغ و دلم فدای چراغ
حریم حضرت سلطان شاهزاده حسین | چو چرخ و انجم و اختر همه بجای چراغ
دلم ز شمع یقین ساز روشن ای قادر | شوم ز عشق چو پروانه در هوای چراغ
همین بس است مرا فخر در حریم حرم | نه خفته مستم شده یکباره از برای چراغ
چراغ خادم مسکین مکن ز لطف خموش | بحق شاه نجف و با ولیای چراغ

در راه علم و امیر ارتیه گفته شد

صد هزاران هزار شکر خدا | آنکه او آفرید ارض و سما
عالمی خلق کرد از رحمت | انس و جن آفرید بی زحمت
مصطفی را پیمبری بخشود | مرتضی را وصی وی فرمود

یا رسول الله حاشا زین خیال | گر ترا باشد بدل مهر ملال ؛ چند نوبت آن رسول کردگار | زین سخن اشکش بر دلها نثار

یازده بن امام و داد قرار / جمله از نسل حیدر کرار
از اصول و فروع دین معبود / باب تکلیف بهر خلق گشود
از صلواة و زکوة و صوم و جهاد / حج بیت الحرام فرمان داد
شکر لله ثم شکرا له / حمد لله ثم حمدا له
سنه یکهزار و سی صد و هفت / حاج قزوین چون بمکه برفت
خادم زار کلب قافله شد / با وی از حق چنین معامله شد
اندره رشت طی منزل شد / شغف و ذوق و شوق حاصل شد
انزلی روی آب بنشستیم / دل بلطف خدای بربستیم
بادکوبه رسید کشتی چون / راه آهن رسید با واقون
چون بواقون سوار گردیدیم / چه عجب راه آهنی دیدیم
گوئیا برق بود پی در پی / ساعتی گرد چند فرسخ طی
الغرض آمدیم اسلامبول / مختصر کردمش ندادم طول
شهری اندر کنار دریا بود / کوه در دور وی هویدا بود
آنکه خود دیده ام پلی دیدم / جمله از تخته بود گردیدم
روی پل کوچها و دکانها / داشت بازارها و میدانها
شهر دیگر فتاده آنسر پل / روی پل مرد و زن ز جز و ز کل
مسجدی نام وی ایاسوفی / اندران شهر بود معروفی
باز کشتی دودی آمد پیش / بر نشستیم با دو صد تشویش

شه سواره زان میان از جا بلند / گفت ای جیب تو دلها را کمند / چون مکرر سفتی از لبها گهر / وای از بهر فضاهی دیده تر

ده چه گویم ز وصف کشتیها
عاری از حسن و پر ز زشتیها

یکطرف بوی گند کشتی بود
یکطرف بی خدا پرستی بود

نا خدا ارمنی و نصرانی
نه مسلمان و نه مسلمانی

که گرفتار رهزنان بودیم
که دو چار فرنگیان بودیم

گاه در قونسلات سرگردان
سیا قونسلات از ایران

گاه گفتند پول قول بده
مانده بود آنکه پول قول بده

شهر اسکندریه گردیدیم
روی اندر سویس آوردیم

الغرض جده تا رسید حجاز
همه دیدیم مردمان حجاز

زائر قبر حضرت حوا
همه گشتیم ما در و دشتها

بعد از آن آمدیم سعدیه
بهر احرام و ذکر و ادعیه

یک رد و یک ازار پوشیدیم
پی طاعات خویش کوشیدیم

چونکه احرام عمره بربستیم
لبیه گوروانه گردیدیم

مکه ما آمدیم رو بحرم
حق بما کرد لطفهای کرم

طوف بیت الحرام حق کردیم
در صفا مروه سعی آوردیم

بعد تقصیر چون شدیم محل
بود چندی بکعبه مان منزل

حبذا کعبه به از جنت
نوری افتاده بود در ظلمت

چه عجب مستجار و حجر و حجر
چه مقام و چه زمزمی کوثر

کوه شق القمر نظر کردیم
روشن از خاک وی بصر کردیم

آداب حج

اینه هم خدیجه ماه عفاف ‌ ‌ هم ابوطالب و هم عبد مناف

بوسه دادیم آستان همه ‌ ‌ لعن کردیم دشمنان همه

بار دیگر مخیط برکندیم ‌ ‌ داخل مسجد الحرام شدیم

رو بحجر و مقام آوردیم ‌ ‌ قصد احرام حج خود کردیم

چونکه احرام خویش پوشیدیم ‌ ‌ تلبیه گو روانه گردیدیم

عمل آمد وقوف در عرفات ‌ ‌ پس مشعر شدیم در دعوات

ورمنی برزدیم ما جمرات ‌ ‌ بر سه میلی که امشان عقبات

عید کردیم جمله قربانی ‌ ‌ بعد از آن حلق زام سبحانی

ذبح و تقصیر چون عمل آمد ‌ ‌ گوییا از سما اجل آمد

ناخوشی افتاد اندر حاج ‌ ‌ کار و بار و با گرفت رواج

کس نه بنیاد محشری گردید ‌ ‌ کس بداد کسی دگر نرسید

الحذر الحذر وبا آمد ‌ ‌ این بلا بود از سما آمد

دو هزار از هزار در هر روز ‌ ‌ مرد زان آتش جهان افروز

شهر تاریخ گفته آنجا شد ‌ ‌ ناخوشی وباد هویدا شد

پس طواف و نماز حج کردیم ‌ ‌ سعی و طوف نساء آوردیم

چون رسیدند حاج بیت الله ‌ ‌ بر سر مرقد رسول الله

راه شان کس نداد از ره کین ‌ ‌ که نشاید جمله [illegible] لین

خارج اندر مدینه جا کردند ‌ ‌ فرسخی دور خیمه پا کردند

بُد احد نزد حضرت حمزه — کامیاب از زیارت حمزه

چه مدینه چه روضه و چه حرم — بهتر از خلد بوستان ارم

بر نهادیم جمله سر تا سر — روی بر آستان پیغمبر

چون زیارت بجای آوردیم — امن بر دشمنان دین کردیم

روی اندر بقیع آوردیم — آستان ائمه بوسیدیم

گریه کردیم بر غریبی شان — پس ز بعد زیارت ایشان

بود شبها در حرم بسته — شیعیان زین تقیه دل خسته

روز یکتای باز شد ز محن — آنهم از بهر پول بگرفتن

بهر ایشان بسوز ای دل زار — از چه گلهای احمدی شد خار

الغرض آن غرض حصول آمد — کم کم اخلاص در عمل آمد

بدعا و نیاز پیوسته شد — بعزای حسین کمر بستند

چون عزاداری امام حسین — شد بپا هر طرف بشیون و شین

حق تعالی نمود رسم بحاج — قطع شد ناخوشی که بود بدن

ز اهل قزوین شدند مرحومین — چند تن جای شان بهشت برین

رحمت حج بلی فزون بوده — شق الانفس خدای قهر بوده

گرچه ظاهر تمام نعمت بود — لیک باطن تمام رحمت بود

چشم باطن اگر بود روشن — باید این ره بفرق پیمودن

گرهمیش ز قهر بر داشتن — هم مغیلانش حریر دانستن

ای خوشش آن عارفان معنی سنج / گنجها یافتند از این رنج

ای خوش آنها که منزل اول / معنوی بوده اند فی عمل

جمله افعال حج و اطوارش / بنگر و غور کن در اسرارش

ظاهر و باطنش بود دیگر / از علامات صفحه محشر

چون شدی آماده زخانه بدر / سفر آخرت بیاد آور

قلب را صاف کن مصفا شو / خالصاً مخلصاً مهیا شو

گر مظالم ز مردمان داری / هر که را حق خویش بسپاری

ابتدا توبه از گناهان کن / هر چه فرموده حق تو هم آن کن

صاحب خانه را بیاد آور / غیر او را ز دل نمای بدر

سعی در خرجی حلال نمای / مستحق را غم از دلش بزدای

در غم و ابتلا تو صابر باش / هر چه سختی فزون تو شاکر باش

با رفیقان و همرهان به سفر / دایما خلق خوش بکار آور

بخشش و کثره نکوی چون جدال / بر رفیق و صدیق در جمال

هم بکش در سفر تو زحمت را / هم تحمل نما اذیت را

گذرت چون فتاد بر عقبات / یاد کن برزخ و همه عرصات

مشو از هول راه تو بیتاب / یاد از قبر آر و هول عذاب

چون رسیدی باول میقات / یاد آور ز نزع و وقت ممات

پوشی احرام چون تو بر هیئت / یادی از مردن آر و از کفنت

گر تو لبیک بر زبان آری | باشش امیدوار از باری
فکر آن باش تا رسد لبیک | فی که آید جواب لالبیک
در برون آنچنان تو برزن کام | که درهندت درون خانه مقام
افتدت چشم چون بر آنخانه | سر بنه بر زمین بشکرانه
خانه را تو همین بچشم مبین | صاحب خانه را بقلب ببین
در طوافت بخوان دعاها را | یاد آور طواف دلها را
چونکه سودی تو روی خود بحجر | عهد و میثاق تو بیاد آور
در مقام دعا کن و در زمزم | دمبدم شو بذکر حق همدم
از دل افغان بمستجار برآر | وقنا ربنا عذاب النار
چون بدامن کعبه دست زنی | غیر تقصیر خویش دم نزنی
در صفا مروه سعی چون آری | یاد آور ز مهتم قهاری
یاد آور که بسته راه مناص | آمد و شد کنی باستخلاص
هروله چون کنی بمسای فرار | از هوا و هوس شوی بیزار
چون نمودی وقوف در عرفات | یاد کن از قیامت و عرصات
که همه مردمان کفن بردوش | بزبانی جدا جدا بخروش
ناهزاران روز رستخیز اسما | هر کسی در خروش و در غوغا
بذنوب خود اعتراف نما | بعد امیدوار شو بخدا
در منی آمدی تو جمره فکن | واقعا جمره را بشیطان زن

وقت نحر و زمان قربانی … نفس اماره کشش باسانی

وقت تقصیر یاد کن تقصیر … بند دل را بکرد کار قدیر

آنچنان کن که وقت برگشتن … بهتر آئی ز حالت رفتن

حاجی آن نیست آنکه حاجی شد … حاجی آن است آنکه ناجی شد

دوستان سعی را اهتمام کنید … من نکردم شما تمام کنید

شکر لله اربعین را ما … کربلا آمدیم روز عزا

بار دیگر سوی نجف رفتیم … با چه خوشحالی و شعف رفتیم

روی بر آستان شاه نجف … جبهه سودیم با هزار شعف

چه ضریح و چه گنبد و چه رواق … منفعل آفتاب از اشراق

همه روز آفتاب بوسه نهاد … بر در آستان بخاک فتاد

آدمش داده جای بر چشمان … نوح در بارگاه وی دربان

هود اندر جوار او ساکن … صالح اندر پناه او آمن

طعنه میزد بعرش ایوانش … مهر خاور یکی ز دربانش

کربلای فدای خاک تو من … که قرینی بدرد و کرب و محن

کربلا آمدیم بار دگر … بر زیارات شاه تشنه جگر

یا حسین جان فدای پیکر تو … ای بقربان قبر اکبر تو

جان فدای کرامت عباس … وان حرم و بارگاه و جاه و اساس

بوسه دادیم قتلگاه حسین … هم برفتیم خیمه گاه حسین

این عصا را خواستن بی چیز نیست … این سخن جز حرف آتش خیز نیست … خواسته معشوق را با من بگو … بوده‌ش تاب و داری از چه رو

شهدا را ضریح بوسیدیم — خاک قبر حبیب بوسیدیم

هم برفتیم تا بحر ریاح — ختنی بود پر ز روح و رواج

کاظمین آمدیم و سامره هم — شاد و خوشحال و خرم و بیغم

دو گهر بود درج در یک درج — دو مه و مهر هر دو در یک برج

یک غریب بخطه بغداد — یک امام همه تقی جواد

عسکریین که بود عسکر وی — فلک و آسمان و اختر وی

جمله را ما ز جان نثار گفتیم — بهره آستانه شان رفتیم

هم بسرداب امام زمان — کامران شادمان شدیم روان

بار بستیم با دل نگران — بود از هجر دیده ها گریان

بار الها بحق جاه حسین — بحق قبر و جایگاه حسین

مردن ما بکربلا گردان — از همه کرب و از بلا برهان

دفن ما در آن زمین فرما — رحم بر حال زار ما بنما

بر گناهان و فعل ما منکر — بر کرم ها و عفو خود بنگر

ما همه عاجزیم و نافرمان — تو خدای کریم ذو الاحسان

یادگاری است مانده از خادم — خادم زار از گنه نادم

لطف حق باد شامل خادم — شاد باد از خدا دل خادم

تمت بالخیر فی شهر ربیع الاول

۱۳۳۸

حسینی

یا حسین سبط الرسول یا شفیع العرصات
یا بنی المجتبی یا رسول الثقلین
نوزعلیک قد قتل بالسیوف ذا الیقین
معن مدینه شرده جاء نجم الکرام
بالدماء نحوه آه و النظر ماجرا
آه واویلا قتل قرة عین الرسول
آفتاب شرقین کرد رسوی افول
خسته حال جریح قد طریح بالتراب
این جده مصطفی شافع یوم الحساب
کشته شد شبه الرسول اکبر آنه جوان
قاسم آن زار یتیم گشت پامال خسان
آه مقطوع الیدین شد علمدار رشید
اصغر آن طفل صغیر شیر از پیکان کشید
یا رسول الله قم وانظر الی العیال
لا لهن ناصر گلشن پا ملال
بعد یاران شد شهید خسرو ما کرباب

فی عزاک اهل السماء بالبکا بالحسرات
احسن الله عزاک فی مصیبات الحسین
رأسه فوق القناة جسمه فی الفلوات
بعد هذا فرووه صار مذبح العناد
وطوه بالخیول والنعال المرکبات
والکرب والکربلاء من مصیبات البتول
غرقه بحر بلا آه شد فلک نجات
جرحوا اعضائه بالرماح و الضراب
کی بری لب عطشان یا فرجه حسب الفرات
ماند لیلا از غمش اشکبار و خسته جان
والهف والهفات وا اسف وا اسفات
تیره شد روز حسین قامتش از غم خمیده
کلهم مستشهدون من فریق الباغیات
کالاسیر آن کبار بالمراثی و الجمال
باکیات داعیات خائفات نائحات
وا غدا از تشنه کام در کنار نهر آب

خادما رفته دگر از دل تو صبر و تاب
ناله برکش از جگر بالعشی والعداة

يا قتيلا حل في الملك عزا
يا حسين يا قدوة المستشهدين
باعث الايجاد و الفوز المبين
يا سني الرتبة فوق الرتبة
يا عظيم الكربة فوق الكربة
انت نور الله وابن نوره
انت عين الله وابن عينه
يا امين الله تعالى دينك
يقرء الروح الامين مرثيتك
التحيات بباب دارك
وعلى الخدام وزوارك
بابي انت وامي يا حسين
يا قتيلا بالسيوف والسنين
يا شهيدا يا قتيل العبرة
شافعا يوم الجزاء للامة
جسمك مطروح في ارض الفلا
ابن ختم الانبياء كي يرى
ايها الاحباب ضجوا واندبوا

ليتني في الكربلا كنت فدا
زينة عرش الله العالمين
يا حسين يا خامس اهل الكسا
يا كثير الغربة فوق الغربة
ليس يوم مثل يومك بالبلاء
انت المنواته يا محشر الورى
في السماوات العلى تعزيتك
يا اسيرا بالبلاء و الابتلاء
وتعليك وعلى انصارك
يا ابن مكة يا ابن زمزم والصفا
يا رسول الخافقين نور عين
عاريا مجدلا في الكربلا
سيد شباب اهل الجنة
يا ولي الله يا ابن المصطفى
رأسك مرفوع بالصدر القنا
صدرك مكسور يا نور الهدى
انت سر الله وابن سره
اذكروا عطش الحسين فاد ضجوا

قال اسقوني هنيئاً الماء	غيرهم الحقد والريح الغنا
نحن نبكي في عزاك ياحسين	في وقوعات بلائك ياحسين
ياحسيناً ياحسيناً ياحسين	خادم نائح عليك بالبكاء

المرثية العربية

ليس ياكربلا يارحمت الغريب	يارحمت السكينة بالبرايا نقيب
لبثس يا ارض ما تزلزلت اذا	الشمر جالس بصدره هيب
لم لا تخفي فريق الملحدين	متى طرح الحسين على الرمضا طيب
لم استقررت ياكربلا اذا	تركوا جسده على الترب تريب
على التراب نعشه بلااغتسال	على القناة رأسه بشيب تخضيب
لم لا تحكي العدى اذا اتوا	لغارة حريم المصطفى عجيب
بجوله اصحابه مجدلون	جسومهم سحيق جذوه بم تريب
حريم الطاهره كشفات الوجوه	نبات الزانيه باستار الحجيب
فياليت حسني جماعة اذا	جرحوه للاحباب والحبيب
فيا اف على اهل بيت الذي	دموعهم دوار همومهم طبيب
الهي خادم بخدام الحسين	ترحم لي به من الذنب اشيب

المرثية العربية

قم ياوصي الهادي ياحجة الله	من الك الامجاد اجرك الله
مات الحسين عطشاناً في جنب واد	جسمه عريان في كربلادي

دنجه العدوان من الجفا — فاطمه الایجادی یا اسد الله

نبانک المخفیات بلا حجاب — حریمک المحتجبات بلا نقاب

ذهبن سبیا فی الشام مع عتاب — الغوث یالامدادی یا صفی الله

هذا حسینک المظلوم علی التراب — مع الجراحات ولا حساب

علیه من ظلم العدی بلا کتاب — وفی هذا العزاء حسنک الله

سکینه المسبیه بکت بکاءً — کلثوم المرتضیه دعت دعاءً

وزینب التقیه ناحت عزاءً — فی قتل اهل بیتک جبرک الله

ایامنا کاللیل ارض کوفان — دموعنا تسیل کمثل طوفان

حسینک قتیل من ظلم العدوان — بحکم بن زیاد لعنه الله

امامنا قتیل بسیف الشمر — شفیعنا ذبیح بقرب نهر

یا خادم دخیل بآل طهر — نار علی فؤادی یا حجه الله

المرثیه العربیه

مظلوم یا من نحره منحور — مظلوم یا من صدره مکسور

یا بن النبی المصطفی دخیلک — یا بن العلی المرتضی دخیلک

یا بن الزهرا یا بن الزهرا دخیلک — یا من بک الدین العلی معمور

یا صاحب المصیبه الراتبه — یا من علیک الدمعه الساکبه

لعنا علی اعدائک قاطبه — یا من من الاوطان مهجور

یا من غریب بالعراقین — یا من قتیل السیف دا

زان طرف خاتون محشر زینبین گفت اندر حسین جان حسین کای تمنای امام جانها وی مصباح دیده ام جان علم

العربیه

ریحانة رسول الخافقین
یا من لدی النهرین عطشان
یا خدیه والجسم عریان
یا من من الماء الممنوع
یا من علیک الخلق مفجوع
عطشان مذبوح لدی النهرین
مقطوع الاصبع بل الیدین
واحر قلبا روحنا فداک
قد احسن الله الجزاء جزاک
یا صاحب الاحزان والکروب
یا من سحق القوم بالرکوب
یا من له لا الغسل والاکفان
مات الحسین وهو عطشان
یا من له لا کفن والحنوطا
شرط البکاء انت والشروطا
یا شیعة آل الرسول نوحوا
جسمی فداک یا حسین والروح

والجنة والحور والقصور
یا من غریق بالدماء طیان
والتین والزیتون والطور
اوداجه بالسیف مقطوع
ورأسه فوق القنا مشهور
علی الترب معفر الخدین
شفیعنا فی البعث والنشور
یا سیدی هذا العزا عزاک
یا من بارض الکربلا منحور
یا شافع العصیان والذنوب
مصداق آیات الهدی والنور
مطروح ارض الماریه عریان
غسله دم والترب کافور
بکت علیک الفوق والهبوطا
دمعی علیک یا حسین موفور
نوحوا کنوحة الثکلی فنوحوا
ها خادم در رثیه مغفور

المرثیه العربیه

العربیه والفارسیه

قتلوا العطشان فی کربلا
ذبحوا العریان سفی کربلا
آه واویلا حسین نور شمس المشرقین
للزدل نور عین وقع الطوفان فی کربلا
قطعوا الاجسام فی ارض طفوف
فصلوا الابدان من قهر سیوف
ذبحوا الاطفال کالشمس کسوف
آه واویلا حسین مصطفی نور عین
پادشاه عالمین آه واویلا حسین
تجزروا التشریان سفی کربلا
تحرقوا الفسطاط فی کربلا
نهبوا الاموال سفی کربلا
ضربوا الایتام فی کربلا
آه واویلا حسین رأس پرنور جبین
آه شهد فوق سنین آه واویلا حسین
فتحوا النسوان سفی کربلا
رکبوا الافراس فی کربلا
سحقوا الاجسام سفی کربلا
خربوا الاسلام فی کربلا
آه واویلا حسین تشنه کربلا
کشته تیغ جفا آه واویلا حسین
ذبحوا الصبیان فی کربلا
بجدل ظلمه سفی کربلا
قطع اصبعه سفی کربلا
رتبه لعنه سفی کربلا
آه واویلا حسین یا ضیاء الثقلین
افتخار الحرمین آه واویلا حسین
زلزلوا الارکان فی کربلا
جده صاح سفی کربلا
بابه ناح سفی کربلا
امه باک سفی کربلا
آه واویلا حسین آفتاب عالمین
افتخار الخافقین آه واویلا حسین
خادم قد ناح سفی کربلا

مرثیه العربیه

بخش اول اعرابی با کتاب نظرهٔ اول سرکارالماس محمدرضا و بعد بهاء احمدیمه اولمرحلچه این پیچ مکرر[illegible]

المرثيه

يا للعجب يا حسين [illegible] الفرات — يا للعجب يا حسين من الفرات معزول
انت الشهيد يا حسين يا شبه البرده — انت الغريب يا حسين يا قاتل الفجر
انت السليب يا حسين يا قامع الكفره — انت العطشان يا حسين من الفقاد دكيف
قم للعزاء يا رسول يا شافع الغمرات — هذا حسين يا ابنك ومقتول الفرات
احسبه بالتراب وملطخ الفلوات — اين الوصي يا بيه يرى الحسين قتلوه
اين النبي جده يرى الحسين طرحوه — على الرمضاد عاريا محمد لاتر كوك
اين الزهرا امه ترى الحسين سلبوه — في النينوا قد قتل لدى النهرين ظمآ
في الكربلا قد سفك دم الحسين عطشا — يا للمظلوم يا حسين آل الزنا ظلموك
على السما رفعت لقتله فزعا — والعالمين كلهم على الغريب حزنا
الماسوا قد بكت على الحسين ومعا — هذا عزاك يا حسين احبابك بكوك
اكبوا اله السفا يا شيعته فزعا — خادم وخيل يا حسين خيل الملك خدموك

المرثيه العربي

يا رسول الله نور الخافقين — ابني في كربلا قتيل الحسين
جسمه كالورد في سطح الفلات — راسه كالبدر في صدر القناة
صدره مرضوض من قوم الطغاة — نعشه مجروح مقطوع اليدين
بابي المهموم حتى قد مضى — بابي المغموم حتى قد قضى
بابي العطشان يا ابن المرتضى — بابي الظمآن يا ابن الخيرتين

بابي من ليس غائب يرتجى
بابي من ما له قد بهنا

بابی من جرحه فوق الحصی | بابی انت وامی یا حسین

بابی من ذبحه من القفا | بابی من غسله من الدمار

بابی المظلوم فی کربلا | بابی من رأسه فوق السنین

یا رسول الله وانظر ما جری | بالاساری من فریق الاشقیاء

آه واویلا من القوم العدی | قتلوا سبط الرسول العالمین

آه فرخ المصطفی صار الشهید | آه فرخ المرتضی صار الحدید

آه واویلا من الظلم الیزید | صلب الکربه بفرق الفرقدین

نسل آل الفخر من غیر الحساب | ثم نسل الفاطمه والتوراب

عالم الامکان یا لیت الخراب | من بلاد المشرق والمغربین

السما لیت بالارض طبقت | والسهال والجبال شققت

فی مصیبات الحسین احرقت | من ثریا والثری والنیرین

انت فی ترب الفلاة بیت کی | نحن فی ذل العداة بیت کی

یا اخی ای المصائب اشتکی | غربتی او ذلتی یا نور عین

یک تنم یک کاروانی خونجگر | جملگی زنهای زار و دربدر

کودکان بی آب و نان سوی سفر | ذکرشان واحسینا واحسین

آن تو و آن جسمهای گشته کان | این من و این ناله و آه و فغان

آن تو و آن بجدل و آن ساربان | این من و این اشک خونین از دو عین

یا قتیل الناکثین روحی فداک | یا شهید الملحدین روحی فداک

العربیه والفارسیه

یا شفیع الشافعین روحی فداک	خادم المحزون ماح الحسین

المرثیه العربیه

یا سیدی یا سیدی بکربلا مفردی	من الوطن مشردی علی الثری مجردی
علی الترب مجدل و بالدم مغسل	مرضض مستحی معفر مقتل
وجسمه مجرح و بالدم مرمل	فداک یا حسین انت قتیل العبرة
یا من هو قتیل بلا الغزا اوک	یا من هو غریب ارواحنا فداک
جمالک جفاک و قطع یداک	یا خامس الکساء انت علیل العبرة
سبط رسول الامجدی روحی فداک یا حسین	ضیاء عین الاحمد هذا عزاک یا حسین
قتیل قوم المرتد جل بلاک یا حسین	ذبیح قوم الکافر شهید قوم الفجرة
اما مناد حید ورا مسه مشهور	بکربلا شهید و نحره منحور
طرید فرید و نعشه مقهور	شفیعنا قتیل معفر و کربه
بکربلا غریب است ندارد آه یاوری	قتیل هم سلیب است نه مادری برادری
نه عمرش نصیب است نه اکبری نه اصغری	نه از کسی اعانتی نه یکطرف حمایتی
نوحوا علی الغریب هو ابن رسول جده	ضجوا علی الترب هو العلی ابا بر
ابکوا علی الحبیب هو البتول امه	هو الشهید الکربلا فی الغربة والوحدة
فغان که شمر دون ببرید سر میران حیدر	غریب کشته شد حسین فرید وای هم شهید
نبود یار و یاورش ز زندگی طمع برید	سرش بریده آه آه ز کینه شمر مرتدی
علی التراب جسمه معفر الخدین	علی السنین راسه محمر الورد تین

[illegible]

بقیه

العربیه والفارسیه

بسیف شمر کافر داعی الورید تن … مستحق محتشم شهید ظلم الامه

چه کرد جدا طهر ش بسر نش چو شد نیزه ها … چه کرد باب انور ش فتاد دست کربلا

چه کرد آه مادر ش چو تاختند اسبها … چه کرد آه خواهر ش کشید وی چه محنتی

بس سبت خاده اد کر جهان همه خراب شد … ز اشک چشم مردمان جهانیان براب شد

امیدهست اجر تو حساب در حساب شد … درین عزا رسد جزا بذره قذ ره

خطاب بزمین کربلا

کربلا این الامام کربلا این الغریب … کربلا این الحسین کربلا این الحبیب

ایها الارض التی تربک ترب الجنان … کل من فیک دفن بالسلامة والامان

انت دار المحنة انت دار الامتحان … ایها الارض المضی ایها الترب المطیب

این نور العالمین وین سبط المصطفی … این مصباح الهدی این شبل المرتضی

این مخدوم الامین این سلطان الوفا … این شمس المشرقین این مقتول الکئیب

ای زمین کربلا کو حسین نازنین … کو علی اکبر چه شد قاسم آن محنت قرین

کو علمدار رشید قوت دین مبین … این جعفر این عون این مسلم و الحبیب

انت عرش الاعظم فیک نور الخافقین … انت دار الجنة فیک زینب العالمین

انت وادی الامین فیک نور النیرین … انت فردوس العلی انت زین اشرف نیب

فیک اشوب البلا و المحن والابتلا … فیک قد قتل الحسین خامس آل العبا

فیک حشر الاعظم فیک طوفان البلا … نور حق اختفی فیک یا ارض الکئیب

انت جنات النعیم انت خلد فیه حور … فیک حوض السلسبیل و الجنات والقصور

العربیه والفارسیه

حبذا یا کربلا ایها الارض المصون ... این عطشان الفرات این عریان التلبیب

چون فتاد از صدر زین روی تو فخر تبار ... تو شدی در اضطراب چیگون و بیقرار

کاش کردی خسف تو دشمنان بد شعار ... کاش میکردی هلاک غرقه در بحر غضب

یوم العاشورا واه کان یوم المحشر ... قتل العباس آه والقتلی الاکبری

قاسم والجعفر و علی الاصغر ... آه من هذا المصاب آه من هذا المصیب

تو نظر کردی چو اجسامها صد چاک شد ... مه بسر آن جسمها خاک و هم خاشاک شد

انس و جن بر ماتمش نالند بر افلاک شد ... آه وا ویلا غریب آه وا ویلا عجیب

کربلا یا کربلا فیک کرب و بلا ... ده شب و روز آن بدن ماند فی ارض الفلا

بی حنوط و بی کفن با تمام اقربا ... خادم از داغ حسین هست دایم با کئیب

فی المرثیه العربیه

قرة عین الرسول شافع یوم الحساب ... لیتنی فی الکربلا انت فیکم بالمصاب

زینة عرش الاله بهجة روح الرسول ... زینت جنات النعیم دوحه وصل الاصول

نور رب العالمین مهجة قلب البتول ... غیرة للمؤمنین حکمة فصل الخطاب

جد تو ختم الرسل پیشوای مرسلین ... باب تو زوج البتول مقتدای مؤمنین

چاکران تو ملک خادمت روح الامین ... از ضیاء نور رو آفتاب اندر حجاب

حبک دار النعیم بغضک بئس المصیر ... عینک عین الیقین وجهک شمس المنیر

فضلک فضل الاله لطفک لطف القدیر ... امرک امر النبی رایک حسن المآب

مقتدا المسلمین مهتدی للمؤمنین ... قبلة للعارفین سید المستشهدین

العربیه والفارسیه

نور ختم الرسل شمس افلاک یقین — اصغرک فوز العظیم [illegible] نعم الثواب

تو امام رهنما با عشق اجساد تو — تو شفیع ماسوا [illegible] امداد تو

زینت عرش خدا شرعا بنیاد تو — حب تو نعم النصیر بغض تو شر المآب

جسمک فی الکربلا آه مقطوع الیدین — رأسک فوق القنا کالضیاء النیرین

آه واویلا المیتم خسف بدر المشرقین — آه واویلا قتل من هو ام الکتاب

کم سوروا عن جواد قطعوه بالسیوف — طرحوه بالتراب فوق رمضاء الطفوف

جرحوه بالرماح آه من هذا اللهوف — رب یا رب اذق خصمه سوء العذاب

نهبوا امواله ذبحوا اطفاله — فجعوا نسوانه قتلوا اعوانه

رضوه بالرماد قطعوا اعضائه — بالشقاوة والظلم بالعداوة والعتاب

پاره پاره شد ز کین نوجوان اکبرت — ذبح شد از مشرکین تا زینب آن اصغرت

قاسمت پامال پیش چشم اطهرت — از غم ایشان شدی اشکبار ای چون سحاب

شیعیان بر سر زنید از غم قتل حسین — صیحه از دل برکشید با فغان و شور و شین

شد شهید از تیر و تیغ از [illegible] — خاک ما سیه کن دگر دهر شد پر انقلاب

المرثیه العربیه

قم من القبر یا حسین — یا امیر المومنین — ایها الحبل المتین — یا امیر المومنین

ملجأ اهل الیقین — معدن علم الیقین — نور رب العالمین — خسرو دنیا و دین

مأوای مسلمین — رهنمای مرسلین — انظر آل طاهرین — [illegible] المصطفین

ذبحوا المرتضوین — ابن ختم المرسلین — نور چشم خود ببین — اخت المستشهدین

العربیه والفارسیه

یا علی یا نه بزین محشر عظمی بیبین — قتلوه المشرکین ظلموه الظالمین
انت خیر الناصرین خسرو دنیا و دین — یا غیاث المسلمین خادم ست ار خایمین

المرثیه العربیه والفارسیه

یا رسول العربی نخته تمام الحرمین — آه فی کربلا قد ذبح اشمر حسین
آه فی کربلا واقعة الطوفان — قطع رأس الحسین آل ابی سفیان
طرح جسم الحسین صار علی المیدان — تن عریان کجا عرصه میدان کجا
حلق عطشان کجا خنجر بران کجا — جسم صد چاک کجا تارنش اسبان کجا

تشنه آب روان سبط رسول الثقلین

قال جبریل الامین وا اسفا وا ویلا — قتل سبط النبی والهفا وا ویلا
رکن الایمان و فدا انهد ما وا ویلا — شاه خوبان کجا فرقه عدوان کجا
کفر و طغیان کجا مرکز ایمان کجا — گل بستان کجا خار مغیلان کجا

بسته دام و بلا کشته شمشیر دو حین

شیعه نوحوا الحسین والاصحاب الحسین — واندلوا اشحجوا ایا فرقه احباب الحسین
کلکم منتصرون لامام الحرمین — شه بی یار کجا عسکر کفار کجا
تن گلنار کجا تیغ ستمگر کجا — سر اخیار کجا لشکر خونخوار کجا

آه عریان حسین سید العطشان حسین

وعلی بن الحسین تشخب الاوداج دما — صار مغلول من الظلم اعداها و قدها
قال یا لیت فیا لیت اکون عدها — غل و زنجیر کجا عابد بیمار کجا

العربیه والفارسیه

سر ببدار کجا | طعنه مشهر ارکجا | شه اخیار کجا | هند جگر خوار کجا

مرثیه | خادم نی حسینا بحنین وحنین | العربیه

یا حسین یابن خیر البشیر | یا وحید یا لدیه التقصیر
یا شهید یابن خیر الوری | یا غریب شحنه الکربلاه
یا ذبیح یا غریق البلا | در جهان خلق را دستگیر
یا حسین ای شه کم سپاه | کشتنت قوم ازدین تباه
بی گناه ای بعالم پناه | ای شه بیعدیل و نظیر
قطعوا راسک من جهنا | طرحوا جسمک فی الفلاه
یا قتیل یا اسیر البلاد | غرسنا فی مصابک کثیر
کربلا یا صف محشر است | خون طپان اکبر و اصغر است
هر طرف نیزه و خنجر است | غرق خون از کبیر و صغیر
قلت یا قوم بغی عناد | ها انا سبط فخر العباد
شافع الخلق یوم التناد | جدنا البشیر النذیر
مصطفی جد پاک من است | سبطتم یا نبی روشن است
کوفیان چه گناه من است | شرمی ای اشقیای شریر
قولهم فی جواب الامام | یا حسین کم تطول الکلام
قصدنا قتلک بالحسام | حکمنا ما تبع للامیر
قالهم جه الکبیر یاء | ان تکونوا کذا با[illegible]

بعطش

تشنه لب در خون کشندم بیگناه — دور من گیرند یکسر این سپاه
مرگ یاران دیده‌ام پیرم کند — ماتم عباس پشتم خم کند

العربیه والفارسیه

العطش بشنیده‌ام ای سپاه	آتش افتاده بجسم هر صغیر
ایها الفرقة الباغیات	تشنه‌ام هیچ دارد فرات
من نمانم دیگر در حیات	جای آب اندرش تیغ و تیر
رأسه قد علا بالقناة	جسمه هشموا بالغیات
ایه عنده باکیات	ما لها ناصر و النصیر
آب با ما هم جفا بشیعیان	رأس پاک حسین بر سنان
بود در پیشش روی زنان	آن زنان غم دستگیر
گریه کر مینمودند آه	میزدند از جفا آن سپاه
کاشکی میشد زمانه سیاه	خاد با اجر بادست کثیر

المرثیه العربیه

یا حبیبی یا حسین	نور عینی یا حسین	انت مقطوع الوتین	والیدینی یا حسین
خلی فی الزاده	رأسه بالمسکا	فی المتنور راسک	بالاتین والبکاء
یا غریب الام قل	ما جرا و الکربلا	آه وا ویلا حسین	یا ضیاء الخافقین

وا ویلا از غم ما درست شوید ذمی یا حسین

نور عینی یا بنی	این عباس الرشید	این شبه المصطفی	فی الکلالات وحید
این قاسم این عون	آه من ظلم الیزید	یا غریب الکربلا	یا قتیل الاشقیاء

نور ضیاء مشرق و مغربی یا حسین

ایها الرأس المنیر	نوسیان الاشقیا	ذبح الاعداء نفیس	راسک من العجار

واقلبی اعظم لاله صحرا و دار	انت مقتول غریب انت ذبیح سلیب

عرش شد از خون تو زینب زینبی یا حسین

یا حسین ضاقت اذا خرجها کلها	خضبت فی کربلا وجهک من دما
لیت هذا الذبح لی لیت لی هذا البلا	رأسک علی القنا جسمک علی الثری

از چه گاهی بر تنور که نشینی یا حسین

خون دل خوردم بسی پرورش دادم ترا	تا بر خدمت کوفیان دور ز میهن کربلا
پس برید از تیغ کین رأس پاکت از قفا	ای سر انور دو عین افتخار انجمن

ایها المخضوب از دو عین یا حسین

لا سقیت لم تفرق الا شقیا	و اخوتک عطاشا فی طرف الکربلا
صنوک منی فرات و نحوک من دماء	جسمک مجدلا بالدم مرملا

ایها المقطوع من دو جبین یا حسین

اول شب تا سحر جو بودم مستمند	پرورش دادم به مهر العزیز دل حورا
حالیا بینم سرت در تنور اشقیا	ای سر انور بهر ای شهید خونجگر

ایها المظلوم فی العالمین یا حسین

از زمین و از سما انقلابی در جهان	آن شهی کز بهره ی عالم آمده بود
خاک عالم بر سرم از چه رو آتش زد تنور	شیعیان بر سر زنید ناله و افغان کنید

مرثیه	وارد از غم خادمت شوریده شنیع یا حسین	عربیه

لهفی لسبط المصطفی محمد	وهو جدیل بالثری مجبرا

قلبی لخطب الماسوا علیل ودمعی علی مصابه کالسیل

حزنی لشبل المصطفی طویل والمصطفی وام تقضی محمد

نور الهدی والحق والیقین عطشان ممنوع من المعین

افاطم تبکی علی الحسین وهو عفیر بالعری مجرد

از تن حسین را ای سر بریدند جسمش میان خاک وخون کشیدند

اصحاب را چرا بسینه اش دویدند ذبیح مجرد مشرد

عباس را دست از بدن جدا شد قاسم اساس سور او عزا شد

اصغر نشان ناوک بلا شد از ظلم دهر ظالم مشعبد

افاطم قومی من التراب تبکی علی ظلم بلا حساب

حسینک عار من الثیاب وهو الذبیح الصارم المهند

شبه الرسول مات بالشباب کالورد مطروح علی التراب

رضیعه کالنجم والشهاب شهید الطف بالسهم المحدد

اکبر شهید خاتم رسولان در خاک وخون غلطید از لعینان

صد حیف از آن عارض درخشان صد حیف از آن گیسوی مجعد

من منحر الزهراء من حسین سنانها تهدی الی اللعین

ورأسه تعلی علی السنین هذا الحسین عاشری ممدد

خادم غمش از این الم فزون شد ای کاش چرخ از این ستم نگون شد

بر قاتل وی لعن حق فزون شد فی الهاویه معذب مخلد

سر بریدم تشنه لب نزدیک آب سر ودر فی تن افتد بر تراب کودکانم جان دهند از تشنگی سیلی اعدا خورند در کودکی

رفتم ز کویت با آه وزاری — با آه وافغان با اشک جاری

ای شاه بیکس ای خفته در خون — افتاده جسمت از چه بهامون

زخم تن تو از حصر بیرون — مثل غریبان یاور نداری

یا من قتیل سلب ردائک — یا من ذبیح سفک دمائک

یا من جریح لبس دمائک — یا من طریح فوق البراری

از چه فتاده جسم تو عریان — بیدست وبیسر در این بیابان

پامال گشته از سم اسبان — نبود برایت دفن ومزاری

ابن الرسول حتی برائک — وابن البتول روحی فداک

صبراً علیه فیما جرائک — یا جدی انظر حال انظاری

صلی علیک یا خیر مرسل — هذا حسین صار مقتل

انظر الیه کیف مرمل — با جسم بیسر با زخم کاری

از سوز دل کرد رو بر نجف پس — کای باب نامی فریاد مارس

در دست دشمن ماندیم بیکس — شد وقت امداد شد وقت یاری

یا دلیلتا آه قتیل الحسین — مذبوح العطشان عند النهرین

تبکی علیه من کل عین — من فی السهال من فی الصحاری

از من برادر جنبیل اسیران — از تو سر خیل شهیدان

از من جگر خون لیلای گریان
از تو جوانمرگ اکبر برادری

ازمن

از من خرابه با این یتیمان ... از تو یزید و آن چوب خیزران
از من طناب و بازوی طفلان ... از تو جفای نعل سواری
از من برادر بیمار و افگار ... با چشم خونبار با جسم تبدار
از تو جفای جمال خونخوار ... تو ماند در خون من بی عماری
ودعتک الله یا نور عینین ... ودعتک الله یا فخر کونین
ودعتک الله دام الوریدین ... ماند ز خادم خوش یادگاری

مرثیه عربی

هذا منازل کربلا والموت لابد منا ... هذا مراحل نینوا والفیه اموعدنا
انصار دین المصطفی فی المارقین لنا ... ها اعزوا فی الکربلا والکربلا مسکنا
آل الرسول اجمع والقوم قد شتمنا ... والله رب العالمین مقصودنا مقصدنا
دار الفنا دنیانا دار البقاء جمیعا ... حاموا عن الآل التقی رب العلی مولانا
رؤسنا علی القنا والناس ناظرنا ... والجسم منا رضض وخصمنا یشتمنا
خادم وها کن ربنا بفضلک عالمنا ... اغفر لنا خطایانا بالعدل لا تعاطنا

مرثیه عربی

اهو غریب الضیف ها هو مسلمانا ... ها هو ذبیح السیف وسبیل خطشانا
این احمد المرسل جدنا ومولانا ... این مرتضی بابه سرحی سیجانا
آه یا رسول الله من عنادا اعدانا ... قتل وغد قلبک ذبح نور عینانا
ها هو حسین آه واطرح عریانا ... رأسه علی الرمح طالع وملما نا

گاه غم بر حالت زینب بوزم گاه چوب خیزران بر لب خورم گاه بر خاک تنوزم فکنند گاه در دیر نصارایم برند

جسمه علی ترب و احیتی فرسانانا — بنگر این حسین تو هست ردی خاک غلطانا

کربلا بیا بنگر ظلم قوم عدوانا — بی‌کس و حیران بود بیکس این غریب و دورانا

از قفا سرش ببرید شمر نامسلمانا — چاک چاک جسم وی شد ز تیغ برانا

میبرم بسوی شام ای بنفشه‌ام اجانا — حالیا عدا حافظ شاه تشنه کامانا

نه تورا کفن برتن ای شه شهیدانا — نه بسر مرا چادر مانده‌ایم حیرانا

تشنه لب حسینم وای آه نور چشمانا — نور هر دو عینم وای تشنه شاه ابانا

جان تو برادر جان جان نوجوانانا — خادما دگر بس کن این نوا بسامانا

مرثیه عربیه

زینب تبکی تنادی قتل الشمر حسین — یا حسین بن علی و جریح الوجنین

و هو وارث علم و ضیاء الحرمین — خف عن الله تعالی قتل یا شمر حسین

آه واویلا حسین یا رسول الثقلین — قتل الشمر حسین ذبح الشمر حسین

یا رسول الثقلین انظر الی قرة عین

ای شهید ستم ای بیکس و بی یار حسین — ای غریب الوطن ای سرور ابرار حسین

ای قتیل ستم فرقه اشرار حسین — ای اسیر ستم شمر جفا کار حسین

شه بی یار حسین ای گرفتار حسین — بی مددکار حسین بی علمدار حسین

ذبحه یا شمر نود عنه بحزن و حنین

مجلس عند حسین واراه لمحین — و عد یا شمر بذا و به بدمع العینین

نشف الماء علی جبهة عند بصرته — و حسینا و حسین و اغریبا و اینن

گفت الا ازحرامی قصاص ما زمین — گفت با ابن ... — از قصاص ... — ... ابرار ...

العربیه والفارسیه

وا شهیداه حسین   وا حیفاه حسین
این حسین است که بر عرش بود زینت و زین
این حسین از چه شود کشته شمشیر و سنین
از چه با چکمه زنی سینه اش ای شمر سگی
نه بود بر سر او در دم رفتن ابوین
مهلتی قبله کشم در دم رفتن قدمین
بندم آن چشم ترش نیست یاور دگرش

این حسین است که باشد علم بن الثقلین
این حسین است که بر فاطمه او قرة عین
زچه ای شمر دنی سر خاکش فکنی
مهلتی ده که ببینم بچه حال است حسین
نه اینبی بپرسش غیر جراحات سنین
مبر ای شمر سرش   تا بیایم ببرش
خادم ناح حسینا بلسان و بدین

وداع عربی

اهل بیتی ودعونی قوم الاعدا یقتلونی
قد بقیت واحدا و الظالمون حاصرونی
جدی امی وابی من یوم قتلی خبرونی
یا اخیه تعلمین قوم بغی یذبحونی
اهل بیتی لا تضجوا هؤلاء یشمتونی
آه یا الله قولوا انکم هل تعرفونی
هل لکم من آل طاها الطهر غیری جنبونی
فعلیهم صال کالضرغام قال ان یکبرونی
ذوالفقار آورد بیرون آن زمین شد بحر خون
فاتوه سهم جهید پس نماند او رسلونی

کل اعوانی قتیل لیس منهم ینصرونی
قصد هذا القوم قتلی لیس هم ان یبصرونی
سا واری عن خیام یا حریمی ودعونی
اصبری یا زینب انت بعد قتلی یطرحونی
جاء الخوا القوم قال یا معاشر یطردونی
فاعلموا انی حسین فهم ان یقتلونی
قالوا انصلک بغض قاتل قول سلونی
یا شمر القوم انی شبل حیدر یعرفونی
لشتها برپا نمود از کشتهای قوم دونی
بر زمین غلطید از زین با پر عرش وار کونی

پس بواده گفت ای گردون اساس   بود کتف من برهنه از لباس   شاه دین در آه از دوش وکند   حاضران را شد ز دل غوغا بلند

سوی خیمه روی کردند لشکر از حد فزونی — قال یا قوم الاما ذلی بالسیف اقتلونی
اترکوا قصد حریمی اقصدونی اقصدونی — آه بر نی شد سرش چون آفتاب لاله گونی
زینب آمد قتلگه بنمودش آن شه زبونی — گفت زحلق بریده شیعیان را ذکر دونی
شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی — او بسهم بغریب او شهید فاندبونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی — کیف استقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی — وبجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی
خادما درجمع خیل دستانش اندر زبونی — واری آه اشتفنی اشکباران از جگونی

مرثیه عربی

احرک الله یا علی اصبرک الله یا علی — احسنک الله یا علی عظم الله یا علی
حلال للیشا کل بطال للا باطل — قال للارا ذل قتل حسین بن علی
حسین تنها هست یا علی سرش جدا است یا علی — من القفا هست یا علی بر نیزه هاست یا علی
چه کربلا است یا علی چه پر بلا است یا علی — روز جزا هست یا علی چه ماجرا است یا علی
دستش جدا هست یا علی تن توتیا هست یا علی — چه کینها هست یا علی چه فتنه هاست یا علی
ای داد رس یا علی فریاد رس یا علی — خادم دخیل یا علی خادم ذلیل یا علی

مرثیه عربی

یابن الزهرا مهلاً مهلاً — یابن الطاها مهلاً مهلاً
یا زینة عرش المصطفی — یا خامس آل الکساء
لم انس یوماً یا اخا — لی قالت امی زینبا

فی یوم العاشورا اذا یذهب حسینا فی القرا   فسبطه عنی قبلا مهلاً بحق جدنا
یا سیدی یا سیدا وامصطفی مهلاً مهلا   وامرتضی مهلا مهلا واغربتا مهلا مهلا
انظر الی آل الهدا وانظر الی سجادنا   والحلال والاحوالنا واکربتا مهلا مهلا
من چون کنم با طفلها با این زنان غمزدا   با این بلا وابتلا در این بیابان بلا
بی یاور و بی اقربا بی دادرس بی ملتجا   آهسته تر رو ای وفا آیم برادر از قفا
با چشمهای پر بکا بوسم گلویت یا اخا   کی بود گمان این روزها بینم من اندر کربلا
زینب چه سان گردد جدا از تو برادر وا اخا   خادم دگر بس کن نوا پایان ندارد این عزا

شهیدا وحیدا علی الثری طریحا   من الوطن شریدا فی کربلا قتیلا
علی الترب سلیبا بکربلا من یذا   من القفا ذبیحا وبالخد تریبا
وبالرجل نهیا وبالجسم سلیبا   وبالظهر سحیقا وبالشیب خضیبا
من الماء منیعا ورأسه رفیعا   علی الرمح طویلا وجسمه غریقا
وبالخلق شفیعا وبالخلق رحیما   وخادم اثیما اتاه شفیعا

فی کربلا حل البلا فی کربلا شوف البلا   جسم الحسین علی الثری فی کربلا مجدلا
مذبوح من ظلم العدی فی کربلا من القفا   وجسمه مجردا فی کربلا مسحقا
ورأسه علی القنا فی کربلا مرتفعا   وخده معفرا فی کربلا مرملا
ونعشه محرجاً فی کربلا مهشما   سجاد مقیدا فی کربلا مکبلا

[illegible]

وثلبه معتشا فی کربلا من الظما — لکنه مکان الستمار فی کربلا ما ابه نار

ابن السماء قد نعی فی کربلا من العزا — وجده فخر الوری فی کربلا وقد بکی

وبابه خیر الوری فی کربلا قام العزا — وامه خیر النساء فی کربلا بکت دما

یا شیعه آل التقی فی کربلا تم البلا — ابکوا بصوت عالیا فی کربلا [illegible]

خون حسین جوش آمده فی کربلا ازین عزا — خادم ز دل زل تو نوا فی کربلا روز عزا

زبان حال فاطمه زهرا (ع)

عطشان حسینم عریان حسینم — نالان حسینم گریان حسینم

بابا در بغدای آن نام بشر یفت — لب بسته از چه بیجان حسینم

سر از بدن تو لب تشنه بریدند — تقصیر چه بودت ای جان حسینم

نیمای تکلم بابا در زارست — خون شد جگر من نالان حسینم

مقتول حسینم مذبوح حسینم — مظلوم حسینم بیجان حسینم

کو اکبر زارت آن لاله عذارت — کو اصغر زارت گریان حسینم

کو خواهر زارت نبود بسر تو — ای نور دو دیده عطشان حسینم

کشتند تو را چون این قوم جفاکار — ماندند عیالت ویلان حسینم

در ظلم لعینان صد پاره نموده — رگهای دلت را پیکان حسینم

نازک بدنت را پامال نمودند — با خاک تنت شد یکسان حسینم

مذبوح ز خنجر مجروح ز پیکان — بر خاک تنت شد غلطان حسینم

ای ذکر تو ورد خادم شده ایم — ای بر همه درد درمان حسینم

زینب ای خواهر من کشته دم آخر من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

صبر کن صبر چو بر نیزه ببینی سر من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

خواهر این لشکر کین تنگ نموده نفسم — همچو مرغ قفسم — نیست کس دادرسم

جز خدا نیست دگر دادرس و یاور من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

جمع کن دور خود اطفال پریشان مرا — این یتیمان مرا — این عزیزان مرا

مگذار آنکه ز غم گریه کند دختر من — در بدر خواهر من — خون جگر خواهر من

خواهر او قت جدائیست خدا حافظتان — حق بود یاورتان — لم یزلی ناصرتان

برده آرام ز من داغ علی اکبر من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

زینب این حرف چو از خسرو خوبان بشنید — جامه صبر درید — خون ز چشمش بچکید

گفت شه صبر کن ای خواهر غم پرور من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

خادما اشک بریز از مژه تو بر رخسار — آه از سینه بر آر — دل ببر وار فکار

یاد آر آنکه بکشتن شه دین مضطر من — در بدر خواهر من — خونجگر خواهر من

یا امام حسن ع

برادر غم ز تو نالیدن از من — جگر صد پاره از تو دیدن از من

ز کوزه آب غم نوشیدن از تو — ز سوز تشنگی جان دادن از من

جگر از زهر پر خون گشتن از تو — دل از تیر جفا دریدن از من

حنوط و غسل و دفن و مدفن از تو — میان خاک و خون غلطیدن از من

ای خوش آن چشمی که دید آن نور را — روشنائی داد چشم کور را — قلب زارم ای خدا مسرور کن — پر ز نور از پرتو آن نور کن

جنازه تیرباران گشتن از تو
بتن تیر بلا باریدن از من

بدن بسپر از پامال گشتن از تو
لگدکوب ستم گردیدن از من

میان قبر آرامیدن از تو
بروی خاک عریان ماندن از من

زکوزه زهر قاتل خوردن از تو
زخنجر آب آشامیدن از من

بدل گوخادما نالیدن از تو
بدفتر شرح غم بنوشتن از من

مرثیه عبدالله بن الحسن ع

فدایت شاه خوبان ای عمو جان
اسیر قوم عدوان ای عمو جان

چرا شمشیر و خنجر میزنندت
کنندت سنگباران ای عمو جان

یکی با نیزه آید بر سر تو
یکی با تیغ بران ای عمو جان

بیا در خیمه تا فکری نمائیم
با این زخم فراوان ای عمو جان

نباشد مرهمی بر زخمهایت
بغیر از تیر اسبان ای عمو جان

بیا در سایه سوزان آفتابست
شود جسم تو سوزان ای عمو جان

دلت گشته کباب از مرگ اکبر
غمت باشد فراوان ای عمو جان

دریغا در کنار آب دریا
لب تشنه دهی جان ای عمو جان

بخادم یکنظر ای جان عمو
بمن گشته نواخوان ای عمو جان

تاریخ وفات مرحوم شیخ شریف ابهشتی ره

رفت سوی بهشت
پاکدلی خوش سرشت

نام شریفش شریف
خلق نکویش بهشت

علم بدشا

حاشیه: هو علی ... شریف از اعظم ... ابهشتی ... عمو ... ای مولای ... [illegible]

علم به پیش در کمال
حلم بد بیش مهر نوشت

نبی بهیبتش بدیل
دفتره و اصولش سرشت

جامع اخلاق خوشش
جاری ازاوصاف زشت

نیمه دی قعده رفت
نام نکویش بهشت

کلک وفاتش نوشت
بوی شریف بهشت

مرثیه حضرت علی اکبر

بیا بابا ببین عمرم بسر آمد
بپهلویم سنان و خنجر آمد

سرم بشکافتند از ضرب شمشیر
ببین بابا مرا چه بر سر آمد

دریغا زدی تو دیگر نبینم
بناکامی جوان مرگ اکبر آمد

بگو بابا درم دیگر نگوید
که از در شاهزاده اکبر آمد

دریغا خواهرم صغرا ندانند
که بر پیکر کفن پوش اکبر آمد

خجالت دارم از روی سکینه
که شرمنده ز رویش اکبر آمد

بیا بابا سرم بردار از خاک
که جدم حضرت پیغمبر آمد

بگو دیگر که اکبر تشنه جان داد
برایم جام آب از کوثر آمد

جوانان در عزای من بگریید
که نومید از جوانی اکبر آمد

بقبرم لاله حسرت بکارید
که حسرت بردلم تا محشر آمد

الهی خادم از عصیان بپیچد
وخجل شاهزاده اکبر آمد

زبان حال امام

ای

ای ظالمان بیحیا ای کوفیان بیحیا
ای فرقه دور از خدا رحمی بحال العطش

کشتید کبیر یا ورم از اکبر و از اصغرم
در دل فتاده آذرم رحمی بحال العطش

هر سو رود آب فرات من تشنه ام وقت ممات
ببریده ام دل از حیات رحمی بحال العطش

ای فرقه دور از صواب از تشنگی گشتم کباب
بر من دهید ای قوم آب رحمی بحال العطش

در وقت مردن بیکسم بی یاور و بی مونسم
غیر از خدا نبود کسم رحمی بحال العطش

خادم بنالی از غم مدام بهر امام تشنه کام
میگفت با قوم لئام رحمی بحال العطش

استغاثه حضرت عباس (ع)

شاها ندارم جز تو کس کشته مرا آخر نفس
ای دادرس فریادرس آقا بفریادم برس

شاها اسیر کینه ام من بنده دیرینه ام
جان آمده تا سینه ام آقا بفریادم برس

دستم بریدند از جفا این فرقه دور از خدا
مردم بیا بالینم بیا آقا بفریادم برس

این نیزه دار بیحیا ندهد امانم از جفا
تا بر کشم از دل صدا آقا بفریادم برس

شاها برس بر داد من یکدم نما امداد من
ای دادرس بر داد من آقا بفریادم برس

ای بر تو از رب جلیل گهواره جنبان جبرئیل
من مانده ام خار و ذلیل آقا بفریادم برس

خادم خجل هست یا حسین عبد ذلیل هست یا حسین
از غم علمش هست یا حسین آقا بفریادم برس

رباعی

بر احمد و آل طاهرینش صلوات
بر دین مبین نازنینش صلوات

بر دشمن او و خصم آتش لعنت
بر کل محب و تابعینش صلوات

سؤال و جواب

کتاب اصول دین و فروع دین منظومه

بسم اللّه الرحمن الرحیم

حمد بی حد کردگار پاک را | آنکه خلقت کرد این افلاک را | بعد وصف نعت پیغمبر کنم

بعد از آن مداحی حیدر کنم | مدح نسل و آل آن سرور کنم | لعن بر اعدای دین یکسر کنم

ای که گوئی من غلام حیدرم | من بدریای محبت اندرم | پای در میدان درویشی گذار

در شریعت شو ربانی ره سپار | مرتضی خود شرع دین را نقش بست | مرتضی بر حق صراط از محبت

گر تورا عشق و محبت با علی است | ور تورا لاف محبت با علی است | دوستی را پایه چندین بود

رو شریعت خوان که اول این بود | بوالهوس لاف محبت چون زند | لاف لیلی خوش بود مجنون زند

رو علی را باش تابع در جهان | در ره آن رهبر دین شو روان | خودپرستی با یکی هشیار شو

حق پرستی را برو در کار شو | عشق یعنی با علی یکرنگی است | عشق کی در خودپرستی دورنگی است

مرد میدان فخر بر گردون کند | نی گدائی از خسیس دون کند | ای که از مولای عالم دم زنی

پشت پا باید بعالم بر زنی | پا برهنه سر برهنه می نماز | کی بود آگاه بیش از اهل راز

آن قوام بر حق دین نبی | پانصد از تکبیر گفتی هر شبی | هر شبی رکعت هزاران می‌نمود

در عبادت چون علی باید نمود | از علی آموز اخلاص عمل | وان بهر شیر حق را از عمل

حق نمودت خلق بهر معرفت | یکزمان ره کن بشهر معرفت | ما خلقت الجن والانس از کلام

رو بخوان آگاه شو از آن پیام | گر بدعوی صادقی ای بی‌هنر | از اصول و از فروعش ده خبر

گر ندانی گوش دار و یاد گیر | باش در راه شریعت ره بپیچ | میکنم از تو سؤال و ده جواب

دم مزن واللّه اعلم بالصواب | مس ا | بازگو اول اصول دین خود

جند

چند میباشد بگو آیین خود
هست اصول دین چه و مذهب کدام
ده جوابم ای سعید خوش کلام

ج
دان اصول دین بود پنج ای جوان
اولین توحید و دوم عدل آن

پس نبوت پس امامت همچنین
دان معاد و بعث و روز واپسین
سه اصول دین بود ای خوش نهاد

هست توحید و نبوت با معاد
دو اصول مذهب آمد ای همام
عدل باشد با امامت در اسلام

س ۲
معنی توحید باشد چه بگو
سوره توحید خدا در گفتگو

ج ۲
معنی توحید یعنی حق یکی است
او خدا واحد باشد و ثنویت

س ۳
بر وجود حق دلیلت چیست گو
لب گشا از بهر دیدار گو

ج ۳
دان دلیل بودن حق فطری است
از اثرها بر مؤثر فطری است

نقش ها دارد دلالت بر قدیر
همچو بعره در دلالت بر بعیر
س ۴

باز گو بر وحدت رب جلیل
عقلی و نقلی چه میباشد دلیل
ج ۴

گر دلیل عقل خواهی این بگو
نیست یکتا اقلیم را هرگز دو شاه
گفته پیغمبران هم یک دلیل

اتفاق لفظشان هم یک دلیل
گر دلیل نقل میخواهی بجو آن
آیه لو کان آلهة بدان

س ۵
عدل یعنی چه بما شرح تو آن
عدل را معنی بفرما در بیان

ج ۵
عدل یعنی نیست ظالم عادل است
آن خدائی کاین جهان را خالق است

س ۶
عدل حق را گو دلیلت گو بمن
یا دگیرم از تو من ای مؤتمن

ج ۶
شد دلیل عدل عقل مستقیم
ظلم را داند قبیح عقل سلیم

عقل گوید ظلم بد باشد زیم
ظالمانرا کرده لعنت ذوالمنن
س ۷

از نبوت گوی و از معنی آن
ساز جاری شرح آنرا بر زبان
ج ۷

وان تو شعنی نبوت باپنجمین
ختم ایشان حضرت خاتم بود

س ۸

ج ۸

هست قرآن معجزی از معجزات
سعی کردند و شدند درماندگان
رو رسول الله از قرآن بخوان
از امامت گوی واز معنی آن
وان امامان هادی ای پر هنر
دوم ایشان حسن آن مقتدا
پنجمین باقر ششم جعفر بود
نهمین باشد تقی شمع هدی
یازده را ایشان شدند از این جهان
دیده ها یا رب بوی روشن کنا
تا بود او همچو جان اندر بدن
معجزات هر کدام از حد کنار
اتفاق است این در جهان
اعلم ایشان اند باقی جاهلند

گرچه بود آن انبیا و هم رسلین
خاتم پیغمبران احمد بود
گو نبوت را چه باشد دلیل
هست کافی در نبوت این دلیل
باشد از بینات ظاهرات
وانچه معجز که باشد در نظر
زان دلیل نقلی خود را بدان
تا بهم چیست مقصودت از آن
این ده و دو نور پاک داد کر
سیم ایشان حسین نور دو عین
هفتمین موسی شه اطهر بود
دهمین باشد نقی شاه جهان
هست امام آخرین اکنون نهان

س ۱۰

ج ۱۰

نص حق و نص پیغمبر بود
اعلم و افضل بوند از دیگران
عقل گوید پس بود قبح و حمق

بد اول ایشان حضرت آدم بود
او رسول بر همه مرسل بود
مختصر فرمای نی شرح طویل
معجزات باهرات از هر قبیل
کس نیاورد و نیارد مثل آن
از رجوع شمس و از شق القمر

س ۹

ج ۹

اول ایشان علی شیر خدا
چارمین باشد علی بن الحسین
هشتمین باشد رضا نور خدا
پس حسن بعد از حسن صاحب زمان
زنده هست و غایب از دیده
گو دلیل از این امامت کز من
شد دلیل آیات قرآن بیشمار
بر امامتشان همه رهبر بود
دیگران مفضول این ها فاضلند
داد مفضول بر فاضل یقین

کی شود نادان بدانا مقتدا
کی بعالم پیشوا مجهول شد
جمله معصومند از ذنب گناه
از معاد و معنی آن باز گو
هست معنی معاد این ای همام
جنت و نار و صراط اندر مآل
تا بدانم یاد دارم در جهان
در معاد و حشر و نشر در جزا

س ۱۳

ج ۱۳

آن نماز و روزه و خمس و زکوه
امر معروف است نهی منکرین
وی ز شرع و از شریعت با خبر
در فروع دین چه تکلیف است گو
طالب علم الهی گوش کن
در فروع دین فرو خواندی سخن
در فروع دین سه مطلب آمده
یا که تقلید است بنگر جان خویش

کور کی گردد به بینا رهنما
این امامانند امینان حق شدند
آیه تطهیر بر ایشان گواه
سر بسر از بهر امر دین نکو
از دم مردن الی یوم القیام

س ۱۲

ج ۱۲

گفته پیغمبران بکسر دلیل
چون اصول دین بگفتی ای نکو
وان فروع دین چه شد ای نیک نظر
بعد از آن حج و جهاد ای خوش سخن

س ۱۴

گوی اهل حق چه تایید کرد
اجتهادی یا که تقلیدی است آن
جانم علم فقه دین را گوش کن
در اصول الدین بدان تقلید نیست
مجتهد را اجتهاد خود بشد
معنی تقلید اخذ مسئله

کی بفاضل راهبر مفضول شد
دین حق را این همه رونق شدند

س ۱۳

ج ۱۳

حشر و نشر و قبر و محشر هم سؤال
گو دلیلی بر معاد مردمان
هست در قرآن ز آیات خدا
سیما احمد که او اصل اصیل
چند باشد فروع دین بگو
برشمارم بر تو مشتو [illegible] کبیر
هم تولا هم تبرا هشتمین
ای ندیم نکته سنج خوش ضمیر
در اصول الدین توان تقلید کرد

ج ۱۴

از اصول دین چه پرسیدی سخن
اجتهاد است و دگر تقلید نیست
غیر دین یا اجتهاد آورده [illegible]
للعمل ها واگذار این مسئله

س ۱۵

ج ۱۵

رمز آن اول بدان طاهر و متقی
گر یقین داری و یا دیدی بحس

س ۱۶

تا بدانم معنی آنها ملتمسم
دان تو معنی طهارت ای نکو
مس میت غسل میت سوم این

س ۱۷

ج ۱۷

غسل ترتیبی بدان ای نیکنام
جانب چپ هم بدین دستور شو
بایدش تا شانه گر قصد فلاح
شسته یکسر جمله تن باید شود
وقت غسلت گر مخیر باشد بدن
آن بود یکدفعه رفتن زیر آب
واجبات او شمار و طرح کن
غسلتان یعنی دو شستن و آن

ای ادیبه آموز علم دین مرا
دان مقدم بر نمازت بود
طا اشارت بر طهارت دو سه
سین شعر و واو و فتنه هم سکون
چیست معنی طهارت باز گو
مختصر کن که بود خیر الکلام
غسل باشد یا تیمم یا وضو
هست حیض و استحاضه با نفاس
غسل را بر گو واجبات غسل
غسل باشد بر دو قسم ای نیکنام
بعد مس میت شو سره کردن تمام
مانعی گر هست مانع دور کن
آب غسلت مطلق و پاک و مباح
گر ضرر واجد نکن غسل ای پسر
از پس تطهیر آنگه غسل کن

س ۱۸

ج ۱۸

شستن رو دست هر دو دستها

تا شود مستحکم این آیین مرا
گوش ده گر این تو را خواهش بود
دان الف رمز از آنکه از نجس
قاف قبله هست دیگر غیر آن
پنج دیگر با پس از اول بگو

ج ۱۶

غسل واجب شش جنابت اولین
در رسائل شرح هر یک را شناس
هم شروط غسل و شرط آب غسل
یک بود ترتیبی و یک ارتماس
جانب راست بدن تا پا بشو
چشم شیطان دشمن حق کور کن
آب جاری هر بدن باید شود
کن تیمم در عوض امرت نگر
قسم ثانی ارتماسی در حساب
از وضو و از شروطش شرح کن
دان وضو را غسلتان و مسحتان
مسح سر با مسح پا تا کعبها

شستن

یک یکی از این تکلیفات گو   از نماز و از عقایدات گو

شستن بود و ده سجده‌گاه این
سو بجا می‌شستنت هم پا جهت
مسح سر قدر مسمی کافی است
دان ای قبله که باشد روی ما
نه ضرر باشد نه با نیت وضو
گر نجس باشد فراموشت مکن
مبطلات این وضو را بر شمار
بول و غایط بعد خواب باید دان
ششم آبی اگر ظاهر شود
گر وضو و غسل نتوانم کنم
آن زمان آیا چه باید گفت که
کن تیمم باشدش هر دو جهت دی
مسح پیشانی ز رستنگاه مو
بعد پشت چپ بکش نزد راست را
دست رو یمین را سر برین بکش ما
احتیاطا آمده و غیر حتم هر دو را
تا شود تحصیل یقین شود فرد آن
در نماز روز یا در هر شب است

تا زنخ در طول عرضش هم بدان
دست‌ها را سوی از مرفق ببر
هم مسمی عرض پا را کافی است
آب آن باید مباح دی حرام
هست ترتیب موالات اندرو

س ۱۹

ج ۱۹

هم مزیل عقل و حیض است و نفاس
قبل از استبرا و با هم مبطل بود
گو ای استاد اچه بتوانم کنم

ج ۱۰

بعد نیت دست زن بر خاک‌ها
تا با بر و ختم کن ای نیک خو
دست را بر کش به پیشانی بکر
هم بکش بر زمین و هم با هم بکش

س ۲۱

ج ۲۱

ده نجاست هست بعد شرح مبین

آنچه وقتی که بود با شهوت
تا سر انگشت‌ها نیت باید کسب
از سر انگشت پا مسح را
نی به صافای بخش اندر مقام
جمله اعضای وضو پاک کن
بهر تعلیم من ای نیکو دار
ده بود مبطل وضو را ای جوان
استحاضه مس میت را شناس

س ۲۰

آب نبود یا مرض یا وقت تنگ
چون ز غسل و از وضو عاجز شدی
مسح پیشانی نما و دست‌ها
مسح پشت راست را چپ را نما
هم تمام مسح تو کن که مبطل است
بست ظفر کفایت بود دار
گوی از دو دم منقدم گنون
دان از اله از نجاست واجب است
بول و غایط او لعین دو دین

پس تمنی ادخوان هشتم و پنجمین
احتیاط اخت کن بر خوان ورقا
در فشردن دو قبا و غیر آن
ستر عورت واجبست اندر نماز
ستر عورت واجب و لازم بود
معصیت است و هم ذکر با خفتین
چند امر آمد رایت در لباس
هم طلا باف و حریر ای نیکنام

س ۲۳

ج ۲۳

وقت مغرب حمره مغرب شب
تا طلوع آفتاب ای نوجوان
حل نما تو غامضات مشکله
عمر اار خوانی نصفه سال دراز
کن برابر جای سجده با دو پا
زاید ازان لیک باشد با نغمی
بهتر از این علم نبود مشغله
علم اول پس منظمه جوی باز

هم سگ و هم خوک دگر کافر ششمین با
هر نجاست را دو دفعه شوی تو
ده نوانمد هر دو بار روی تکان
پاکه واجبست نیت معلوم تو سان
هرکه از بهر نماز عازم بود
عورت زن هست سر تا پای آن
آن مباح و پاک دو امرت شناس
بهر مردان این دو شرط آخر است
بشمر ای استاد اوقات نماز
وقت ظهر است از زوال شمس و آن
بعد از آن وقت عشا تا نصف شب

س ۲۴

ج ۲۴

در نجس باشد مکان پاکی مدان
گر بلند و پست باشد ناروا

س ۲۵

ج ۲۵

عین جاه قبله نزدیکی دان

پس شرط سجده و قطاع ورود عرفی
کاین بود بهتر مرو هر سوی تو

س ۲۲

ج ۲۲

عورت مردان سه دان ای پور غمین
غیر بود و سبهنا و پایشان
هم نباشد جز ز حیوان حرام
بر زنان جایز بود ای حق پرست
تا بدانم کرده ام از اهل نیاز
وقت عصر است تا مغرب بعد از آن
وقت صبح از طلوع فجر دان
از مکان هم گوی چندی مسئله
در مکان غصب باطل دان نماز
لیک شد خشک و فی ترا زمان
تا چهار انگشت نبود مانعی
قبله را هر کوچه باشد مسئله
قبله شرط واجب آمد در نماز
دور را باشد جهت قبله عیان

چون نمود خیمهٔ دین شد نماز
یکبیک بر رشته زیش چون گهر
روا احادیثی که وارد شد در آن
تارک آنرا بود زهر عقاب
بی نماز از را سقر باشد مقر
یاد آور وقت رفتن مصطفی
بار الها خیر بنما عاقبت
آن قیام و نیت و تکبیره بود
هم ترتیب و موالاتش بخوان
واجبات غیر رکنند ای تقی
اول استقلال و استقرار شد
معنی نیت بجا داعی است
در نماز است او بود دیگر نخست
اولیین را حمد و سوره واجبست
در سه تسبیحات آمد بر زبان
لامحاله از مخارج حرف را
بر طلوون ادغام و اشمامت مکر

س ۲۶

از نماز و حکمهایش گوی باز

ج ۲۶

ور نماز تو قبول افتد شود
در دو دنیا میرسد او را عدا آشت
یک نماز عمدا کسی تارک شود
چند دفعه گفت مردم الصلوة
یازده چیز است واجب در نماز
پس قرائت پس رکوع و پس سجود
چارم آن رکن هست تکبیر و قیام
شرطهای آن بدان ای متقی
هم بنحو اعتدال و انتصاب
قربة و اخلاص و در ساعی است
حرفهای او در مخرج باز گوی
در دو رکعت آخرت دو مطلب است
رو سوادن کن آن غلطهای صریح
کن ادا از این گرفتاری بر آ
در قرائت گر عمل آری خوش است

اولا از واجباتش مختصر
تو نماز از بهترین طاعات دان
با تقی مقبول ورد شد جمله رد
همچنین آمد خبر اندر خبر
قاتل پنجاه پیغمبر بود
بشکند این عمر و این ره در بهشت
یاد گیر و حفظ دار در نماز
هم تشهد هم سلام و ذکر را لیکن آن
هم ز رکوع و هم ز دو سجده و هم تسلیم
در قیام آنها که اندر کار شد
در قیام از عرف جانا رو متاب
با زبان الله اکبر گو درست
در قرائت بعد از آن حمد ای کیا
حمد تنها گر تو میخواهی بخوان
نزد قاری کن قرائت را صحیح
وقف و وصل و خفا و اظهار نگر
هست مستحسن بغایت لیکن دهی

ترک کن البسه قتل باسکون
ساز خواد و غنام غنه در بیوتن
استعد رحم شو که کف دستها
از برای سجده در تب و ورد
خواستی بگذار کبری را بگو
خوان تشهد ده سلام و السلام
مدرس مدرس را در بار کن

ج ۲۷

ده بود مبطل نماز مرد از شرع
حیض تکلم غیر قرآن و دعا

س ۲۸

سهو گر شد در نمازم چون کنم
ای حکیم این درد من درمان نما
لا تکلف الحرج را بین که چیست
هر چه سهویات باشد بود قسم
خمس صحت باطل اندر عباد
ده شد و کم بود قسم ثانی بهر
نیت باطل هم ز تو داد خطر

وقف بعد حرف کن ای ذو فنون
چونکه تو خواندی قرائت با خشوع
بر بسر نه خود رمد خوان ذکر را
جبهه دو دو دست و دو زانو که از
پا که سه دفعه تو صغری را بگو

س ۲۷

آن نماز برا که گشته واجب او
چون شنیدی از نمازت واجبات
سهو شد آیا دگر چه اصل فرع
کم زیاد واجب و عمدا نحر فیه
ای که داری در فقاهت شهره
در یکی چه و چه در افزودن کنم

ج ۲۸

خود بنی فرمود سهوش آدم
غیر رکن در رکن بنهاد قسم
چاره دیگر نیت باطل شد نماز
باطل است گر آمدی رکن دگر
باز گرد و رکن منسی را بکن

هم تو توجه به دنیا اگر نماید فنون
بهر تعظیم خدا انگار رکوع
هفت عضوت بر زمین نه در سجود
راس ابهامین پاها بر قرار
رکعتی داری دو سجده در مقام
ابعد ز من پس علم آغاز کن
مبطلات او چها باشد بگو
حال بشنو بر شمارم مبطلات
وان حدث آمین دگر تکفیر بکار
قهقهه هم ماحی این ده بخلاف
ده ز سهویات بهرم بهره ده
بهر حق این شکلم آسان نما
دو ستا مشکل این همه هیچ است
در شریعت سهله من ظاهر شدم
رکن اگر سهوا بریدی شد زیاد
زان بهم بنمای استیناف باز
گر گذشتی داخل رکن دگر
آنچه بهر نماز چاره کن

غیر رکنست چون شود سهوا زیاد
سهوا ورا دان صحیح ونی بعمد
گر بود پیش از تجاوز از محل
قول بر بطلان نمیدم من صریح
کن قضا بعد از نمازت سجده را
سجده سهوی بود پر فایده
گوی آنکه را برایم جا بجا
هم سلام و هم کلام نابجا
همچنین شک است در پنج و چهار
سجده سهو احتیاطا بایدت

س ۳۰

هست شکیات آیا چند قسم
هست یک قسم است شکیات دان
بایدت نمود صحت اختیار
شک با سوم و امام است چهار دین
دو رکعت واجب و در مغربت
هم دو و پنج و سه و شش هفتمین
گوش کن تا بر شمارم من صریح

نیست باکی اندر جهت فساد
غیر رکنست سهوا از کم شد بدان
باز گرد آن غیر رکن آور عمل
گر تشهد یا که یک سجده بود
سجده سهوی شود واجب تو را

س ۲۹

ج ۲۹

گر فراموشت شود یک سجده
بعد از اکمال دو سجده یاد دار
در تشهد یا که یک سجده قضا است
گو تو شکیات ای مرد یقین
بشکن از بهر من این مشکل طلسم
بهر تو جمله نمایم من بیان
شک بعد از وقت و هم بعد از محل
پس بود شک کثیر الشک همچنین
هم یک و دو و هم دوی پیش از کمال
هم چهار و شش بباید هشتمین
بعد از اکمال دو سجده دو و سه

چون تشهد یا که تسبیحات حمد
بر دو قسم است آنهم ای نیکو بیان
در گذشتی از محل باشد صحیح
کم شده از بهر آن چاره بود
گر کنی بهر تنقیصه زایده
سجده سهو است واجب چند جا
سجده سهو است واجب پنج جا
یا تشهد از خاطر کرده
در قیام و در قعود ار بایدت
سجده سهو ش پس از آن در قضا تشهدت
گو بود علمش مراد واجب بدین

ج ۳۰

پنج شک تو ندارد اعتبار
ششمی بعد از تجاوز از محل
هشت قسم است باطل اندر طلبت
همچنین آن رکعت کم و خیالی
هشت قسم اکه می باشد صحیح
پس بنا بگذار و را تو سجده

ایستاده رکعتی بعد از نماز
بعد از اکمال است بنا را بچار
شک سیم دو و سه و هم چهار
با همین ترتیب خوان ای نور عین
رکعتی ایستاده برخوان از مقام
در دو جا باشد درست غیر آن
دومین بعد از دو سجده است او
سجده سهو است او را و السلام
حکم دو و چار بهر شش چاره کن
انهدامش کن ببین چه میشود
شک هشتم پنج و شش اندر قیام
دارم استمدادها از ناظرین
تا کنم حفظ و شوم کامل عیار
اکل و شرب است و اماله با جماع
پس بود گرد و غبار ست ثخین
کرد خادم نظم بهر یادگار

فوراً آنرا تو ادا آندم بساز
ایستاده رکعتین بعد از نماز
بعد از اکمالت چهارم در قرار
شک چارم هست شک سه و چهار
یا نشسته رکعتینی هر کدام
اولین اندر قیام است کن قعود
پس بنا بر رکعت چار است او
شک ششم سه و پنج اندر قیام
از درون وسواس را آواره کن
دو و سه و چار گردد حکم آن
باز بنشین و نمازت ده سلام

در روزه

ج

قی و کذب بر خدا و بر رسول
هم بقا بر جنابت در همین
در جمادی اول فرخنده فال

شک دوم هست در دو و چهار
کن اداش از سر عجز و نیاز
ایستاده هم نشسته رکعتین
هر کجا هستی بجا آرش [illegible]
شک پنجم شک چار و پنج دان
حکم سه و چار بنما هر چه بود
خوان تشهد بعد او را سلام
هم بکن بنشین ز دو چار تمام
شک هفتم سه و چار و پنج بود
ذکر شد در پیش برگرد و بخوان
سجده سهو است واجب بهر این
مبطلات روزه را هم بر شمار
مبطلات روزه را کن استماع
ارتماس و خواب سیم بی نکول
این همه قول فقیهان کبار
[illegible] سه و چار [illegible] سال

یا حسین

اه واویلا گشته شد یاران سبط پیمبر — تشنه لب جان داد در کنار آب شاه بی لشکر

شاه مظلومان روز عاشورا ماند چون تنها — بی کس و یاور بی علی اکبر در کف اعدا

از حرم آمد منفرد بیرون دید آن غوغا — در غذا آمد با مدد کاران اندران صحرا

قال یا مسلم یا اخی عباس فارس الهیجا — یا زهیر القین یا هلال الذین قاتل الاعدا

نوجوانانم نور چشمانم قاسم و اکبر

جاء نحو القوم قال یا معشر امة الاشرار — جدی الاحمد والی حیدر قاتل الکفار

ره کشائیدم تا روم در روم چین یا تاتار — اکبرم کشتید خونش آغشتید فرقه غدار

شد علمدارم بی سر و بی دست ماندهام بی یار — آه اسقونی شربة الماء ایها الغدار

در جواب وی نیزه و شمشیر آمد از لشکر

رخ از ایشان تافت شاه مظلومان خیمه گه آمد — قال یا اختا نا دلی اصغر کوکب الاسعد

بر گرفت آنشاه در بر عبدالله بوسه بر رویش زد — روی دست خود هدیه آوردش در بر سرمد

گفت ای لشکر جان دهد این طفل شیرمی از احمد — تیری از شوخت حرمله انداخت کافر مرتد

آمد آن پیکان پر زنان پران حنجر اصغر

ذبح کرد آن تیر گوش تا گوشش آه صد فریاد — خنده زد یعنی رایه پیکان عشقم داد

در ره جانان من شدم قربان بنگ کشتم شاد — مادرم را گو طایر دشت زآشیان افتاد

طفل را آورد آن چنان غلطان دست مادر داد — مادرش دلخون گای عزیز من باعث ایجاد

شیر نوشیدی چشم پوشیدی از رخ مادر

بشت آن خرگاه دفن کرد آن شاه مجه یزدان — بعد وداع آمد با حریم خود با دل سوزان
قال یا زینب اصبری انت جادت الحزان — یا سکینه قرة عینی خیرة النسوان
انت لا تبکی مهجة قلبی صورة العصیان — زینب ای زینب خوشگر زینب با در طفلان

جان تو خواهر جان این طفلان ای الم پرور

شد روان آن شاه جانب اعدا روی همچون ماه — زینب از دل گفتنش مهلا مهلا ای ذی جاه
تا ببینم سیر روی سرو دیت با دل براه — کاش می کرد دیدار شه گرم بعد از این کوتاه
صبر کن تو سم خنجر پاک کت و آن رخ چون ماه — میروی میدان جانب اعدا حق تو را همراه
نوحه مادر خادما بی کن سوختی از غم خامه و دفتر علی اکبر
شه زاده گل عذار من وا ولدا — آرام دل فگار من وا ولدا
ای سیم تن ماه رخ و سرو قدم — ای اکبر ابدار من وا ولدا
مه طلعت تا جدا ارم ای اکبر من — داری چه خیال خاک غم بر سر من
پر خون مکن ای دلبر من دل بر من — ای شاه قمر عذار من وا ولدا
ای تاج سرم اکبر من ای نو سحرم اکبر من — والا گهرم اکبر من نور بصرم اکبر من

آرام من و قرار من وا ولدا

ان کان بکربلا فتی بعد فتی — کلا تماجها ستابا ما رشدا
لیس النظر الی سواک ابدا — قلبی ملیت من المحن وا ولدا
شبه الرسول واعلیا نسل البتول واعلیا — شمس الافول واعلیا نجل الرسول واعلیا

یا قرة عین بو الحسن وا ولدا

کربلا

گر رفته ام ای پسر من از خاطر تو	تو میروی و دو چشم من ناظر تو
ای کاش بزیر گل برود مادر تو	رفتی و برود قرار من واولدا
آرام دل مضطر من سیمین بر من اکبر من	ای اکبر من اکبر من زرین بر من اکبر من

ای شمع سر مزار من واولدا

نور بصری فؤاد قلبی ولدی	شبه رسول النبی الامی ولدی
فلذ کبدی ضیاء عینی ولدی	شبل المرتضی ابو الحسن واولدا
فعلی الدنیا یا ولدی بعدک العفا یا ولدی	صاحب الوفا یا ولدی فارس الوغا یا ولدی

ای مهر قمر عذار من واولدا

یکدم منما تو رو بسوی اعدا	مجنون شود از غم فراقت لیلا
مادر بفدای آن قد و آن بالا	بنشین تو دمی کنار من واولدا
وای اکبر من تو سفر است این دشت بلا پر خطر است	از غم دل من پر شرر است خواهر برهت منتظر است

رحمی بدل فکار من واولدا

لیت بصری عمی فلا یبصرک	لیت العمر فنا فلا انظرک
لیت انقطع الیدان من قاتلک	حزنی لعزاک دائما واولدا
واعلی اکبرا واولدا واقمرا واولدا	وانوسفرا واولدا نور بصرا واولدا

انت قمرا و کوکبا واولدا

یارب چکنم اکبر من رفت ز دست	رفت اکبر و مادرش بداغش بنشست
ای کاش اجل شیشه عمرم بشکست	ای یاور غمگسار من واولدا

خادم غمت ناله کنان در اعوای تو اشک فشان یاد شه آه آن وقت زمان گفت یادرت سینه زنان

درود ای مونس شام تار من واولدا مدینه طیبه

مدینة جدنا لا تقبلینا	وبالحسرات والاحزان جئنا	حسین را سر بریدند قوم اعدا
لب تشنه کنار آب جانها	خرجنا منک بالاهلین جمعاً	رجعنا لا رجال لا بنینا
که رفتن حسین همراه ما بود	علی اکبر چراغ راه ما بود	علمدار و سپاه و شاه ما بود
خرجنا منک بالاهلین جمعا	رجعنا لا رجال لا بنینا	برون رفتیم از تو تاج بر سر
حسینی داشتیم و یار و یاور	کنون برگشته ایم با خاک بر سر	خرجنا منک بالاهلین جمعا
رجعنا لا رجال لا بنینا	حسین را در غریبی سر بریدند	تن پاکش میان خون کشیدند
دو دست نازنینش را بریدند	خرجنا منک بالاهلین جمعا	رجعنا لا رجال لا بنینا
مدینه ما اسیر خوار گشتیم	اسیر دشمن خونخوار گشتیم	میان کوچه و بازار گشتیم
خرجنا منک بالاهلین جمعا	رجعنا لا رجال لا بنینا	گهی بردند ما را در بر ترسا
گهی بردند بزم شوم و رسوا	گهی از ما طلب کردند اعدا	خرجنا منک بالاهلین جمعا
رجعنا لا رجال لا بنینا	حسین را با لب عطشان بدیدیم	بریده در کف خیزران بدیدیم
چه جور و کینه از عدوان بدیدم	خرجنا منک بالاهلین جمعا	رجعنا لا رجال لا بنینا
بسوز ای خادم از داغ اسیران	اسیران زدیده اشک ریزان	که می گفتند با حال پریشان
خرجنا منک بالاهلین جمعا	رباعی	رجعنا لا رجال لا بنینا
ابا فضلی یکی ست عالم گیر	منبعش دست شاه خیبر گیر	منبجس بود سه آب دگر

کر نجس کرده وصفشان تغییر

شعشعه

شعشعه جمال او طعنه زند بمهر و مه
طنطنه جلال او کرده جلالها تبه

پایه تخت عزتش پای بکهکشان زده
خم پی خدمتش چنین طاق زبرجد آمده

باعث خلق ماسوا النفس رسول و آل او
زینت عرش کبریا خاک ته نعال او

حضرت جبرئیل با آنهمه کمال او
طفل صفت بمکتبش تازه بابجد آمده

این همه عرصه شهود آمده زیر دست او
جمله عالم وجود یکسره پای بست او

ازتن عبد بوجود مع بود شکست او
ای مه برج مصطفی آیه رحمت خدا
مادح ذات پاک او حضرت سرمد آمده

بین بحسین عزیز خود کارزه فتنه و جفا
سر تو برار از لحد کن نظری بکربلا

همدم وی نمانده کس غیر سنان مشرکین
کشته تیر و نیزه فرقه مرتد آمده

همسر و دست و جا بجا چاک مانده برهنه در زمین
بر دل زار تشنه اش تیر نشسته و نشستن

از ستم ستمگران که سرودی سر سنان
بر بدنش ز تیغ و نی ضربت بیحد آمده

که بزنند برلبش از ره کینه خیزران
که بتنور ظالمان بر سر خاک هیمه سان

این همه اهل بیت تو خوار و غریب دربدر
که بر راهب از کرم جانب معبد آمده

چون اسرای زنگبار جمله برهنه پا و سر
بر سر ناقها سوار بیکس و زار و خون جگر

ای ز تو درد ما دوای تو شفیع مذنبین
بسته همه به ریسمان جمله مقید آمده

یکنظری بوی نما جان حسین نازنین
مانده اسیر درد و غم خادم زار و دلغمین
سایق کربلا بود عاشق مشهد آمده

در عید مولود پیغمبر گفته شده

مادر علی اکبر

نوجوان اکبر مرو لحشر مادر می آید … اندرین صحرا ببین غوغای محشر می آید

ای که با ختم رسل در خلق و در خلقت یکی … ای دلارا رفرف و بر عبقری تو منتکی

نوجوان رحمی بمن آهسته تر رواندکی … مادر دارت زپی با دیده تر می آید

آسمان رفعتی خیل ملک دربان تو … نور عین مصطفی جانم فدای جان تو

هیجده ساله جوان مادر شود قربان تو … رو باین میدان مکن شمشیر و خنجر می آید

بر سر گهواره ات بیدار ماندم من لیکی … پرورش دادم تورا امروز فریادم رس

غیر تو دیگر ندارم من علی اکبر کسی … در عقب افکن نظر لیلای مضطر می آید

مهر از چهر تو برد این عشوه دیرینه را … ارغوان ارشنبلت صد چاک کرده سینه را

درده ای چرخ دغا مرده سپاه کینه را … از سماوات العلی خورشید خادر می آید

از ثریا تا ثری در ماتم تو نوحه خوان … از غم قتل تو شد افلاک و انجم خونفشان

قلب خادم در هوای کوی تو افغان کنان … هر صباح و هر مسا چون مرغ بی پر می آید

یا ابا الفضل العباس (ع)

غریباً فی طفوف الکربلائی … قتیلاً بالسیوف الادعیائی

له لاناصر فی یوم العاشور … سوی العباس سلطان اللوائی

اخوه التابع للسبط حقا … ابو الفضل المزمل بالدمائی

مواسی للاخ العطشان نفسا … محامی للحسین ذی الوفائی

یداه قطع الاعداء ظلما … فداء للغریب الکربلائی

وشق رأسه ضرب العمود … فنادی یا اخا یا مقتدائی

مجلس

فنادی یا اخا ادرک اخاک — غشی یا وحید الکربلائی
وجاء عنده صباح فصاح — فقال یا اخا یا ذا الوفا فی
بکی حتی اغشی عند اخیه — بارض الکربلا حتل البلائی
اتی خادم اخ حسینت — صیاح و العلاة و لعنائی
شبیه المصطفی یا نور عینینا — عدیل المرتضی یا نور عینینا
فتعفر قتلت یا مهجة المطلب — محی الدین عفی یا نور عینینا
بنی رحلت انت و اسرحت یا حبیبی — فوادی زاد الوفا یا نور عینینا
لقیت فی الهموم والغموم — الی روض العلی یا نور عینینا
بنی یا بنی کلم اباک — عشیل بالجفا یا نور عینینا
وان کان بارض الکربلائی — طریح بالثری یا نور عینینا
ولست انظر الا الیک — فبیتی بعید النفی یا نور عینینا
فصاح ثم صاح ثم صاح — شهید الاشقیا یا نور عینینا
ذکر خادم هزار دل که گوید — ذبیح الکربلا یا نور عینینا
همی زد شه نوا یا نور عینینا

روز عاشورا

الا یا اهل ماتم جاء العاشورا — فصار موسم الغم جاء العاشور
وقد قام فتیام آل طاها — قیام اهل العالم جاء العاشور
وفی شهر محرم حرم العیش — وفی شهر المحرم حب و العاشور
وجبت والمحرم صارا حزینا — دار کان ودخرتم جاء العاشور
الا الجو ادهجا للحسین — خضیب نطع الدم جاء العاشور
ایا اهل العزا ذبح الحسین — عطاش الحلب والغم جاء العاشور
الست ها سیاحسم الحسین — عریق فی الدم جاء العاشور
برزن اه زبانت المهذاره — خمی الفسطاط یا الغم جاء العاشور
سیین دا … — جهان شد شام مظلم جاء العاشور
تعالوا فد تغزت خیر مرسل — رسول الله الاکرم جاء العاشور

تعالوا نعز بنکی حسینا	اسیر الکرب والنهم جاد العاشور
وتاریخ الخادم لابن الطهر	بهر دو چشم بر نم بجاد العاشور

نوحه شب جمعه

در شب جمعه عزیزان	کربلا چه پر شور و شین است
در شب جمعه نوای	ماتم حسین بپا کن
مجلس عزا و غم ما	شور دشت کربلائی
گاه گوید ای حسینم	مادرت شود فدایت
مادرت شود فدای	آن سر بر نیزه هایت
کو لوا و کو علمدار	آن برادر رشیدت
شب جمعه خاتم رسولان	آن ز عمر نا امیدت
گاه روی قبر عباس	اشک ریزد از دو دیده
از غم قتل برادر	قامت حسین خمیده
یا حسین شویم فدای	آل تن مطهر تو
از کرم طلب بفرما	تا شویم زائر تو
در قبر شاه مظلوم	ضوضا حسین حسین است
با علامت قیامت	گرم مجلس عزا کن
بر سر قبر حسینش	فاطمه بشور و شین است
ای فدای آن تن تو	ای فدای دستهایت
پیکرت فتاده در خون	راس تو سر سنان است
کو جوان نازنینت	شاهزاده شهیدت
از غمت فغان ماتم	تا بفوق فرقدین است
جسد از تن شریفش	دستهای او بریده
مرتضی شه نجف را	خون روان ز چهره دیدت
جان فدای آن ضریح	وان مزار اکبر تو
خادم بشور و ماتم	چشم او سوی حسین است

علی اکبر ۲

مه روی من آرام جان بیقرار من	ای گلعذار من صبر و قرار من
میدان مرو تاریک شد روزگار من	ای گلعذار من صبر و قرار من
شبها بسی بیدار ماندم تا سحرگاهان	با دیده گریان با سینه سوزان
مادر دم پیری شوی تو غمگسار من	ای گلعذار من صبر و قرار من
بر تن بپوشان این کفن بر مادرت پوشان	مادر تورا قربان ای خسرو خوبان
ای کاش می آمد اجل اندر کنار من	ای گلعذار من صبر و قرار من
روز قیامت چون شود دامن کشان بگذر	اندر صف محشر بر خادمت بنگر
رحمی بمن ای شافع روز شمار من	ای گلعذار من صبر و قرار من

حرره الخادم فی شهر ربیع المولود سنه ۱۳۲۸

حسب

الفرموده جناب مستطاب افتخار

الحاج والعمار والتجار حاج محمد فا

ق صراف قزوینی زید مجده العالی و بمباشرت

جناب مستطاب آقای میرزا اسدالله

تاجر قزوینی و سلالة الاطیاب آقای آقا

سید مصطفی تاجر کتابفروش طهرانی

این کتاب مستطاب تحفة المراثی صورت

اختتام پذیرفت از قارئین محترم

التماس دعا دارند

Взысканія		Кѣмъ наложено взысканіе
ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЪ	ПРИЧИНА	

Взысканія
ЧЕМУ ПОДВЕРГНУТЪ
ПРИЧИНА
Кѣмъ наложено взысканіе